
از روزگار رفته حکایت

سفرهای سیاسی

محمد ولی میرزا فرمان فرمایان

به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) و بهمن فرمان





شیراز ۱۹۲۰ - ۱۹۱۹ میلادی

از راست : محمّد ولی میرزا فرمان فرماییان، ژنرال سایکس، ژنرال فریزر، محمّد حسین میرزا فیروز



کتاب سیامک

تهران، خیابان فلسطین، ساختمان ۱۱۰، شماره ۳۰۴

تلفن : ۶۴۶۳۰۳۰

ISBN: 964-6141-43-9

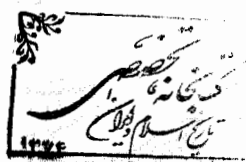
نشانی : تهران، صندوق پستی شماره ۱۶۷۶۵ - ۱۵۶۷

تلفن : ۷۹۱۵۷۳۷

شابک : ۹۶۴-۶۱۴۱-۴۳-۹

۲۰۰۰ تومان

به نام فروزنده ماه و ناهید و مهر



تاریخ ایران و جهان / ۱۳

تاریخ قاجاریان / ۱۰

U102

از روزگار رفته حکایت...



سفرهای سیاسی

محمّد ولی میرزا فرمان فرمایان



چاپ یکم
تهران
زمستان ۱۳۸۲

از روزگار رفته حکایت ...

کتاب یکم:

سفرهای سیاسی

نوشته

محمد ولی میرزا فرمان فرمایان

به کوشش

منصوره اتحادیه (نظام مافی)

بهمن فرمان

ویرایش: مصطفی زمانی نیا



فرمان‌فرمایان، محمدولی، ۱۲۶۹-۱۳۶۸.

از روزگار رفته حکایت... / نوشته محمدولی میرزا فرمان‌فرمایان؛ به کوشش منصوره اتحادیه (نظام‌مافی)، بهمن فرمان. - ویرایش مصطفی زمانی‌نیا. - تهران: کتاب سیامک، ۱۳۸۲.

ج. ۳. - (تاریخ ایران و جهان؛ ۱۳، ۱۴، ۱۵. تاریخ قاجاریان؛ ۱۰، ۱۱، ۱۲. تاریخ پهلوی؛ ۱، ۲)

ISBN 964-6141-43-9 (ج. ۱). -

ISBN 964-6141-44-7 (ج. ۲). -

ISBN 964-6141-45-5 (ج. ۳). -

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

مندرجات: ج. ۱. سفرهای سیاسی. -

ج. ۲. مجلس شورای ملی. -

ج. ۳. پراکنده‌ها.

۱. فرمان‌فرمایان، محمدولی، ۱۲۶۹-۱۳۶۸. - خاطرات. ۲. ایران. مجلس شورای ملی. ۳. ایران. - سیاست و

حکومت. - قرن ۱۳ق. - ۱۴. ۴. ایران. - سیاست و حکومت. - ۱۳۰۴-۱۳۲۰. الف. اتحادیه، منصوره (نظام‌مافی)،

۱۳۱۲. ب. فرمان، بهمن، ۱۳۱۳. - گردآورنده. ب. عنوان.

۳ آ ۴۳۶ ف / ۱۴۸۶ DSR ۹۵۵/۰۸۲۲۰۹۲

۱۳۸۲

۱۳۱۹۸-۸۲م

کتاب‌خانه ملی ایران



نشانی: تهران، صندوق پستی شماره ۱۵۶۷-۱۶۷۶۵
تلفن: ۷۹۱۵۷۳۷

از روزگار رفته حکایت...

نوشته

محمّد ولی میرزا فرمان‌فرمایان

کتاب یکم: سفرهای سیاسی

به کوشش:

منصوره اتحادیه (نظام‌مافی) // بهمن فرمان

ویرایش:

مصطفی زمانی‌نیا

چاپ نخست، تهران، زمستان ۱۳۸۲، تیراژ ۱۵۰۰ نسخه

حروف‌نگار: گیتی قربان‌جو / صفحه‌آرا: حمید قربان‌جو

لیتوگرافی متن: ندا ۶۴۶۷۴۲۲ / لیتوگرافی تصاویر و جلد: هماگرافیک ۸۸۰۴۲۶۳

چاپ متن: فرشیه ۶۴۰۳۹۷۲ / چاپ جلد: کیهانگرافیک ۷۵۲۶۵۶۷ / صحافی: سپیدار ۷۵۶۹۷۹۷

کلیه حقوق ادبی و هنری، برای نویسنده و ناشر محفوظ است.

شابک ۹۶۴-۶۱۴۱-۴۳-۹ ISBN 964-6141-43-9

فهرست مطالب :

عنوان:	صفحه:
۱. دیباچه	۱۵
۲. مسافرت به شیراز	۳۵
فروردین تا آذر ۱۲۹۹ / آوریل تا نوامبر ۱۹۲۰.	
۳. مسافرت به همدان و بین‌التهرین	۴۹
دی ۱۲۹۹ تا اردی‌بهشت ۱۳۰۰ / ژانویه تا آوریل ۱۹۲۱.	
۴. مسافرت به عتبات و بغداد	۷۵
خرداد تا تیر ۱۳۰۰ / مه تا ژوئن ۱۹۲۱.	
۵. مسافرت به آذربایجان I	۱۰۳
مهر ۱۳۰۰ تا اردی‌بهشت ۱۳۰۱ / اکتبر ۱۹۲۱ تا آوریل ۱۹۲۲.	
۶. مسافرت به آذربایجان II	۱۵۳
مرداد تا مهر ۱۳۰۲ / اوت تا اکتبر ۱۹۲۳.	
۷. نمایه	۱۷۱

دیباچه

نوشته

منصوره اتحادیه

بی تردید شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی، هنگامی که قلم برمی‌گیرند و خاطراتشان را بر صفحات کاغذ ثبت می‌کنند، می‌خواهند درباره کارنامه‌شان توضیح دهند، نظراتشان را واضح‌تر بیان کنند، پرده‌ها را از روی ابهامات به کنار بزنند، و در نهایت برای آیندگان و فرزندان‌شان یادگاری ارزنده برجا بگذارند. بگذریم از این‌که بسیاری از رجال دوره‌های قاجاریه و پهلوی، تا می‌توانسته‌اند در خاطراتشان پرده‌پوشی کرده‌اند و حتی از ترس آن‌که دفترشان به دست اغیار بیافتد، آن را به خارج از ایران فرستاده‌اند. جای تأسف است که بازماندگان رجال قاجاری و پهلوی نیز، پس از ده‌ها سال، یادداشت‌های پدران‌شان را منتشر نمی‌کنند و مانع روشن شدنِ زوایای تاریک تاریخ می‌شوند. بدبختانه بخش اعظم دست‌نوشته‌هایی که فرصت انتشار یافته‌اند، در اثر محافظه‌کاری‌های افراطی وارثان، دچار جرح و تعدیل اساسی شده‌اند و صاحب‌نظران از اعتماد به چنین آثاری، پرهیز می‌کنند. در صورتی که اگر یادداشت‌های پیشینیان، بی‌کم‌وکاست، با همه ضعف‌ها و قوت‌ها، منتشر شوند، خوانندگان اطلاعات فراوانی راجع به مسایل سیاسی، اجتماعی، معیشتی، فرهنگی، و طبقاتی ادوار پیش به دست می‌آورند و ای بسا خاطرات رجال سیاسی، که اینک از جنبه‌های مردم‌شناسانه و جامعه‌شناسانه کارآیی دارند.

در این میان، خاطرات محمدولی میرزا فرمان‌فرمایان ویژگی‌های چندسویه دارد.

محمدولی میرزا در سال ۱۳۱۰ ه. ق / ۱۲۷۱ ه. ش، متولد شد. پدرش عبدالحسین میرزا فرمان‌فرما، نوه عباس میرزا ولی عهد فتح‌علی شاه، و مادرش عزت‌الدوله دختر مظفرالدین شاه و نوه دختری امیرکبیر بود. عبدالحسین میرزا و عزت‌الدوله صاحب شش فرزند پسر شدند:

فیروز میرزا نصرت‌الدوله، عباس میرزا سالار لشکر، محمدولی میرزا، محمدحسین میرزا، نظام‌الدین میرزا، و جعفر میرزا. دو پسر کوچک‌تر، در سنین نوجوانی درگذشتند و آن‌هایی که عمرشان طولانی‌تر بود، سرنوشت‌های دگرگونه‌ای داشتند.

خاطرات محمدولی میرزا، هم منظم، و هم نامنظم است. گاهی هر روز و بی‌فاصله، مطالبی را یادداشت کرده، و گاهی وقفه‌ای چندروزه بین آن‌ها انداخته است. گاهی هم ناگهان رشته کلام را قطع کرده، از اکنون به گذشته رفته، بسته و گریخته چیزهایی به یاد آورده، و آن‌ها را درهم و مغشوش نوشته است.

آنچه که از نوشته‌های او به دست ما رسیده، حدود چهل دفترچه، در ابعاد مختلف جیبی، پاکتی، پالتویی، تحریری، و خشتی، می‌شود و قدیمی‌ترین آن‌ها، با شرح وقایع سفر فارس، از سال ۱۳۳۸ ه. ق / ۱۲۹۹ ه. ش، آغاز می‌گردد و بعد از آن، در سراسر عمرش، ادامه می‌یابد.

از شواهد برمی‌آید که محمدولی میرزا، علاوه بر کیفیت دفترچه‌ها، در مورد نوع قلم نیز وسواس نداشته و با هرچه که دم‌دستش بوده، یادداشت‌هایش را می‌نوشته. یادداشت‌هایی که با مداد، آن هم مداد به اصطلاح جوهری، نوشته شده‌اند، به مرور زمان کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌تر، و در بعضی جاها محو و ناخوانا شده‌اند. یادداشت‌هایی که با خودنویس نوشته شده‌اند، در اثر رطوبت، در قسمت‌هایی، پخش شده‌اند و اینک خواندن و

بازنویسی آن‌ها دشوار است. محمدولی میرزا اهل پاک‌نویس و ویرایش یادداشت‌هایش نبوده و تنها در یکی دو مورد، کلمه‌ای را خط زده و به جایش کلمه دیگری ثبت کرده است.

مجلدات سه گانه‌ای که در ادامه این دیباچه می‌آیند، از میان همان دفترها گل چین شده‌اند. نوشتن خاطرات، برای او که چندان اهل معاشرت نبود و از دیگران دوری می‌کرد، نوعی گفت‌وگوی درونی و مکالمه با خویشان بود: «این را هم بگویم و بنویسم که من یادداشت‌هایی که به جای می‌گذارم، نه برای شهرت و جاه‌طلبی و نه برای سوداگری است. کسی از این نگارشات من، لااقل تا زنده هستم، باخبر نمی‌شود. برای من که بیش‌تر با تنهایی به سر می‌بزم، یک نوع عادت شده است که احساسات درونی خود را، که با هم‌نوعان کم‌تر در میان می‌گذارم، بدون مضایقه، به رشته تحریر درمی‌آورم. در این کار بحث و مجادله ندارم و از روی صداقت آنچه به نظر می‌رسد و به یاد می‌آورم، می‌نگارم.»

نثر محمدولی میرزا، هرچه پیش‌تر می‌رود، پخته‌تر می‌شود، اما علایق مادی و معنوی او، تغییر نمی‌کنند و روحیه زودرنج و حساس، طبع لطیف و گاهی شاعرانه، و افکار انسان‌دوستانه‌اش، از جوانی تا کهنولت، استوار می‌مانند.

محمدولی میرزا که تحصیل کرده اروپا بود، به عادت فرنگی‌ها، اکثر کسانی را که درباره‌شان قلم زده، با نام کوچک یاد کرده و حالا که چند دهه از آن ماجراها می‌گذرد، شناخت افراد مزبور، در برخی موارد، دشوار و ناممکن است. لیکن در مجموع، درباره هر کسی که سخن می‌گوید، با چنان ظرافتی و ویژگی‌های اخلاقی و اجتماعی او را شرح می‌دهد، که خواننده به راحتی فرد مزبور را در مخیله‌اش تصویر می‌کند. محمدولی میرزا شیفته طبیعت و کشاورزی بود و در تمام سفرها و مأموریت‌هایش، حتی در سخت‌ترین شرایط، از توجه به میزان آب و کشت و زرع و محصولات باغات سر راهش

غافل نمی‌ماند و اوضاع فلاکت‌بارِ روستاییان و رعیت‌ها را می‌بیند و رنج می‌کشد. ایران را با اروپا مقایسه نمی‌کند، اما از نابه‌سامانی‌های داخلی و سهل‌انگاری‌های طبقه حاکمه، ناخرسند است و به موازات افزایش سن و تجربیاتش، به این نتیجه می‌رسد که در میان اطرافیانش بیگانه و تنها است و نه او می‌تواند خود را با آن‌ها تطبیق دهد، و نه دوروبری‌هایش او را درک می‌کنند:

«هرکسی مرا به طوری پنداشته است، ولی زندگانی درونی من، غیر از تصوّرات موهوم بوده است.»

ناهم‌گونی محمدولی میرزا، با محیط و آدم‌های پیرامونش، تنها ناشی از مباینات‌های روحی و عاطفی و اخلاقی نبود و علل فکری و سیاسی هم داشت. زندگی و تحصیل در اروپا، آن‌هم در آوان جوانی، از او مردی کمال‌طلب و آشتی‌ناپذیر با استبداد و فساد و تبعیض ساخته بود و نمی‌توانست زندگی در جوامع پیش‌رفته و متمدن اروپایی را فراموش کند و به ناهنجاری‌ها و نامردمی‌ها تن بدهد.



نخستین جلدِ خاطرات محمدولی میرزا، حاوی سفرنامه‌هایی است که او در مورد سفرهای سیاسی‌اش، در حدّفاصل سال‌های ۱۳۳۸ ه.ق/ ۱۲۹۹ ه.ش تا ۱۳۴۲ ه.ق/ ۱۳۰۲ ه.ش، نوشته است و شامل سفرهای او به فارس، عراق، و آذربایجان می‌شود.

دومین جلد، مربوط به حضور او در دوره‌های پنجم، ششم، و هفتم مجلس شورای ملی است و محمدولی میرزا اگرچه در دوره چهارم نیز در مجلس شورای ملی حاضر بود و از سوی مردم تبریز وکالت داشت، راجع به آن دوره چیزی ننوشته است. علاوه بر این، او در دوره‌های سیزدهم و چهاردهم هم وکیل مجلس بود و در دوره کوتاهی، از مهر تا دی‌ماه ۱۳۲۵، وزیر کار شد.

سومین جلد مکتوبات، دربردارنده خاطرات پراکنده محمدولی میرزا است و موضوعات متنوعی مانند دولت قوام السلطنه، فرقه دموکرات آذربایجان، اصلاحات ارضی محمد رضا شاه، فرجام نصرت الدوله، خوی و خصلت محمد مصدق، فساد دیوان سالاری، و رضاخان در رکاب فرمانفرما را عرضه می‌کند.



پدر محمدولی میرزا، از رجال نام‌دار و متشخص و ثروت‌مند قاجاری بود و با خاندان سلطنتی پیوندهای خانوادگی بسیار نزدیک داشت. عبدالحسین میرزا فرمانفرما با دختر مظفرالدین‌شاه ازدواج کرده و شاه قاجاری خواهر او را به هم‌سری گرفته بود. با وصف این، فرمانفرما به خویشاوندی با شاه قاجاری اکتفا نمی‌کرد و لحظه‌ای از جنب‌وجوش نمی‌ایستاد. مرد پُرکار، جاه‌طلب، و سیاست‌پیشه‌ای بود که نمی‌توانست زندگی‌اش را بدون مقام و منصب سپری کند. از این‌رو او را به مأموریت‌های پُرمسئولیت می‌فرستادند و مواقعی که کارها به وفق مُرادش نبودند، مورد غضب واقع می‌شد و حتی از پای‌تخت تبعید می‌شد. چنان‌که ناچار شد از رمضان ۱۳۱۶/ دی ۱۲۷۷ تا ربیع‌الثانی ۱۳۲۰/ تیر ۱۲۸۱، در عتبات بماند و اجازه نداشت به تهران برگردد.

فرمانفرما از مالکان و زمین‌داران سرشناس زمانه‌اش بود و در آذربایجان و کردستان املاک وسیعی داشت، که نگه‌داری و عمران و آبادی آن‌ها، از مشغله‌های همیشگی و بی‌پایان او بود.

در زمانی که فرمانفرما در عتبات بود، سه پسر بزرگش را به مدرسه ژزویت‌های لبنان فرستاد و پس از آن‌که اجازه یافت به ایران بازگردد، پسرهایش را - به سرپرستی دکتر حیدرخان و دو برادر فرانسوی، که نام خانوادگی‌شان دومتدون بود - به مدرسه ژانسن دوسایی در پاریس فرستاد. با آن‌که فرمانفرما ضرورت تحصیلات نوین و اروپایی بچه‌هایش را دریافته



بود، با این حال به نحوی شتاب زده عمل می کرد و به محض آنکه فرزندان او دوره متوسطه را پشت سر می گذاشتند، آن ها را به ایران فرامی خواند، تا هرچه زودتر به امور دولتی و سیاسی بپردازند. در آن عهد، رموز سیاست را، به تجربه، و در عمل، می آموختند و تازه واردان، هرچه قدر هم زیرک و کاردان بودند، باز به حمایت خانواده ای متنفع نیاز داشتند، تا بتوانند اوج بگیرند و به رتبه های بالا برسند. از این جهت، محمدولی میرزا و برادرانش، کم بودی نداشتند و وجود پدر و الامقامی چون فرمان فرما، بسیاری از درهای بسته را به رویشان می گشود.

اشراف زاده ها، مشاغل حکومتی را زبیده خود می دانستند و به دیگران مجال ابراز وجود نمی دادند. اکثر سمت های دولتی، در خانواده ها به میراث می ماندند و از پدرها به پسرها واگذار می شدند. پسرهای فرمان فرما، از ابتدای جوانی، حدود بیست سالگی، وارد عرصه دولت مداری شدند و فرمان فرما هر کدامشان را به سویی روانه کرد. سمت و سویی که خود می پسندید و به رضایت یا نارضایتی فرزندان بهای چندانی نمی داد.

نصرت الدوله از نایب الایالگی کرمان و معاونت وزارت مالیه آغاز کرد و بعدها به دفعات وزیر عدلیه، وزیر مالیه، و یک بار هم وزیر خارجه شد و چند دوره هم وکیل مجلس شورای ملی شد. سالار لشکر به حکومت های مختلف منصوب شد و معاون وزیر جنگ و وکیل مجلس نیز شد. محمدولی میرزا هم بی بهره نماند و به جز کفالت وزارت مالیه، چندبار به وکالت مجلس برگزیده شد.

طبق نوشته های محمدولی میرزا، هنگامی که او، پس از هشت سال تحصیل در اروپا، در سال ۱۳۳۰ ه. ق / ۱۲۹۱ ه. ش، به ایران بازگشت، پدرش فرمان فرما والی غرب بود و مأموریت داشت سالارالدوله را که در کردستان شورش کرده بود، سر جای خود بنشاند. محمدولی میرزا هم راه پدر به صفحات غربی مملکت رفت و نزد فرمان فرما با ظرایف و مخاطرات

حکومت آشنا شد. نوشته‌های او دربارهٔ هم‌گامی با پدرش، بسیار خواندنی‌اند و در همان سفر، با رضاخان ماکسیم، که زیردست فرمان‌فرما خدمت می‌کرد، آشنا شد. بی آن‌که بتواند حدس بزند، رضاخان ماکسیم، ده پانزده سال بعد، سردار سپه، و سپس رضاشاه پهلوی خواهد شد.

فرمان‌فرما مقارن آغاز جنگ جهانی اول، در رمضان ۱۳۳۲/۱۲۹۳ ه.ش، به تهران برگشت و می‌شود گفت محمدولی میرزا نیز همان ایام از آن ایالت خارج شد. در آغاز جنگ جهانی اول، ایران خود را بی طرف خواند، ولی ظلم و ستمی که روس‌ها و انگلیسی‌ها به ایرانیان روا می‌داشتند، موجب شد ملیون و وطن‌خواهان ایرانی به فکر بیافتند با متحد شدن با آلمان، به سلطهٔ دیرینهٔ روسیه و انگلیس خاتمه بدهند. خواه‌ناخواه ایران صحنهٔ مناقشات و محاصرات دول اروپایی شد و سرزمین‌های شمال و شمال شرقی کشور، دست‌خوش قحطی و کشتار و ویرانی شدند. احتمال می‌دهیم محمدولی میرزا، در آن مقطع، سرگرم رسیدگی به امور املاک آذربایجان بوده است.

در شعبان ۱۳۳۴/ خرداد ۱۲۹۵، فرمان‌فرما حاکم فارس شد و تا صفر ۱۳۳۹/ مهر ۱۲۹۹، در فارس ماند. منازعات ناشی از جنگ جهانی اول، مشکلات حکومت بر ایالت پهناور فارس را چندبرابر کرده بود و آلمانی‌ها، به منظور از بین بردن نفوذ انگلیسی‌ها، فعالیت‌های گسترده‌ای داشتند، در صورتی که در آذربایجان، روس‌ها و انگلیسی‌ها با ترک‌های عثمانی جنگ و جدال می‌کردند.

یکی از مأمورین فعال و پرجوش و خروش آلمانی، واسموس، توانست بین عشایر جنوب ایران جای پای بیابد و با کمک آن‌ها، کنسول انگلیس، اوکانر را دست‌گیر کند. انگلیسی‌ها در سال ۱۳۳۵ ه.ق/ ۱۲۹۶ ه.ش، مصمم شدند برای مقابله با مأموران آلمانی، قوای مسلحی تشکیل بدهند، که به پلیس جنوب معروف شد. سرکردهٔ قوای پلیس جنوب، سرپرسی سایکس بود که از قدیم فرمان‌فرما را می‌شناخت. با وجود سابقهٔ آشنایی، روابط

فرمان فرما و سایکس و پلیس جنوب به هم خورد، چراکه دولت ایران، پلیس جنوب را به رسمیت نشناخت و فرمان فرما هم برخی کارهای سایکس را نمی پسندید. اختلافات بالا گرفت و منجر به جنگ هم شد و در بهار ۱۳۳۶ ه.ق/ ۱۲۹۸ ه.ش، جنگ سختی بین نیروهای S.P.R (پلیس جنوب) و قشقایی ها در گرفت و قشقایی ها قلع و قمع شدند.

محمّدولی میرزا در رجب ۱۳۳۸/ فروردین ۱۲۹۹ به فارس رفت و در همان جا یادداشت هایش را آغاز کرد و پس از وصف مراحل سفر، جنگ بین قشقایی ها و افراد S.P.R را تشریح کرد. همان طور که گفته شد، جنگ مذکور در رجب ۱۳۳۶ رُخ داد، لیکن محمّدولی میرزا دو سال پس از آن زدوخوردها، به گونه ای توضیح می دهد که انگار خود در آن وقایع حاضر و سهیم بوده است. می توان گفت محمّدولی میرزا، تاریخ سفرنامه اش را به اشتباه ثبت کرده، و از طرف دیگر می شود پنداشت او که در آن گیرودار حضور نداشته، وصف تَبَرَد را از زبان دیگران شنیده و به روی کاغذ آورده است.

سایکس توقع داشت فرمان فرما بی چون و چرا با مقاصد دولت انگلیس هم گامی کند، در صورتی که فرمان فرما قادر نبود پلیس جنوب و اقداماتش را تأیید کند، چون چنین کاری مغایر با موضع دولت مرکزی بود و انتقادات روزنامه های جنجالی را افزایش می داد.

با وقوع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، و خروج نیروهای روسی از ایران، انگلیسی ها بیش از پیش بر ایران مسلّط شدند و در پی قرارداد ذی حِجّه ۱۳۳۷/ اوت ۱۹۱۹، گفته شد که انگلیسی ها و امی به مبلغ دو میلیون لیره به ایران می پردازند و کارشناسان انگلیسی، امور مالی و نظامی ایران را سامان می دهند. در اثر اعتراض های گسترده ملیون، قرارداد ۱۹۱۹ م به جایی نرسید و محمّدولی میرزا که از زدوبندهای پس پرده سر در نمی آورد، نوشت:

«به حقیقتِ مطلب برنمی خوریم.»

دموکرات ها به تندی از فرمان فرما انتقاد می کردند و او را دست نشانده

انگلیسی‌ها می‌خواندند. چنان عرصه بر فرمان‌فرما تنگ شد که از انگلیسی‌ها خواست در صورتی که جانِ او و خانواده‌اش به خطر نیافتد، آن‌ها را در یکی از مستعمراتشان پناه دهند.

در همان روزها، محمدولی میرزا در خاطراتش آورده است که به قصد زیارت، عازم عتبات شده. درحالی که زمستان، فصل مناسبی برای مسافرت نبود و خطراتِ بیش‌تری جان مسافران را تهدید می‌کرد. چند صفحه جلوتر، قصد اصلی محمدولی میرزا از سفر زمستانی به بغداد عیان می‌شود و می‌خوانیم که در عراق به ملاقات سرپرسی کاکس، فرمان‌روای عراق، که قبلاً وزیرمختار انگلستان در ایران بود، رفته است.

سرپرسی کاکس، زمانی که در ایران بود، با وزیرای سه‌گانه ایران، وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله، و صارم‌الدوله، قرارداد مجادله‌برانگیز ۱۹۱۹م را منعقد کرده بود و لازم بود مجلس شورای ملی ایران مفاد آن را تأیید کند تا رسمیت یابد. حملات مخالفان، دولت وثوق‌الدوله را، در ۱۶ شوال ۱۳۳۸/ خرداد ۱۲۹۹، وادار به استعفا کرد و نصرت‌الدوله وزیر خارجه — که در پایان جنگ جهانی اول، با احمدشاه به اروپا رفته بود — از طریق بمبئی به ایران بازآمد. در آن شرایط، بدیهی بود که فرمان‌فرما دل‌واپس آینده خود و فرزند ارشدش نصرت‌الدوله باشد و اعزام محمدولی میرزا به عراق، و دیدار او با کاکس، می‌توانست پدر و برادرش را از مخمصه برهاند.

محمدولی میرزا، در راه مراجعت، در همدان، خبر کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، توسط سیدضیاءالدین و رضاخان را شنید و مطلع شد که پدر و برادرانش در چنگ کودتاگران اسیر شده‌اند. سیدضیاء، رجال سرشناس را دست‌گیر می‌کرد و پس از آن‌که ایشان را به مرگ و مصادره اموال و رسوایی تهلل می‌کرد، با گرفتنِ مبالغی هنگفت، دست از سرشان برمی‌داشت. به محمدولی میرزا گزارش دادند که ماژور مهدی‌قلی خان مأمور جلب او است. پس ناگزیر، مدتی در دهات متواری شد و از چنگ مأموران سیدضیاء

گریخت، تا این که فرمان فرما به او پیغام داد راهی بغداد شود. گذرِ زمان، زمستان را تبدیل به بهار و تابستان کرده بود و محمدولی میرزا، با لباس مبدل، در گرمای طاقت فرسای نواحی غربی ایران و عراق، به بغداد رفت. از قضای روزگار، سیدضیاء، در پی سرنگونی دولت کوتاه مدتش، از تهران به بغداد گریخته و تصادفاً در همان هتلی مأوا کرده بود که محمدولی میرزا در آن اقامت داشت. در حقیقت، محمدولی میرزا، در اثر دگرگونی های سیاسی ایران، با همان کسی که از دستش فرار کرده بود، هم جوار شده بود.

محمدولی میرزا در خاطراتش، از ملاقات مجدد با کاکس سخن گفته، اما از محتوای گفت و گوهایشان نکته ارزشمندی نقل نکرده است. تنها به ذکر این مطلب بسنده کرده که با فرار سیدضیاء، رشته امور در دست رضاخان است و سفارت انگلستان، از رُخ دادهای ایران، چندان راضی نیست.

محمدولی میرزا داناتر از این حرف ها بود و انگلیسی ها را کارگردان وقایع ایران می خواند و از این که روستاییان ساده دل نیز معتقدند انگلیسی ها نمایش تازه ای در ایران به اجرا گذاشته اند، حیرت می کند و از تنفر عمیق مردم نسبت به انگلیسی ها، خبر می دهد.

چندی بعد، در صَفَر ۱۳۴۰ / مهر ۱۳۰۰، با سِمَتِ کفیل مالیه، هم راه ولی عهد و پیش کار او محمدولی خان سپه سالار، که برای تصدی حکومت آذربایجان به آن سرزمین می رفتند، راهی آن ایالت شد. محمدولی از آن سفر راضی نبود، ولی استنکاف هم نکرد و در خاطراتش چنین نوشت:

«متعجبم که خودم را چندان بی عقل نمی دانم. بصیرتم به دل این مردم بسیار است. قوای خودم را بیش از جمعی می دانم. [...] فعالیت و جوانی خودم را محکوم به این گونه زندگانی کرده ام. واقعاً احساساتی گاهی در قلبم تولید می شود که آن ها را جزء خواب و رؤیا می پندارم و فیلسوفانه عنان و سر رشته را خواهی نخواهی به همین طبیعت کور و قوای بی تمیزش واگذارده ام. هر چه خواهد انجام دهد. خون دل خودم را ترجیح می دهم به شکر موقتی صاحبان

جام می.»

به رغم افسردگی و ملالِ خاطر محمدولی میرزا، حضور برادرش، محمدحسین میرزا، در آذربایجان، مایهٔ سُور و دل‌گرمی او بود. سه سال از پایان جنگ جهانی اول می‌گذشت، با وصف این، خسارات و لطمات ناشی از منازعات نیروهای مسلح دولت‌های اروپایی، در گوشه و کنار دیده می‌شد و حکومت متزلزل مرکزی، قادر به مهار شورش‌ها و چپاول‌های کسانی چون اسمعیل آقا سیمکو نبود و او در ساوج بلاغ مرتکب قتل و غارت می‌شد.

رضاخان سردار سپه، در مقام وزیر جنگ، می‌کوشید قوای نظامی آراسته و مقتدری تشکیل بدهد و متجاسران را ادب کند، لیکن نارسایی‌ها و آشفتگی‌های موجود در مملکت، اجازه نمی‌دادند مقصود او برآورده شود. دولت‌ها، یکی پس از دیگری، سرنگون می‌شدند و در راه بهبودِ زندگی مردم، کاری نمی‌کردند. محمدولی میرزا، مانند بسیاری از روشن‌فکران و اصلاح‌طلبانِ هم‌دوره‌اش، به این نتیجه رسیده بود که تنها راه‌هایی، ظهور دولتی نیرومند و نافذ است؛ وگرنه تمامیت و یک‌پارچگی کشور، از بین خواهد رفت و هر کسی در هر گوشه‌ای اعلام استقلال خواهد کرد.

او ضمن سفر در ولایات آذربایجان، به فکر راه یافتن به مجلس شورای ملی بود. انتخابات مجلس چهارم در ۱۳۳۵ ه.ق / ۱۲۹۶ ه.ش آغاز شده بود، ولی به علت وقوع جنگ جهانی اول، در آن وقفه افتاده بود. مشکل اصلی انتخابات آذربایجان، به وکالتِ شیخ محمد خیابانی مربوط می‌شد. سرانجام خیابانی در ذی‌حجهٔ ۱۳۳۸ / مرداد ۱۲۹۹، به قتل رسید و پس از افتتاح مجلس چهارم، برای جانشینی خیابانی، کِش‌مکش‌هایی پدید آمد، که محمدولی میرزا آن‌ها را در خاطراتش شرح داده است.

محمدحسن میرزا، ولی‌عهد ایران، مدتی طولانی در تبریز نماند و مصدق‌السلطنه به حکومت آذربایجان منصوب شد. اگرچه محمد مصدق خواهرزادهٔ فرمان‌فرما و پسر عمهٔ محمدولی میرزا بود، ولی او و دایی‌زاده‌اش

رابطه صمیمانه‌ای نداشتند و مصدق از دست محمدولی میرزا به فرمان‌فرما شکایت می‌کرد.

چیزی نگذشت که وزیر جنگ، رضاخان سردار سپه، دستور داد محمدولی میرزا و برادرش محمدحسین میرزا، به تهران برگردند و آن‌دو ناچار از تبعیت بودند.

محمدولی میرزا، سستی و زوال مسلط بر ارکان مملکت را زیرکانه می‌دید و چنین می‌نوشت:

«عدم هر نوع آسایش فردی، عاقبت خوشی را برای مملکت قطعاً تهیه نمی‌دارد. احساس می‌شود همه در همین حالتِ تزلزل و تردید زیست می‌دارند.»

سفر بعدی او به آذربایجان، در ذی‌حجه ۱۳۴۱ / مرداد ۱۳۰۲ صورت گرفت. عمر مجلس چهارم، در ۷ ذی‌قعدة ۱۳۴۱ / خرداد ۱۳۰۲ به سر رسید و انتخابات مجلس پنجم آغاز شد. محمدولی میرزا که دلش می‌خواست به مجلس برود، در حین سفر به این سو و آن سوی آذربایجان، با واقعیتهای تلخی روبه‌رو می‌شد که نمی‌توانست نسبت به آن‌ها بی‌تفاوت بماند. طبق خواسته سردار سپه برای خلع سلاح عمومی، یک نفر مسلح دیده نمی‌شد و خوانین سرشناس در تبریز تحت نظر بودند. مردم از اجحاف مأموران دولت می‌نالیدند و مسدود شدن راه‌های بازرگانی با روسیه، اقتصاد و تجارت بومی و سنتی را از پا درآورده بود.

محمدولی میرزا، با شنیدن خبر بیماری مادرش، سراسیمه به تهران رفت و پس از آن‌که خیالش آسوده شد، از نو به آذربایجان رفت. در این حین، سردار سپه رئیس‌الوزرا شد و احمدشاه راه اروپا را در پیش گرفت. به این مناسبت، در ربیع‌الاول ۱۳۴۲ / ۲۱ مهر ۱۳۰۲، نظامیان حاضر در تبریز، جشن گرفتند و محمدولی میرزا در یادداشت‌هایش نوشت نام سردار سپه، مترادف با ایجاد امنیت و دفع اشرار و خلع سلاح است و مردم با رغبت در

جشن رئیس‌الوزرای او شرکت می‌کنند.
 خاطرات محمدولی میرزا، در این مجلد، با ارائه اخبار انتخابات دوره
 پنجم مجلس خاتمه می‌یابد:
 «در شهر، قریب سیصد نفر به خیال وکالت هستند و برای نیل به این
 مقصود، در تک و دوی اقدام می‌باشند. هیچ‌گونه تشکیلات حزبی که وجود
 ندارد، چند نفری دور هم می‌نشینند، خود را وکیل می‌کنند و شروع به تشبیب
 می‌کنند. [...] این است که تمام فعالیت‌ها، انفرادی و متشتت است.»

تشکر و امتنان:

انتشار خاطرات شادروان محمدولی میرزا فرمان‌فرمایان، بدون مساعدت هم‌سرشان خانم شمسفر عدل و دخترشان خانم گلناز فرمان‌فرمایان (ماهونی)، ممکن نبود و از این‌که دست‌نوشته‌های ارزش‌مند محمدولی میرزا را در اختیار ما نهادند و امکان چاپ و نشر آن‌ها را فراهم کردند، سپاس‌گزاریم. از دختر ارشد محمدولی میرزا، خانم سعیده فرمان‌فرمایان (قانع)، که در تدوین زندگی‌نامه پدرشان ما را یاری دادند، بسیار متشکریم. آقای اسماعیل شمس، با جست‌وجو در روزنامه‌های متعدد، به تدوین زندگی محمدولی میرزا کمک ارزنده‌ای کردند.

هم‌چنین باید از زحمات حاج آقا عباس ساجدی تشکر کنیم، که در فراهم‌شدن مقدمات انتشار این کتاب، هم‌کاری و هم‌آهنگی کرده‌اند و جا دارد گفته شود که معاضدت آقای ساجدی منحصر به امور کتاب‌خاطرات محمدولی میرزا فرمان‌فرمایان نیست و ایشان در سال‌های ۱۳۳۳ تا ۱۳۵۹، مشاور و منشی و یار و یاور همیشگی آن مرحوم بوده و حتی در سفر حج نیز با هم به زیارت خانه خدا نایل شده‌اند.

کتاب یکم:

سفرهای سیاسی



مسافرت به شیراز

فروردین تا آذر ۱۲۹۹ / رجب ۱۳۳۸ تا ربیع الاول ۱۳۳۹ / آوریل تا نوامبر ۱۹۲۰



مسافرت شیراز

مسافرت از تهران الی اصفهان، به اتفاق شهاب السّلطنه گذشت. در رباط تُرک، که از منازل درّه‌ئی زار است، به واسطه گِل زیاد در بین رودخانه، که مملو از درخت گز است، شب را گذرانیدیم و تا غروب فردای آن روز گرفتار بودیم. مسافرین را، اهالی رباط، با شوق تمام، پذیرایی می‌کنند و ضمناً تکلیف می‌کنند اگر لازم است، خانم خوب داریم.

بعد از ورود به اصفهان، منزل حاجی فاتح‌الملک، که بستری و مبتلا به شقاق‌لوس است، رفتیم. یکی دو روز بعد به اصرار اسماعیل میرزا، نَقْل به باغ نو کردیم. در آن‌جا به سیاحت دو خِلَقَتِ متضاد، خَلَقاً و خُلُقاً، یعنی اکبر میرزا و برادرش، می‌گذرانیدیم. به اصرار حضرات، پنج‌شنبه ۲۳ فروردین، بعد از سیزده‌به‌درِ عید، از اصفهان حرکت شد. از راه سمیرم. شب جمعه را ده اسماعیل میرزا، موسوم به حسن آباد، گذرانیدیم. مَفْخَم‌الملک و فاتح‌الدّوله هم بودند. حسن آباد در ابتدای دلیجون است. آب قنات زیادی داشت. به واسطه پُرآبی از زاینده‌رود، قریب به سی چهل خروار بذرافشان دارد، به‌طوری که باید، به واسطه قرب به شهر، آباد نگاه‌داشته نشده. در اطراف، یمین السّلطنه و تیمور میرزا هم چند پارچه ملک خوب دارند.

روز جمعه صبح، از حسن آباد حرکت کرده، از گردنه عبور می‌شود. منظره بیوتات بسیار مصفاً بود. اکثراً دهات، معتبر، پرآب، و آباد به نظر آمد.

عَلَى الْخُصُوصِ دِهَاتِيْ كِه اَز رُودخَانِه مَشْرُوب مِي شُونَد. اَز قَبِيلِ خُولُخُون حَاجِي آقَانُورَالله. شَلتُوك و غَلَّه و پَنبِه دَر اَيْن دِهَاتِ بَسِيَار عَمَل مِي آيَد. تَخْم رَا مَعْمُولاً مَالِك مِي دِهَد. مَحْصُول رَا هِم - اَز قَرَار دُو سَهْم اَرِيَاب، يَك سَهْم رَعِيَّت - تَقْسِيم مِي نَمَايَنَد.



قُمشه

۲۶ فروردین ۱۲۹۹

عَصْر باران شَدِيدِي اَز پُودَن شُرُوع و بِه واسطَه کُولاک، يَك شَب علاوَه، دَر پُودَن مَانَدِيم. مَنَزَل عَلِي رِضَاخَان، کَلاتَر قُمشه، وَارَد شَدِيم. گَرَانِي نَان و عَسَرَت اِهَالِي، مَثَل اَصْفَهَان، نَان يَك مَن شاه، دُو تَومان. شَب دَوَم وَرُود رَا مَهْمَان شَاهَرخ مِيرزا - دَر مَنوچَهرا بَاد، کِه نِيم فَرسَخِي شَهَر اسْت - بُوَدِيم. اَز دِهَات مَنوچَهرخَان اسْت. آب خُوب و زَمِين قَابِلِي دَارَد، قَدَرِي خَرابِه بِه نَظَر آَمَد.



۲۸ فروردین ۱۲۹۹

آدم ها با عبدالحسين خان ميانجی از شیراز وارد شدند. عصر آن روز شهاب السُلْطَنه مَراجَعَت بِه سَميرَم کَرَد.



۲۹ فروردین ۱۲۹۹

بِرَاي رَفْع خَسْتِگِي مال های از راه رسیده، مَانَدِيم. سَلَخ حَرکَت اَز قُمشه بِه فِشَارک. چَهَار فَرسَخ مِلکِي مِيرزا مُحَمَّدخان لَشکَرنُوبِس اَصْفَهَانِي، کِنار رَاه، چَسَب بِه مَقْصُودبَک وَاقِع شَدِه. دَاراي باغ باصفا و عِمَارَت کَلاه فَرنگِي دُو طَبَقَه اِي اسْت. دَر آن جَا مَنَزَل کَرَدِيم. اَز قُمشه، دَر طُول اَيْن چَهَار فَرسَخ، دِهَات خُوب دِيدِه شَد. اَز فِشَارک بِه اِيَزْدخَواست آَمَدِيم. مَنَزَل سَنگِينِي اسْت. دَر بَيْن رَاه فَقَط اَمِين آباد دِيدِه شَد کِه اوّل خَاک فَارَس اسْت. مَتَعَلّق بِه

ملک اصفهانی است. دِه خرابه‌ای است. رعیت ندارد. در کاروان‌سرای شاه‌عبّاسی، معدودی S.P.R. ساخلو بودند. از امین‌آباد که می‌گذرد، تمام صحرا و شن‌زار است. به فاصلهٔ دو فرسخ کم‌تر از جاده، دو رشته کوه است که محلّ بیلاق قشقایی است. در بین راه دو برج دیده شد، یکی از آن‌ها را علاءالدوله ساخته و دیگری که دارای چاه آب است، در زمان ژاندارمری سوئدی ساخته شده. در هر دو تفنگ‌چی دیده شد.

ایزدخواست، از دهات قدیم‌الاحداث، قلعه دارد؛ طبقه طبقه که فعلاً مخروب است. در روی بلندی کنار رودخانه، منزل سیدیدالله، لب رودخانه، منزل داریم. کلیهٔ اراضی زراعتی قریه در طول رودخانه، که آب‌گیر باشد، واقع است. اراضی کم دارد، ولی خیلی آباد و دایر است، خرده مالک. کاروان‌سرای عبّاسی خوش ساختی دارد. شولکستان، هفت فرسخ تمام صحرای بی‌آبادی، فقط در بین راه چند برج مستحفظ دیده شد. خود شولکستان، دِه مخروبهٔ کوچکی، زمین شوره‌زاری دارد. خرده مالک است.



آباد

در جلگهٔ شن‌زار، بین دو رشته کوه واقع. به نظر باید دارای هزار خانه متجاوز باشد. جدیدالاحداث است. قنوات متعدّد دارد که از دامنهٔ کوه سرازیر می‌شوند و تمام درّه سنگ است. منزل میرزا جعفرخان امین‌مالیه و کفیل حکومت دو شب توقّف شد. ملاکین اطراف، سالارنظام ابرقویی و سالار مظفر آب‌باریکی، که خودش هم از طایفهٔ قشقایی است، می‌باشند. محصول تریاکش به واسطهٔ خشکی هوا خوب می‌شود. ملکی آن‌جا معروف است و روی هم خوب کار می‌کند.



۱۳ شهریور ۱۲۹۹ / ۲۱ ذی‌حجهٔ ۱۳۳۸

از شیراز به اتفاق چند نفر همدانی، که تا تهران خواهند بود، حرکت شد.

شب را در اکبرآباد، یک فرسخی شهر، به سر بُردیم. صبح از اکبرآباد برای زرقان حرکت شد. بهاء السُّلطان که از تبعیدشدگان است، پسرعموی فاخر السُّلطنه است و دکتر، هم‌راه هستند. وقایعی که در آن چند ماه در شیراز گذشت، خیلی فراوان است و واقعاً اگر این حوادث روی نداده بود، زندگانی Monotone [= یک‌نواخت] شیراز خیلی بی‌مزه بود. محمدحسین میرزا هم، به اتفاق کلنل گاف قنصل و کلنل گندن طیب، روز ۲۹ سپتامبر، به طرف هند و بنادر، حرکت نمود.

هنگام وداع از پدر بزرگوار، نظر به دل‌تنگی فوق‌العاده قلبی که از بی‌حسی پدری عارض شده بود، فوق‌العاده طالب حرکت و بل‌که آن جدایی را صمیمانه مایل بودم. در حین وداع، تأثیر حقیقی عارض پدر سنگ‌دل شد. همین هم سبب تغییر حالت و تولید تأثیری فوق‌العاده در من کرد. منظره پدر شصت‌ساله زحمت‌کش، که هر آینه حفظ یگانگی فامیلی را فدای شهوت و هوسات آنی نمی‌داشت، بی‌نظیر می‌بود و تولید این رقت و تأثیر طبیعی را داشت. باری چون در مدت اقامت هیچ‌یک از انتظارات که داشتم به مقصود نرسیده، انجام نگرفته بود، روی هم با فرح از آن‌جا می‌رفتم و آتیه خود را حواله به چرخ فلک و بخت خود می‌کردم. عاقبت معلوم خواهد کرد تا چه درجه مُحق هستم.

روز ۱۳ فروردین ۱۲۹۹/۱۲ رجب ۱۳۳۸، که وارد شیراز شدم، سبزی و خرّمی محصول اطراف، اثر خوشی بخشید. تا اواخر ماه، به‌طور عادی، امورات جریان داشت، ولی به مناسبت ضدیت هیأت دولت، خاصه مخبر السُّلطنه، که وزیر داخله بود، با تأسیسات انگلیس در جنوب، مشهود می‌شد که ملت و اهالی بدبخت دچار زحماتی مآلاً خواهند شد. هیأت دولت اعلانات پی‌درپی، در عدم رسمیت پلیس جنوب و غیره، می‌داشت. افکار را هم جمعی، به خیالات شخصی، محرّک در تعقیب عقاید دولت بودند. جمعی برای فشار آوردن به انگلیسی‌ها و آن‌ها را به خود محتاج کردن و بالأخره

جلب نفع کردن و وجهه و خدمت‌گزار شدن در عدهٔ اس. پی. آر، مرکب از ایرانی‌های گرسنهٔ هر ولایت، تحریکاتی می‌کردند که آن‌ها را برعلیه انگلیسی‌ها بشورانند.

این فتنه و فسادها در باطن زمینهٔ انقلاب را مهیا می‌داشت. از طرفی صولت‌الدوله، سردار عشایر ایل خانی مقتدر قشقایی - که از بدو مشروطیت به واسطهٔ ضعف حکام و مناقشات شهری، خود را مالک و صاحب دوثلث فارس قرار داده بود و نظر به این‌که در سال قبلش برای نظم راه بوشهر چهل‌هزار تومان از انگلیسی‌ها گرفته و معاهده با آن‌ها کرده بود - خواست از ضدیت افکار عمومی و هیأت دولت استفادهٔ بزرگی بکند. ولی موقعی برای نمایش خود ظاهر نشده بود. تا این‌که در اوّل اردی‌بهشت ۱۲۹۹ اتفاقی بین اس. پی. آر ساخلوی خانه‌زنیان - که سر راه کازرون است - و یک نفر کاپیتان انگلیسی و یک سرجان، عدهٔ مرکب از یک‌صد نفر ژاندارم را در آن‌جا، برای حفاظت راه، نگاه‌داری می‌کردند و یک تیره از طایفهٔ درّه‌شوری - که برای رفتن به بیلاق از آن‌جا در عبور بودند - رُخ داد. چند رأس الاغ متعلق به اس. پی. آر، که مشغول چرا بودند، داخل در یک دسته الاغ ایلی می‌شوند.

رعایای خانه‌زنیان اطلاع می‌دهند که الاغ‌ها را درّه‌شوری دزدیده است. فوراً به وسیلهٔ کدخدای خانه‌زنیان، از تیرهٔ درّه‌شوری، که نزدیک خانه‌زنیان چادر زده بودند، مطالبهٔ الاغ‌ها می‌شود. به اندک فاصله، چند نفر از ریش‌سفیدهای آن تیره، الاغ‌ها را برداشته، یک برّه هم تعارف جهت کاپیتان آورده، اظهار بی‌گناهی می‌کنند که سهواً آن الاغ‌ها داخل مال ما شده‌اند. کاپیتان ولی به خیالات اروپایی، که باید دزد را تنبیه کرد و عذر نپذیرفت، امر به گرفتاری آن چند نفر می‌نماید که حبس می‌نمایند. خبر به طایفه می‌رسد، متوحّش شده، می‌آیند مطالبهٔ کسان خود را می‌نمایند. در جواب، برای متوقّف کردن آن‌ها، چند تیر تفنگ از کاروان‌سرا انداخته می‌شود. آن‌ها هم شب به کاروان‌سرا شلیک می‌نمایند. مراتب به شیراز، به ژنرال، اطلاع داده

می‌شود، که درّه‌شوری‌ها حمله به خانه‌زنیان کرده‌اند. نظر به غروری که انگلیسی‌ها در عدهٔ اس. پی. آر خود داشتند - که متجاوز از دو هزار و پانصد نفر در شیراز و هزاری در آباده، مسلّح و مشق کرده، حاضر داشتند، قریب به هزار نفری هم سوار و پیادهٔ هندی موجود بود - تصوّر می‌کردند عدهٔ ایرانی‌شان کاملاً از دیسیپلین نظامی بهره‌مند شده و مطیع صرف آن‌ها هستند. این قضیهٔ مختصر را فرض داشتند که ضربتی به ایلات وارد بیاورند و تسلّط خود را مستحکم سازند. برای تعقیب خیال خام، که دزدی را باید موقوف کرد - و به تصوّر این‌که با سه چهار هزار نفر قوای محلی می‌توان عادت دیرینه، بل‌که طبیعت حقیقی یک جمعی را موقوف داشت، بل‌که تغییر داد - و برای انتظام کامل راه بین بندرعبّاس و شیراز، عدهٔ هندی و اس. پی. آر، به ریاست کلنل گراند، از نیریز و سیرجان حرکت داده، برای سرکوبی طوایف عرب و چاهک، قیام نمودند. طوایف بنو محمدی، جمعی سهام‌عشایر را به کلی غارت نموده، مال و حشم آن‌ها را به یغما آوردند. این مسأله اسباب هیجان ایلات عرب و نگرانی سایر طوایف گردید و اشتها داده شد که انگلیسی‌ها می‌خواهند کلیهٔ ایلات را از میان ببرند و در تخریب آن‌ها قوا بیاورند.

در هفتم اردی‌بهشت ۱۲۹۹ کلنل ویلیامس، با عدهٔ ژاندارم ایرانی، مأمور شد که به خانه‌زنیان رفته، عمل واقع شده را تسویه بدارد. ویلیامس، صاحب‌منصب جوان و مغرور، به مجرّد ورود، غفلتاً به چند خانوار درّه‌شوری، که در نزدیکی‌ها چادر زده بودند، حمله کرده، آن‌ها را هدف گلولهٔ توپ ماکسیم ساخته، جمعی را مقتول و مجروح ساخته، چند نفر هم مرد و زن اسیر کرده، به شهر مراجعت کردند. آن حرکت و اقدام، آتشی بود که به انبار باروت برسد. پرده دریده شده بود. صولت‌الدوله هم در این بین‌ها از محلّ گرم‌سیری حرکت کرده، وارد فیروزآباد، که بیست فرسخی شهر است، شده بود. زن و مرد طایفهٔ درّه‌شوری، جنازه‌ها را برداشته به خانهٔ او رفته،

تقاضا خواستند. خودش هم این شعله را با تمام قوا دامن می زد و دموکرات ها و دوستان و متملقین شهری هم هریک، به لسانی، صولت را محرک بودند که امروز موقع است که با انگلیسی ها طرف شده، موفقیت بزرگی برای شخص خود به دست آوری. تمام ملت یک دله با تو هم راه خواهند بود.

احساسات دولت که صمصام السلطنه با وزارت داخله مخبر السلطنه باشد هم معلوم بود. چون موقع حرکت کلیه طوایف به بیلاق بود، فوراً عده ای، دور صولت، جمع شده، او هم مشروحاتی به ایالت نوشته که انگلیسی ها باید قوای خود را از فارس خارج نمایند و تهدیدات زیادی. جمعیت خود را، به اسم اردوی اسلامی، از فیروزآباد حرکت داده، وارد خاک سیماخ، در وارنجان نو، می شود. ضمناً عده ای تفنگچی کازرونی، به ریاست مشهدی میرزا ابراهیم، فراش باشی ناصر دیوان، به طرف خانه و تصرف کاروان سرای آن جا حرکت می نماید.

در این اثنا عده ای از قوای هندی از نیریز وارد شده، در اواخر اردی بهشت ۱۲۹۹ عده ای هندی، به ریاست کلنل ارستن، رئیس اتامازور، از شهر حرکت کرده، به طرف خانه زنیان می روند که عده آن جا را به شهر عودت دهند. در بین راه، در آق چشمه، تصادف به عده قشقایی می نمایند. جنگ شروع می شود و بعد از چند ساعت زد و خورد، قشقایی ها فراری می شوند. قشون هندی هم به تعاقب آنها الی محل وارنجان می روند و دهات عرض راه را هم بمبارده می کنند. صولت هم فراری، عقب می رود. حضرات نظامی ها هم به شهر عودت می نمایند. ولی دور خانه زنیان را، که کازرونی ها گرفته بودند، با ژاندارم های ایرانی، راهی پیدا کرده، به آنها اطمینان می دهند و به قرآن قسم می خورند، که اگر تسلیم شوند و صاحب منصبان انگلیسی را دست بدهند، با آنها هم راهی می شود. حضرات هم شورش کرده، سرجان Connely و کاپیتان Wells را مقتول می سازند. کاروان سرا را هم تسلیم می کنند. قریب هفتاد هزار فشنگ و یک صد قبضه تفنگ به دست کازرونی ها می افتد. برخلاف قسم،

ایرانی‌ها را هم به کلی برهنه کرده، روانه شهر می‌دارند.

این مسئله قتل صاحب‌منصب، به دست عده‌ای ایرانی، کینه و عداوت شدیدی در قلوب انگلیسی‌ها تولید می‌کند که در آتیه - در هر مورد، در بقیه امورات - از بروز این کینه خودداری نمی‌توانند بنمایند و روابط بین آن‌ها و مأمورین ایرانی را غلیظ‌تر می‌نماید. بعد از قضیه خانه‌زنیان، نظامی‌ها به فکر عملیات شدیدتری افتادند و به مرور عده‌ای هم از طرف سیرجان و نیریز وارد کردند، به‌طوری که عده هندی حضرات، قریب به سه هزار نفر رسید، با شش عزاده توپ وابر. ولی دیگر به هیچ‌وجه در عده ژاندارم ایرانی اعتماد نمی‌کردند و به مرور آن‌ها را خارج کردند. چند نفر از صاحب‌منصبان ایرانی را هم گرفتند. از قبیل یاورفتح‌الملک، که برادرش مرتضی‌قلی خان جزو صاحب‌منصبان در خانه‌زنیان بود، عبدالله خان و چند نفر دیگر را هم گرفته حبس نمودند. از عده فراری خانه‌زنیان شصت نفر دست‌گیر و بعد از استنطاق، بیست نفری صاحب‌منصب و تاین را مقصر دانسته، در حبس نگاه داشته و بالأخره در اواخر شهر رمضان / خرداد، هیجده نفر از آن‌ها را تیرباران کرده، مین جمله برادر فتح‌الملک را هم. خود فتح‌الملک را هم تبعید آزادانه، با مواجب، به هند روانه کردند.

بعد از شکست اولیه و مراجعت به شهر حضرات، صولت، عده خود را مجدداً حرکت داده، در خاک سیاح، شش فرسخی، توقف می‌دارد. ناصر دیوان و عده تفنگ‌چی هم می‌آیند در خانه‌زنیان و چنار راه‌دار و تا یک فرسخی شهر. در کوشن و باغ جنت هم تفنگ‌چیان می‌آمده و مزاحمت به رعایا و خرمن‌های اطراف شهر می‌رسانده است. انگلیسی‌ها هم کلیه عده خود را در حدود شهر، در نصریه و اطرافش، جمع کرده بودند و شیراز، در ابتدا در خردادماه، به کلی صورت محاصره را پیدا کرده بود. آب‌های شهری، که کلیه از طرف مسجد بردی می‌آیند، تفنگ‌چی‌های ناصر دیوان بسته و قریب به پانزده روز بل که بیش‌تر ابداء آب به شهر نمی‌آمده. مگر

آب سعیدی و اکبرآباد. طبعاً آسیاب‌ها که در بیرون شهر واقع بوده، تعطیل شده و به واسطه مزاحمت تفنگ‌چی‌ها، به هیچ‌وجه گندم برای آرد بیرون نمی‌رفته و از حیث نان، اهالی دچار سختی و عسرت شده بودند.

برای رفع این عسرت، در حدود میسر، به جدّیت و اصرار حضرات، هرکسی برای خانه خود چندین آسیای کوچک دستی که هیچ مرسوم نبوده، راه انداخته و کلیه حناسای‌های شهر را ایالت مجبور به آرد کردن نموده، روزی یک خروار از آن محل دست تفنگ‌چیان قوام بود. آن‌ها هم شش خروار می‌دادند. در واقع از خوراک معموله شهر، متجاوز از دوثلث، کسر بود و جمعی از فقرا، از گرسنگی در تلف بودند. یکی از تدابیر مؤثر ایالت، راه انداختن آشپزی‌های متعدّد بود که هر یک از اعیان و تجّار را وادار کرده بودند که همه روزه مقداری کته و آش پخته، در محلّ‌های شهری، به فروش برسانند. البته این تدابیر، رفع عسرت فقط تا درجه‌ای می‌کرد. از دکاکین نانوايي شهری، که متجاوز از چهل باب است، بیش‌تر از یکی دو باب باز نبود، آن‌ها هم، به هر نرخ می‌خواستند، نان پخت خود را به فروش می‌رساندند و از هر حیث به عموم مردم سخت و بد می‌گذشت. کارکنان صولت در شهر مشغول اقداماتی بودند که بلوایی شروع شود. کمیته و هیأت دموکرات‌ها و جمعی از علما متمایل به این اقدام بود.

همین‌که کازرونی‌ها به محاصره اطراف پرداخته، به عنوان این‌که امنیت نیست و غیره، روز هفتم ماه، عموم کسبه، بازارها را بسته، به پیشوایی شیخ مرتضی، به شاه‌چراغ رفتند و از آن‌جا به مسجد نو. صولت به حضرات نوید داده بود که همین‌که در شهر بلوا شد، عده او از بیرون حمله بیاورد. شهری‌ها هم از طرفی شروع به اقدام نمایند. قوام‌الملک در ابتدای امر، با تمام علاقه‌ای که به انگلیسی‌ها داشت، کار ادارات خود را مختل می‌دید. زیرا عده‌ای از بهارلو به صولت ملحق شده بودند. عرب‌ها با خانباز، پسر عسکرخان، برای پیش‌رفت غارت‌گری خود، عده‌ای جمع کرده، در مرودشت

اردویی تشکیل داده بودند. قوام متردد بود. باطناً با حضرات و شهری‌ها مراوده داشته، آن‌ها را مأیوس نمی‌کرد، بل که صولت هم او را جداً با خیالات خود از رعب هم‌راه می‌دانست.

عده‌ای تفنگ‌چی، قوام در شهر حاضر کرده و نقاط مرتفع اطراف محله خود را در دست گرفته بودند. اکثر اوقات، روز و شب را در ارگ به سر می‌برد و حتی قرار بود به کلی خانه خود را تخلیه، به ارگ بیاید. هر شب انتظار حمله حضرات را به شهر داشتند و تا صبح صدای گلوله در اطراف بلند بود. اتراک، خرمن‌های صحرا را مرتباً از سرشب تا صبح بار می‌کردند و صدای تفنگ هم برای ترساندن مدعی و مستحفظین بود. در شب هشتم، در کوشک قوامی، جنب باغ گلشن، که عده هندی مستحفظ داشت، از طرف کازرونی‌ها حمله شد. مقاومت شدید کرده و با استعمال بمب و نارنجک، کازرونی‌ها را از دور خود متفرق ساختند. تمام اطراف مقیم شهر را حضرات اشغال کرده بودند و به هیچ وجه تا نیم فرسخی شهر هم میسر نبود خارج شدن. در دهم ماه، حضرات با عده خود حرکتی به طرف باغ جنت و کوشن نموده و تا دو فرسخی قشقای و غیره خیلی مقاومت، بل که تهاجمات رشیدانه شد و در واقع از شدت انداختن توپ، حضرات به حملات خود خاتمه دادند. در آن جنگ، کلنل وایز زخمی و عده‌ای هندی تلف شدند. شب را مجدداً نظامی‌ها عودت نموده و قشقای‌ها به مقامات اولیه عودت نمودند.

علی خان سالارحشمت برادر کوچک هم مأمور شده بود با عده بیاید شهر را از طرف زیر قرآن محاصره نماید و راه ورود جنس را بالمره از طرف مرودشت قطع نماید. به مجرد ورود، پست اس. پی. آری که در کاروان‌سرای باج‌گاه بود، با اسلحه به آن‌ها تسلیم می‌شوند. اسلحه‌های پست‌های دیگر را از قبیل زرقان و غیره را هم می‌گیرد. محمدعلی خان کلاترکشکولی، ضرغام‌عشایر، که به واسطه منازعه و ضدیت صولت، فراری و در بختیاری پناهنده بود، در بدو امر، به دعوت انگلیسی‌ها، از سمت بهبهان طرف شهر

می آمده و در اوقات محاصره شهر وارد قلات، ملکی قوام، پنج شش فرسخی شهر شده بود. قوام الملک هم با او از ابتدا مکاتبه و طرف حمایت واقع شده، به مجرد ورود و اظهار خدمت‌گزاری، دوهزار تومان وجه نقد و مقداری تفنگ و فشنگ برای او فرستاده شد. محمدعلی خان هم شروع به مکاتبه با سالارحشمت نموده، نظر به این که سالارحشمت قبلاً از صولت دلتنگ و مأیوس بود، از در مسالمت و تمکین آمده و بالأخره قرار بر این شد که برای تحصیل اطمینان، با قوام ملاقاتی بشود. محل ملاقات را هم در چاه مرتضی علی، که چاهی است بالای کوه، بشود و در روز ۲۱ خرداد ۱۲۹۹، در آن محل ملاقات، از طرف ایالت نیز اطمینان لازم به حضرات داده شد. قنسول و نظامی‌ها فشار به ایالت آورده که رسماً صولت را خلع و سرداراحتشام برادرش را، که در شهر بود، به ایل خانی‌گری منصوب دارند. از طرفی در این مدت آن چه از تهران کسب تکلیف شده بود، بلاجواب مانده و از اوایل رمضان / خرداد سیم را به کلی از آن طرف قطع نموده بودند و به هیچ وجه از مرکز تعلیم و دستوری نمی‌رسد. بالأخره در مقابل فشارهای وارده، ایالت تصمیم به عزل صولت کرده، در ۲۶ خرداد ۱۲۹۹ احمدخان سرداراحتشام را ایل خانی، و علی خان سالارحشمت برادر کوچک آن‌ها را ایل بیگی قرار داده، برای محمدعلی خان کشکولی هم خلعت فرستاده شد و قرار بر این شد که حضرات منصوبین جدید [...] □

۶ آذر ۱۲۹۹ / ۱۷ ربیع‌الاول ۱۳۳۹ / ۲۸ نوامبر ۱۹۲۰

وقایع عمومی دنیا به مرور در ایران رخنه‌گر می‌شود. مخاطره بالشویک نزدیک می‌شود. سفارت انگلیس یادداشت مفصلی به کابینه سپه‌دار ارسال داشته‌اند، راجع به تشکیل قوا در قزوین، تحت فرمان‌دهی صاحب‌منصبان خودشان. هیأت دولت، دعوت عمومی کردند، و کلاً هم بودند. در عدم صلاحیت رأی داده شد. شاه‌زاده هم آمدند، ولی سکوت کردند.

نصرت‌الدوله ۹ آذر ۱۲۹۹ / اوّل دسامبر ۱۹۲۰ از بمبائی حرکت می‌کند. خیال دارم با اتوموبیل تا بغداد بل که بالاتر بروم. در اکثر طبقات اظهار نگرانی می‌شود. ولی درست به حقیقت مطلب بر نمی‌خوریم و باز زندگی‌های خصوصی همان جریان خود را طی می‌کند. آذربایجان می‌گویند در تحدید (تهدید؟) ملیون عثمانی است. بانک و اتباع خارجه، خیال حرکت دارند.



۸ آذر ۱۲۹۹ / ۱۹ ربیع‌الاول ۱۳۳۹

ناهار را منزل دوکرو، آتاشه نظامی سفارت فرانسه، صرف کردیم. شارژدافر فرانسه، مسیوه‌نو، مذاکراتی راجع به بالشویسم می‌کرد. چندان متوحّش از پیش‌رفت آن‌ها در ایران نبود. زیرا عقیده او این بود که انگلیسی‌ها به هر نحو جلوگیری می‌کنند. از طریق صلح و مسالمت. شب سپه‌دار را، برای اجازه مرخصی، ملاقات کردم. اجازه نمی‌دهد، به مناسبت افتتاح مجلس. شخصاً برای دیدن و آشنا شدن به وضعیات بین‌النهرین، این مسافرت را مفید می‌دانم و مایل هستم.



۱۱ آذر ۱۲۹۹ / ۲۲ ربیع‌الاول ۱۳۳۹

شب جمعه و روز را در فرمائیّه، با نصرت‌السلطنه، عضدالسلطان، سالارلشکر، و محمدحسین بودیم. قریب نیم‌ذرع برف در شمیران آمده بود. به واسطه متروک شدن فرمائیّه و تهی بودن محلّ استقراضی، رونقی در کار نبود. شب در منزل میرزا علی هیأت تبریزی با شیخ‌العراقین‌زاده که جوان بی‌عمق و بی‌معلوماتی است، ملاقاتی داشتیم. راجع به انتخابات آذربایجان صحبت می‌شد و صندوق آرا. نظریّه این قبیل اشخاص بی‌اطلاع از اوضاع ولایات و قضاوتی که بخواهند در کارها بکنند.



نشسته از راست: محمد حسین میرزا، محمدولی میرزا، نظام الدین میرزا (در آغوش خدمت کار).
ایستاده: خدمت کارها، تهران، باغ فرمان فرما.





از راست: محمد حسین میرزا، نظام الدین میرزا، محمدولی میرزا.



از راست: محمدولی میرزا، و برادرش محمدحسین میرزا.



از راست: عباس میرزا، محمدولی میرزا، و کشیش ژروویت، لبنان، بیروت، سال ۱۹۰۳ م.



از راست: فیروز میرزا، محمدولی میرزا، عباس میرزا، لبنان، بیروت، سال ۱۹۰۳ م.



Photographie LIÈGE,
Excelsior. 67, R. de la Cathédrale.

محمدولی میرزا، بلژیک، لیژ، روزهای نخست ورود به اروپا، سال ۱۹۰۴ م.



محمّدولی میرزا، اروپا، سال ۱۹۰۴ م.



محمّدولی میرزا، سوریس، سال ۱۹۰۴ م.



مسافرت به همدان و بین النهرین

دی ۱۲۹۹ تا اردی بهشت ۱۳۰۰ / ربیع الثانی تا شعبان ۱۳۳۹ / ژانویه تا آوریل ۱۹۲۱



۱۳ دی ۱۲۹۹ / ۲۳ ربیع الثانی ۱۳۳۹

حرکت از تهران، هم‌راهان بهاء السُّلطان، میرزا محمد علی خان پسر و ثوق لشکر سِمَتِ پیش‌کاری مالیه، برف فوق‌العاده، سرمای شدید.

مضحک است. بدبختانه همین اشخاص در مزاج فلان وزیر یا رییس‌الوزرای کاملاً رسوخ و نفوذ حاصل می‌کنند و یک قسمت از خرابی‌های اطراف از این رقم اشخاص تولید می‌شود. روز پنج‌شنبه ۱۸ دی از تهران حرکت، به واسطه عدم مراقبت و بی‌مبالاتی و بل‌که تعمّد در خرابی حسن، فوق‌العاده در زحمت واقع شدیم. شب را ناچار در قهوه‌خانه خوروان، سه فرسخی قزوین، ملکی شاه، به سر بردیم. روز جمعه، دو ساعت مانده به ظهر، وارد شهر شدیم. اتوموبیل در دکان یک نفر ابوالقاسم خان، که سر رشته خوبی دارد، برده، در حضور خودم آن را باز کردند. شب را منزل حکومت، یعنی معاون، سرکردیم؛ چون موفق‌الدوله به منجیل رفته بود، برای امور مهاجرین گیلانی. نایب‌الحکومه، جوانی است از طایفه ملکی تبریز. نصرت‌الملک و سیف‌السّلطنه هم در آن جا بودند.



۲۰ دی ۱۲۹۹ / ۳۰ ربیع الثانی ۱۳۳۹

صبح حرکت کردیم. متأسفانه در بیرون دروازه، کاربوراتور اتوموبیل خرابی حاصل کرد. کتک کاملی نصیب حسن شد. ولی به‌طوری این آدم

بُهِت‌زده است که در این مسافرت‌ها از وجودش غیر از زحمت نتیجه‌ای نیست. بالأخره پس از چهار پنج ساعت سرماخوردن، با هم‌راهی اتوموبیل چی ماژور لردمونی، که مطلع کرده بودند، مراجعت به شهر شد و شب را باز در دارالحکومه ماندنی شدیم.



۲۱ دی ۱۲۹۹ / غزّه جمادی‌الاول ۱۳۳۹

باز هم در قزوین. بالأخره سرعت غربی این مسافرت حاصل می‌کند. کاربوراتور را مرمت کرده‌اند، ولی اطمینان مسافرت طولانی نیست. وضعیّت مهاجرین گیلانی، که زن و بچه در کوچه‌ها میان گِل و برف مانده‌اند، واقعاً رقت‌آور است. موقع ظهر، که از کانتور مراجعت می‌کردم، زیر پله حکومتی، سه نفر زن، با حالت فلاکت، از سرما نالیده و به هم می‌پیچیدند. گویا در این مدّت از خودشان داشتند، مراجعه به کمیسیون نمی‌کردند، ولی لابد مختصر اسباب فروشی که داشتند، تمام شده، بدبختی آن‌ها را هم در آغوش گرفته است. سه عدد لیره عثمانی داشتم به آن‌ها دادم. دعاکنان بدبخت‌ها دور شدند. واقعاً عجب منظره‌ای است و با جهالت و حتّی عوام‌فریبی و خودنمایی، که کارکنان ما مبتلا هستند، بیم این می‌رود که همه به روز این بدبخت‌ها بیافتم و دست تکلّی را به اجنبی دراز کنیم. آن‌ها هم باکمل نفرت از یک مشت بدبخت - که به هیچ‌وجه تمدّن قرن، نوری به آن‌ها نیا فکنده است - پرهیز و دوری اختیار کنند و ما را محکوم طبیعت فرض کنند و به علایم مرگ عمومی، در محوشدنمان پی‌روی هم بکنند.

چهارشنبه صبح با اتوموبیل، که غلام حسین خان از تهران آورده بود، حرکت از قزوین کردیم. سیف‌السلطنه هم که برای سرکشی به خرقان می‌رفت، هم‌راه او بود. در دو فرسخی اوّل لاستیک پاره شد. برف هم شروع شده بود. باز هم به فاصله نیم فرسخ، همان چرخ عقب پاره شد. لاستیک‌های این ماشین، کهنه و هر کدام دارای چندین وصله هستند. به همین ملاحظه، در

هر فرسخ، یکی از لاستیک‌ها پاره می‌شود و اسباب تأخیر در حرکت ما همین شده است.

نزدیک غروب در صادق آباد، نه فرسخی شهر، ملکی آصف السُلطنه، مانندیم. شب را در خانه دهقانی به سر بُردیم. رشته پلوی ولایتی، که برنج داخل نمی‌کنند، تهیه کرده بودند. صبح پنج‌شنبه حرکت کردیم. سیف السُلطنه و سالار سعید، با فوردر کرایه، قبلاً حرکت کرده بودند. تا قرخ‌بلاغ، باز دو دفعه لاستیک سوراخ شد.

در آب‌گرم عده‌ای از انگلیسی‌ها بودند. یک نفر هندی وعده لاستیک به ما داد، رفت. همین‌که از آبادی دور شدیم، دو عدد لاستیک داخلی، با چک و چانه، در یکی نه تومان داد. لاستیک را که آورده بود، متأسفانه کوچک بود و به درد ما نخورد.

یکی بعد از ظهر به نجف آباد، ملکی میرزا علی خان، که از خوانین افشاریه است و سیف السُلطنه آن‌جا می‌رفت، وارد شدیم. برف با کمال شدت شروع به بارش کرد. صبح قریب نیم‌ذرع برف در جاده مانده بود و عبور به کلی مسدود شده بود. به یک زحمتی ماشین را روشن کردیم، ولی به واسطه برف و نداشتن زنجیر، حرکت چرخ خیلی مشکل بود. سیف السُلطنه مهمان رشیدنظام، نایب الحکومه خودش که در مبارک آباد منزل دارد، بود. با ایشان خداحافظی کردیم، رفتند. برف اتصالاً می‌بارد. تمام روز را به تنهایی گذرانیدیم. چند ذرع زنجیر به زحمتی تهیه کرده‌ایم تا ببینیم فردا که ده روز می‌شود از تهران حرکت کرده‌ایم، چه می‌کنم. سیف السُلطنه جوان خوش اخلاق مؤدبی است. اهالی هم استنباط کردم از او کمال رضایت را دارند.



۲۷ دی ۱۲۹۹ / ۷ جمادی الاول ۱۳۳۹

از نجف آباد حرکت کردیم، به واسطه برف جاده، اتوموبیل به تأنی حرکت

می‌کرد. بعد از یک فرسخ، در سربالایی‌ها، بدون زنجیر، حرکت چرخ ممکن نبود. از یک دسته مکاری زنجیر گرفته شد، ولی دائماً پاره می‌شدند. نزدیکی یلچی به یک دسته گاری برخورداریم. در آنجا دیدم صلاح در مراجعت دادن اتوموبیل است. یکی از گاری‌های خالی را با جان‌علی سوار شدیم. بی‌چاره گاری‌چی سعی می‌کرد وسایل آسایش ما را به‌طور کامل فراهم دارد. اتوموبیل بزرگ نظامی هم سه روز بود در وسط راه مانده بود. قریب بیست سی نفر هم نظامی در آن‌ها بود. قریب دو ساعت به غروب بود، به آوج رسیدیم. سیف‌السلطنه هم به کسانش اطلاع داده بود. در منزل محمدبک، که از سوارهای افشار است، منزل کردیم.

پرنس آرغوتیان، وزیر مختار ارمنستان، به همدان می‌رفت. او هم اتوموبیل خودش را در قریح‌بلاغ گذاشته، با گاری آمده بود. آمد به ملاقات. صحبت‌های مختلف کردیم. قرار شد از فردا هم سفر باشیم. یا با گاری، یا به هر وسیله دیگر است. از همدان اظهار می‌داشت دو اتوموبیل برایش روانه کرده‌اند، ما را هم دعوت می‌کرد به اتفاق برویم. برف، پس از سه شبانه‌روز، امروز ایستاد و هوا صاف و سرد شد. هیچ نقطه زمین پیدا نیست. تمام غرق زیر یک ذرع برف است.



۲۸ دی ۱۲۹۹ / ۸ جمادی‌الاول ۱۳۳۹

نایب ژاندارمری که پُست‌های خط راجع به او است، آمد به ملاقات. عموماً از نرسیدن حقوق افراد ژاندارم خیلی شاکی بودند. اکثراً در عرض راه در هر فرسخ پُست مرتبی داشتند. ولی پنج ماه است حقوق نگرفته‌اند و با شدت سرما هنوز یک پیراهن کتان تابستانی داشتند و اکثر کفش در پا نداشتند. خیلی رقت برانگیز است. در صورتی که این بی‌چاره‌ها قانع‌ترین سربازها هستند و همین که توجهی از آن‌ها بشود، همه نوع کار و خدمت را می‌توانند عهده‌دار باشند.

شوراب، دو فرسخی نجف آباد، قریه کوچکی است. دارای معدن نمک خیلی مستعدی: نمک را از کوه درمی آورند و به صورت قسمت سنگی است. خیلی خوش رنگ و سفید است. کلیه در خرقان، در چندین نقطه، نمک سنگی به دست می آید. میرزا نظرالله خان نامی، معدن را در سه هزار تومان اجاره کرده است و خیلی فایده می برد. باری یک تومان، پانزده هزار می فروشد، سمتِ همدان و کرمانشاه حمل می کند.

از آوج، با سرمای فوق العاده، سوار بر اسب ترکمنی متعلق به گاری چی، به اتفاق سه چهار نفر سوار، حرکت کردیم. تقریباً یک فرسخ است تا سلطان بلاغ. راه را عمله پاک کرده بود، ولی از آن جا به پایین برف زیادی در جاّه بود. قریب یک ذرع بیش تر، در نقاطی که عمله جات پاک می کرد، برف ریخته شده بود. عده زیادی گاری انتظار پاک کردن قسمتی را داشتند. یک بعد از ظهر به مانیان، ملک حاجی یمین نظام رسیدیم. در آن جا پس از دو ساعت توقف، به طرف رزن حرکت شد. در یک فرسخی، یک اتوموبیل کوچک فوراً، از همدان، نراقی فرستاده بود. در این موقع، اتفاقاً از شدت سرما و خستگی، اسب ترکمنی هیچ رمق نداشت. فرج بزرگی شد. گاری هم یک ساعت از شب گذشته وارد شد.

از رزن باز همان بدقدمی، دارد ما را تعقیب می کند. به یک زحمتی، در شدت برف و سرما، غروب وارد منزل انتظام الممالک شدیم.



همدان

چند روزه مشغول پذیرایی و بازدید شدیم. مسأله انتخابات، صحبت عمومی مجالس شده. کاندیداهایی که در پیش هستند، سالار لشکر و حاجی میرزا عبدالوهاب است. بقاء الملک غرض رانی کرده، حکم توقیف صادر کرده است.

همه روزه برف می بارد.

۴ بهمن ۱۲۹۹/ ۱۴ جمادی‌الاول ۱۳۳۹ حرکت می‌کنیم. در نیم‌فرسخی، معلوم می‌شود شاه‌فتر ماشین شکسته است. مراجعت می‌شود. واقعاً از این بدقدمی مرتب خودم افسرده هستم. نمی‌دانم مصدر چه گناهی شده‌ام. با مسیوگرانند، رئیس کمپانی اتوموبیل‌فروشی، ملاقات و قرار است یک اتوموبیل به ما بدهد که فردا حرکت می‌کند.

روز شنبه از همدان حرکت، شب را در جنت‌آباد اقامت. روز یک‌شنبه را به سمت کرمانشاه روانه شدیم. شب را، به زحمت زیاد، به مناسبت گِل زیاد و با کوک بودن ماشین، وارد کرمانشاه، منزل آقاسیدحسن شدیم.

شاه‌زاده صارم‌الدوله را ملاقات، پس از صرف ناهار، قرار شد فردا سه‌شنبه حرکت شود. روز هیجدهم جمادی‌الاول، در اتوموبیل Chandler، با آقاسیدحسن و معتصم، حرکت شد. در راه گِل زیادی بود. در پنج فرسخی شهر، در موتور عیبی ظاهر شد. شب را در کاروان‌سرای هارون‌آباد گذراندیم. هارون‌آباد محلّ ایل کلهر است. ملک و آب خوبی دارا است. شاه‌زاده صارم‌الدوله مأمورینی گذاشته بوده است، از هر شتری دو قران، قاطر یک قران، الاغ دو شاهی، دریافت می‌داشتند. رضاخان، پیش خدمت مخصوصش، سر این کار بود و در روز دویست تومانی عمل می‌کردند.

در هارون‌آباد یک مورد کرایه خالی مراجعت می‌کرد. آن را در شصت تومان کرایه کردیم. صبح حرکت شد. در راه، همه جا برف بود. از مسیر میل و پاتاق، هوا ملایم‌تر و خوش شد. آفتاب گرم‌سیری ظاهر بود. از بشیوه عبور کردیم. اراضی پر آب با استعدادی دارد. در سالی پنج هزار تومان مازور صولت‌الدوله، رئیس نظمیّه کرمانشاه، آن جا را اجاره کرده است. آبادی ظاهری ندارد. با استعداد و قابل است. در پل ذهاب، که خالصه جات دولتی است، قدری توقّف کردیم. میرزا علی‌خان کرمانشاهی، در سی و شش هزار تومان، به شراکت سالار اشرف، حاکم قصر، آن جا را اجاره کرده است که حقّ العبور می‌گیرند. یکی از عواید بی‌مصرف و مُضرّ دولتی و زحمت عمده

چاروادار و مال التجاره Braconnage است.

شب را وارد قصر شدیم. هوا فوق العاده خوش و محلّ مصفّایی است. آب اروند از آن جا عبور می کند و پیچ و خمی شکیل دارد. برای اقامت زمستان، بهترین نقاط است. هیچ احتیاج به پالتو و بالاپوش نداشتیم. افسوس که راه نداریم، و الاّ قصر و اراضی آن فوق العاده اهمّیت پیدا می کرد. راه آهن که منتهی به قورطو می شود - و پس از تعیین حدود جدید، جزء خاک عثمانی شده بود - در یک فرسخی بلّ که کم تر به قصر است. به واسطه شدّت بارندگی، یکی از پل های بین راه خراب شده بود و در حرکت راه تأخیر حاصل شده بود. این بود تصمیم گرفتیم با اتوموبیل حرکت بشود.

سه اتوموبیل داشتیم؛ یک اورلاند، که آقا سید حسن و معتصم و من نشسته بودیم، و دو مورد. قریب به ظهر، وارد خانقین شدیم. قصب چه بزرگی دارای نخیلات و باغات زیاد است. آب اروند و سیروان، در آن جا یکی شده، داخل دجله می شوند. حکومت سیاسی با دو نفر نظامی بود. به ملاقات آن ها رفتیم. می خواستیم از همان جا سوار راه آهن بشویم. چون ورود راه آهن تأخیر داشت، اظهار داشتند بهتر است از قزلرباط سوار شویم. فاصله تا آن جا بیش از چهار فرسخ نیست. در بین راه به گِل زیاد و چسبنده برخوردیم و مکرّر مجبور به پیاده شدن و دور زدن گشتیم. بالاخره در قزلرباط هم معلوم شد که دو سه ساعت باید منتظر شد و قدری بی حوصلگی کردیم و با همان اتوموبیل باز حرکت شد. داخل جاده شهریان شدیم. جاده سابق شوسه و عریض بود، ولی امروز به واسطه عدم توجه، به کلی حالت مخروبیگی پیدا نموده و چاله ها از آب باران پیدا شده. عبور اتوموبیل با کمال صعوبت می شد. در سرآب برده، که از جاده خارج شدیم، اتوموبیل به گِل نشست و به یک زحمتی، پس از نیم ساعت دور زدن، قادر به حرکت شد.

در بین راه به چند نفر سوار شبانه یا قراسوران برخوردیم. آن ها اظهار کردند راه خراب است و اتوموبیل عبور نمی کند. تردیدی حاصل کردیم. در

مقابل، یک رشته کوهک هم بود. از امنیت آن جاها هم اطمینانی نداشتند. با وجود این تعقیب راه را کردیم و در انتهای همین جاده، دره‌ای است، معروف به کوردِره، که محل عبور سیل است. پلی که در روی آن ساخته شده بود، در انقلاب چند ماه قبل، اعراب آن را خراب کرده بودند. بایستی از دره عبور کنیم و تمام بارندگی‌های مفضل، اطراف آن دره را به قسمی گِل کرده بود که تا زانو انسان فرو می‌رفت. به یک مرارتی، با دست، اتوموبیل‌ها را به توی دره رساندیم. در عبور از آن طرف آب، دچار مشکل شدیم، تا بعد از دو ساعت جدیت، فوردها را به آن طرف رساندیم. ولی اورلاند طوری به گِل نشسته بود که به هیچ وجه میسر نشد.

شب شد. به اتفاق آقاسید حسن قرار شد برویم شهر وان که تقریباً در دوفرسخی است و از آن جا عمله روانه کنیم. از یک رشته جبل سنگی عبور کردیم و قریب یک ساعت از شب گذشته، وارد آن جا شدیم. قصبه‌ای است در بین نخيلات. اکثر این دهات از عبور زوار زندگانی می‌کنند و دایر هستند. حاجی خلیل نام، که تاجر و دلال است و با کرمانشاهی‌ها تجارت دارد، ما را در خانه خودش پذیرفت و شب را در آن جا گذرانیدیم. انار و خرماي خیلی ممتازی در آن جا عمل می‌آید. به یک زحمتی، همان وقت شب، پانزده نفر فعله را حاضر کردیم بروند به مدد اتوموبیل. نفری بیست روپیه مطالبه می‌کردند. بعد از حرکت آن‌ها معلوم شد به وسیله همان قراسوران‌ها عده‌ای عمله از قزل‌رباط هم به کمک آمده و اتوموبیل را توانسته‌اند از گِل خارج کنند. از افکار صاحب‌خانه خیلی تعجب کردم. مکرر سؤال می‌داشت بالشویک‌ها به کجا رسیده‌اند و می‌گویند دارند می‌آیند. معلوم شد از رژیم انگلیسی‌ها چندان حاجی دل‌خوش نیست. از قزل‌رباط ۳۰۰ قبضه تفنگ، به جرم هواخواهی با اعراب، از اهالی جریمه گرفتند. اظهار تنفر از اعراب هم زیاد می‌کردند و اهالی قصبات و شهرها معلوم بود از تعدیات ایلات اطراف منزعجند.

فردا صبح حضرات معتصم و مازور با اتوموبیل‌ها به ما رسیدند و بعد از یکی دو ساعت توقف، بالاتفاق حرکت کردیم. در راه، باز به واسطهٔ گل زیاد و نبودن هیچ آثاری از جاده، قریب یک ساعت مانده به غروب، وارد یعقوبیه شدیم. قصبهٔ آباد پرباغ که قریب دوهزار خانه متجاوز دارد. به ادارهٔ حکومت سیاسی رفتیم. بعد از ارائهٔ کاغذهای سفارتی، مازور ما را به یک حمزه‌افندی نام، نایب‌رییس نظمیه، سپرد که توجه نماید. مدتی مهمان‌دار عنوان پذیرایی ما را در منزل شخصی نمود. بعد گویا پشیمان شد و ما را به یک کاروان‌سرای متعفن فوق‌العاده کثیفی بردند که شب را در آنجا سر کردیم و از شدت زکام تا صبح خوابم نبرد.

بالآخره صبح از یعقوبیه حرکت کردیم. بعد از یک فرسخ، تا چشم کار می‌کند، صحرای بی‌آب و علف است و منظرهٔ معمولهٔ این صفحات شروع می‌شود. بدون زحمت و مرارت، قریب به ظهر بود، وارد بغداد شدیم. ورود بغداد، با مشاهدهٔ اقسام البسه و اشکال ملل - از هندی، عرب فینه، و انگلیسی، زن‌ها با چادرهای الوان - ازدحام اتوموبیل و انواع وسایط نقلیه، از چرخ‌های گاوی و قاطری و غیره، بابل تاریخی را در نظر جلوه می‌دهد.



معمول اخذ مالیات بین‌النهرین

املاک این صفحه بر سه قسم منقسم می‌شود. ملک قاپو، که عبارت است از املاک خالصه که در زمان مدحت‌پاشا به فروش رسیده. همان پنج یکی معمولهٔ ملک اربابی را از کلیهٔ محصول اخذ می‌دارند. ولی اگر خریدار، ورثهٔ مستقیم ندارد، دولت آن ملک را مجدداً به خالصگی ضبط می‌دارد. ملک امیری یا سنبله، عبارت از خالصه‌جاتی است که فعلاً در دست خود دولت است و از قرار پنج و دو، از محصول کلیهٔ ارضی اخذ می‌دارند. ملک اربابی معمولی، قسم سوّم را تشکیل می‌دهد که از بهرهٔ ارضی آن هم، در موقع حصاد، پنج یک سهم دولتی گرفته می‌شود. در موقع حصاد، مأمورینی

می‌روند و یک قسمت اراضی، که ۵۰×۵۰ ذرع باشد و بشاره می‌گویند، آن را مأخذ دید قرار می‌دهند و جنس گندم و محصول را از روی همان نمونه دریافت می‌دارند. اراضی بین‌النهرین پر استعداد و در قسمت طارمیه معروف است و اطراف شطّ فرات، به مناسبت این‌که آب بهتر به اراضی آن سوار است، قسمت مرغوب و پر ثروت محسوب است. نهرهای طویل و عمیق، آب‌ها را به اراضی اطراف منقسم می‌دارد. در تمام خطّ فرات، جلّه و شامیه و کوفه، دارای نخیلات زیاد است.

در مراجعت از زیارت قبورِ مطهره، شب را در جلّه، منزل آقاسید محمدعلی، که اصلاً قزوینی و در عهد صفویه از ایران مهاجرت کرده‌اند، به سر بردیم. سید از رؤسا و متنفّذین آن حدود است. با احترام فوق‌العاده، اعراب در ورود، دست آقا را می‌بوسیدند و آقا هم با تکبیر فوق‌العاده نسبت به واردین تفقّد می‌داشتند. امورات شرعیّه و قضاییه هم در محضر آقا فیصله می‌یافت. در انقلاب اخیر هم آقا خدمات زیادی گویا به نظامی‌ها کرده بود و جلّه را برای آن‌ها به دست اهالی حفظ کرده، طرف توجّه و مهر آن‌ها بودند.

از بغداد روز پنج‌شنبه به اتفاق مازور Norburg حاکم شامیه، برای تشرّف زیارت عتبات عالیات، که منتها آرزوی صمیمی و یگانه محرّک مسافرتم بود، با راه آهن جلّه حرکت کردیم. راه چون اختصاص به حمل نظامیان دارد، خیلی آرام و به تأثنی حرکت می‌کند. در کنار راه، هر میل انگلیسی، با گونی پر از خاک، یک سنگری ساخته شده، اطراف آن را هم با سیم خاردار حصار کرده‌اند. از جلّه، که منتها الیه راه است، عجالتاً تا قورطو، که سرحدّ ایران است، در کنار تمام خطّ آهن، همین استحکامات ظاهر هستند.

از جلّه، به وسیلهٔ دو اتوموبیل، که نظامی‌ها داده بودند، حرکت شد. مقارن یک بعد از ظهر، منزل مجدالعلماء، پسر نظام‌العلمای مرحوم، وارد شدیم. فوری برای زیارت مشرّف شدیم. واقعاً نمی‌توانم تشخیص بدهم چه فلسفه و

حکمتی است، ولی در آن محضر مقدّس، یک عالم قلبی و وجد صمیمی دست داد که گمان ندارم احدی از آن بی بهره بماند. باری پس از زیارت، به خانه مراجعت کردیم. در آنجا صرف ناهار شد و برای غروب به حمام رفتیم. در تمام عراق عرب، حمام تمیز یافت نمی شود. در بغداد به خصوص که فوق العاده کثیف هستند. باز شب را برای نماز و زیارت مشرف شدیم. مقبره مرحوم مظفرالدین شاه و خانم ام‌الخاقان هم در آنجا هستند.

فردا صبح عازم نجف اشرف شدیم. با وجود بارش زیاد شب، در راه نجف، که تمام شن و ماسه است، هیچ آثاری از باران نبود. برای عصر وارد شدیم و از دور، در میان صحرا، منظره آبادی و گنبد مطهر، فرح بخش است. لدالورود به حرم مشرف شدیم و از آنجا به منزل حمیدخان، برادر مجدالعلماء، که از طرف انگلیسی ها حاکم سیاسی و معاون ماژور Norburg است، رفتیم. پس از صرف غذا، شب را مجدداً به حرم مشرف شدیم. به اتفاق سیدعباس کلیددار که از کربلا هم راه ما بود. سید، جوان خوش مشرب و شکارچی خوبی است. پس از زیارت مفصل و پس از آن که حرم خلوت شد، خزانه حضرتی را کلیددار به ما ارائه داد. چند تخته فرش اعلا، تقدیم شاه عباس صفوی بود و یک پیراهن زردوز تقدیم عضدالدوله دیلمی. فوق العاده خوب مانده بودند و مخصوصاً فرشی که متن آن نخودی گلابتون خیلی ممتازی بود.

یک خزانه بزرگ حضرتی هست که درب آن به کلی مسدود و گرفته است. فقط در زمان ناصرالدین شاه آن را باز کردند و باید اشیای پر قیمت گران بها در او باشند. بعضی جواهرات و دو قرآن خط کوفی، که یکی معروف به خط خود حضرت امیر و دیگری خط امام حسن است، در روی مرقد منوره است و دیده شدند.

شب در منزل حمیدخان جعفرپاشا، وزیر حرمیه حکومت جدیدالتاسیس عرب را ملاقات کردم. مرد تنومند، تحصیل کرده مدارس نظام آلمانی بود.

فرانسه و انگلیسی را خوب حرف می‌زد. در محاربه، در خدمت پادشاه حجاز تشکیل قشون حجاز را داده، چند زخم هم در جنگ بالکان و تریپولی برداشته بود و آثارش در دستش ظاهر بود.

پس از مراجعت از زیارت عتبات عالیات، شب را در کارگزاری گذرانده، فردا به ملاقات سرپرسی کاکس (مندوب سامی)، که در عمارت کاظم‌پاشا کنار شطّ اقامت کرده و مشغول بنایی بودند، رفتیم. پس از آن‌که مدّتی با کلنل R. Johnson معاون، که فرانسه را خیلی بد می‌دانست، با انگلیسی سروته شکسته صحبت می‌کردیم. کلنل خیلی میل داشت داخل خدمت قشونی ایران بشود و تشکیلاتی به او رجوع نمایند.

سرپرسی در اتاق تحریر مشغول کار بود و با همان سادگی معمولی و مهربانی ما را پذیرفت. فارسی صحبت می‌داشتیم. عربی را هم خوب حرف می‌زند. قدری از مشکلات جدید، که برای ایران پیش آمده، صحبت کرد. مسأله تخلیه را هم عنوان داشت و پس از خوردن قهوه تلخ عربی، مرخصی حاصل کردیم و همان شب قرار شد از گار West Bag حرکت نماییم.

راه آهن ساعت یک بعد از نصف شب قرار بود حرکت بدارد. پس از صرف شام، از حاجی مفتّح‌الملک کارگزار - که پذیرایی خیلی خوبی در این چند روزه کرده بود و از طرف آقای نصرت‌الدوله هم یک فورده سه هزار و پانصد روپیه اتیاع کرده، داده بودیم - وداع کرده، به اتّفاق حسین صرّاف، به طرف گار رفتیم. گار عبارت از یک صحرای بی‌بنایی است. یک هندی خواب‌آلودی هم در آن‌جا ریاست می‌کند. اکثر مستخدمین، بچه ایرانی هستند. سه بلیت درجه اوّل، در هفتاد روپیه، خریداری شد. جمعی زوّر بی‌چاره، از زن و مرد، چند شب بود که منتظر بودند بلیت به آن‌ها داده شود و نمی‌دادند. واقعاً وضعیّت آن‌ها رقت‌انگیز بود. زیر باران و باد، بی‌بالا پوش، چند شب همین‌طور به سر بُرده بودند. در آن شب به چند نفری بلیت دادند. جمعی باز ماندند که در ترن جا نبود.

بالآخره ساعت چهار صبح ترن آمد. حمله به طرف یگانه واگون درجهٔ اول بردیم. چند نفر صاحب منصب، از ایستگاه معروف به امید، آنجا را اشغال کرده بودند. به یک مرارتی، من و اعتضاد السلطان خود را در یک اتاق درجهٔ دوم جابه‌جا کردیم. یک نفر خارجی هم در آنجا خواب بود. بالآخره طرف صبح، ترن حرکت کرد. ساعت هشت صبح، یعقوبیه رسیدیم و برای غروب به خانقین. شب را هم در ایستگاه خانقین در خود واگون ماندنی شدیم. حاجی رحیم میرزا، برادر حاجی کریم صدقیانی، از تَجار تبریزی، در آنجا بود که آن هم یکی دو شب منتظر ترن بود. به اسلامبول می‌رفت.

صبح سر آفتاب، ترن حرکت کرد. از بعضی درّه‌ها و رودخانه‌هایی که پل‌های بلند آهنی دارد، عبور می‌کرد. منظرهٔ ایران ظاهر شد و از منظرهٔ یک رنگ عربستان خارج شدیم. هوا هم بسیار خوش بود. قریب دو ساعت به ظهر مانده، به طبروق، که ایستگاه تجارتی است، رسیدیم. نمایندهٔ کارگزاری در آنجا بود. ایل‌خانی و علی‌پاشاخان کرمانشاهی هم بودند که به طرف عتبات مشرف می‌شدند. کلنل لاکین، که رییس خط ارتباط از سرحد به قزوین است، او هم از خانقین سوار ترن شده بود. با رییس ارکان حرب ژنرال آیرون‌ساید، ماژور جوان بلندی بود، قدری صحبت کردیم. پس از نیم ساعت از طبروق راه افتادیم، رسیدیم به قورطو، که ایستگاه نظامی و Supply [= تدارکات] مفصلی دارند و انتهای خط آهن و سرحد ایران است.

سالار اشرف حاکم قصر در آنجا بود. به اتفاق حرکت کردیم. از آنجا تا قصر، قریب یک فرسخ است. راه خوبی ندارد. در طول راه، قسمت دیوارهای زخمی دیده می‌شود که معروف به خسرو بود. اتفاقاً یک اتوموبیل Chevrolet کرایه هم در آنجا پیدا کردیم، در هفتاد تومان. صبح حرکت کردیم. هوا بسیار خوش بود. ولی برف زیادی در اطراف جاژه بود که عملیات نظامی پاک کرده بودند. یک ساعت بعد از ظهر، به کرند رسیدیم. از اتوموبیل‌های باری نصرت‌الدوله چهار عدد مانده و عیب پیدا کرده‌اند. در اردوی نظامی‌ها، با

کاپیتن مشغول مرمت آن‌ها بودند. شب را در هارون‌آباد، در منزل نایب ژاندارم، گذرانیدیم. از اهل خرقان بوده و از ما هرچه توانست پذیرایی کرد. فردا ظهر منزل آقاسید حسن وارد شدیم. صارم‌الدوله و نصرت‌الدوله هم آن‌جا مهمان بودند. ملاقات حاصل شد. در ورود به شهر، از نصرت‌الدوله، اهالی پذیرایی شایان کرده بودند. مشغول بازدید مردم بودند. پس از دو روز توقف، به عزم جنت‌آباد، تنها حرکت کردم، با اورلاند. ابوالفتح میرزا، ماشاءالله خان هم، همراه من آمد.



۲۲ بهمن ۱۲۹۹

سرماي هذه السنة ۱۳۳۹، از زمستان‌های تاریخی خواهد بود. به اندازه‌ای برف آمده بود که اکثر راه‌ها و گدوک‌ها را یک هفته و چند روز مسدود می‌دارد. چنان‌که گدوک آوج یک هفته مسدود مانده و نصرت‌الدوله و هم‌راهان مجبور از اقامت در قروه امیرافخم و ماهنیاں شده بودند. در کلبه ازدحامی است. از گرگ و روباه که از سرشب دیگر توی آبادی و تا حتی میان خانه‌ها می‌روند. زندگانی جنت‌آباد از هیچ جهت، خاصه در فصل زمستان، تعریفی نیست. عصرها همه روزه گردش پیاده مفصلی در کنار قنوات، برای شکار مرغابی، که بی‌اندازه زیاد است، می‌کنیم. همه روزه هم یکی دو تا زده می‌شود. روی هم رفته اگر این زندگانی کم معاشرت برای صحت بدن و مزاج خوب باشد، برای صحت دماغ و فکر چندان تعریفی ندارد. به مرور تولید یک Apathie [= دل‌زدگی] می‌کند. مگر جداً انسان خود را مشغول امور رعیتی Active [= فعال] بنماید.

عبدالله خان چهاردولی، که حکومت کردستان به طمع صرف او را تعقیب می‌دارد، پناهنده شده و ما را گرفتار مذاکرات با حکومت‌های کردستان و کرمانشاه داشته. این آدم دون معروف است چند پارچه ملک و مبلغی پول دارد، که اساس تعاقب او می‌شود. در میانه دو ذرع برف و زمستان شدید،

ژاندارمری را به حرکت می‌اندازد. رعایای بدبختِ دهات را پراکنده و متواری می‌کنند. چپ و راست جریمه و اموال مردم را می‌برند. به هیچ شکل اصول تمدن و ترتیب، در امزجۀ ایرانی مؤثر نمی‌شود.



اول اسفند ۱۲۹۹

زمستان امساله طوری شدت داشته که از برج بهمن قریب چهارده روز، گدوک به کلی مسدود مانده. بین همدان و اسدآباد، در خود جاده، متجاوز از شش ذرع برف بوده که اتوموبیل و گاری به کلی زیر برف مانده و غرق بودند. در این مدت یک ماه، بیست روزش هوا توفانی و برفی بود.



۱۱ اسفند ۱۲۹۹ / ۲۰ جمادی‌الثانی ۱۳۳۹

چند روز است در همدان هستم. همه روزه برف است و باران. از اسدآباد سیاره آمدم. در بین راه، دیوارهای چهار ذرع متجاوز برف رفته شده بود. اقلأ سه هزار عمده همه روزه کار کرده و هنوز هم راه باز نیست. در هنگام حرکت، خبر ریاست و زرای سیدضیاءالدین شنیده شد. چند روز است به کلی باب مخابرات و مراودات پستی را مسدود کرده‌اند. از یک طرف اسباب وحشت و اضطراب اهالی و از طرفی جسارت عمده به تجار وارد آمده. شاهزاده سلیمان میرزا هم وارد شده‌اند.



۱۷ اسفند ۱۲۹۹ / ۲۶ جمادی‌الثانی ۱۳۳۹

از همدان مراجعت به جنت آباد شد. باز هم برحسب معمول گرفتار بدشمنی هستیم. در چشمه قصابان، فنر اتوموبیل می‌شکند. ناچار از مراجعت شدم و در پست ژاندارمری، انتظار اسب دارم که قبلاً از اسدآباد خواسته شده. از مذاکراتی که در همدان شنیده می‌شد، کلی افسردگی و نگرانی حاصل است. اوضاع مرکز را خیلی بد می‌گفتند و کسب اطلاع هم

خیلی مشکل بود. معلوم است در چنین مواقع، همه نوع نگرانی در فکر ایجاد می‌شود. خاصه که همه اعضای فامیل در تهران هستند. ولی پس از انقلاب فکری و ردّ پاره‌ای نگرانی‌ها، پیش خود تصوّر می‌کنم و امیدواری دارم که هیچ‌گونه صدمه وارد نیآمده، فقط برحسب معمول بود، از غرض‌ورزی.



۱۹ اسفند ۱۲۹۹ / ۲۸ جمادی‌الثانی ۱۳۳۹

حسین جلودار از تهران آمد. خبر گرفتاری حضرات را به دست قزاق بیان کرد. معلوم است چه اثری این خبر کرد. تا صبح از شدّت پریشانی نخواستیم. یک انسانی آزاد باشد و تصوّر کند پدر و برادرهایش در قید و اسارت هستند. مگر فکر مهاجرت را که در این اواخر با تمام مشقّاتش به نظر آورده بودم، ولی به ذهنیّت اجماع، نه با این دوری نسبت به آن‌هایی که واقعاً انسان طالب زندگانی است.

طاقت اقامت جنّت آباد را نیآورده، این است که برای ولاشجرد حرکت کردم. یک نفر در اطراف نیست که بتوانم به او دلّ خود را باز کنم. می‌دانم اگر اندکی لرزه و لغزه در من ببینند، خود این حافظین مرا بلع می‌کنند. عجب فلاکتی است این زندگانی ما، از سر تا پا، از اوّل تا آخر. غیر از ملجأ به خداوند، چاره نمی‌بینم و واقعاً به هزار دلیل خودم را یک عاجز بدبختی می‌دانم. برای حرکت و خارج بودن از طریق شحن آباد و ولاشجرد، عازم فسجان هستم که اکبر میرزا امیرتومان را ملاقات بدارم. از قلعه‌نو و لامیان، که متعلّق به معتمدالملک است، عبور کردیم. فسجان محلّ آباد پرآبی است و قسمت‌های مصفاّی زیاد دارد. عضدالسّطان وارد ملایر شده، بروجرد می‌رود. خانم نجم‌السّلطنه هم گویا عازم زیارت عتبات خواهند شد. این چند روزه را با کمال نگرانی و ناراحتی خیال‌گذراندم. همه روزه امید و انتظار اخبار بهتری را دارم.



۲۷ اسفند ۱۲۹۹

چند روز است در فشار می‌گذرانم. همان نگرانی و بی‌اطلاعی. دی شب را کنگاور بودم. خانم نجم‌السُّلطنه از ملایر به عتبات می‌روند. همه روزه اشتها راتی می‌دهند. از برادرها و فامیل به کلی قطع خبر شده. آیا پیش قراول روزهای بدتر و انقلابات تیره‌تری را طی می‌کنیم؟ آیا این هم یک نیرنگ سیاسی است؟ برای نیل به مقصود، شقّ قوی را انتخاب کرده‌اند. همه را می‌گویند در مرکز توقیف کرده‌اند. در هر صورت، تبدیل و تحویل سال را، دور از هر حوزه محبّت و انس، در دهات و صحراها می‌گذرانم و آتیه را به تقدیر حواله می‌دارم.

همه روزه گرفتار بارندگی‌های شدید هستم که دست بر نمی‌دارد.



۲۹ اسفند ۱۲۹۹

در گاوگذار تحویل سال جدید را گذرانندیم. شب، برحسب معمول رعیتی، بالای بام‌ها آتش بوته برپا کردند و تمام علایم این شب عید ساده همین شد. واقعاً اگر عدالت حقیقی حکم فرما شود، همین سادگی، رعیت ایران خوش‌بخت‌ترین مخلوق واقع می‌شود. زیرا احساسات ساده احتیاجاتی را هنوز به حدّی نرسانده که نتواند از عهده برآید و همین محصول و رعیتی، تمام حاجات زندگانی‌اش را عهده‌دار می‌شود. خدا می‌داند مادر و پدر و برادرهایم چه صورتی دارند. هر یکی گرفتار تعقیب کینه و اغراض این قسمت مردم که چشم را به روی اعمال و سوابق خود می‌پوشانند و جنایات دیگران را فقط قایل هستند. عجالاً حکمیت و اصلاح را به تقدیر گذاشته‌ایم تا آتیه چه کند و چه پیش آورد.

اول فروردین ۱۳۰۰، عید نوروز

به حمدالله هوا بهتر شده. امروز عید را میان رعایا گرفتیم و به بچه‌ها و به خودشان عیدی دادم. همه آثار تأثر از این صحبت‌ها دارند و برخلاف عقیده جمعی، در میانه رعیت و اکثریت آن‌ها، یک جمعیت و علاقه‌مندی احساس می‌شود. اغلب در این مدت که رعیت ما شده‌اند، صاحب ثروت و تمول شده، از خارج جبر و ستم به آن‌ها وارد نیامده، از شرّ مأمورین ادارات آسوده بوده‌اند. ولی پیدا است که آن‌ها هم خودشان را متزلزل می‌دانند و از آتیه اندیشه دارند و به قول کدخداباقر که تکرار می‌کند که پشت فرمان فرما، قشون فرشته هست و حتم دارد که کارها اصلاح می‌شوند، اگر هم در بودن قشون فرشته تردید باشد، به توجّهات الهی امیدواری کامل دارم و بدون تزلزل قلبی انتظار آتیه را دارم.



۶ فروردین ۱۳۰۰

می‌گویند ماژور مهدی قلی‌خان، برای بردن ما به طرف تهران، به همدان آمده. شبانه حرکت و در واقع از امشب زندگانی مهاجرت را شروع می‌کنم و آتیه را به تقدیرات الهی واگذار می‌داریم.



۷ فروردین ۱۳۰۰

تمام شب را در زیر مهتاب بهاری در حرکت بودیم. یک ساعت از روز گذشته را به سازیان، دامنه خان‌گزنه، وارد شده. آبادی محقری دور از هرگونه اجتماعی واقع شده. عده خود را هم کم کرده، فقط میرزاصادق خان و سه چهار نفر سوار هم‌راه داریم.



۸ فروردین ۱۳۰۰

آفتاب بهار، جبران کسالت‌ها و بی‌خوابی‌ها را می‌کند. امروز در دره کوه، نقطه دور، از همه کس تا حتی پرنده هم دیده نمی‌شود. کنار آب کوه به سر می‌بریم. از تمام گزارشات هم بی‌خبریم. چند نفر ژاندارم در دهات شروع کرده‌اند به گرفتن سراغ، ولی اگر خدا بخواهد خیلی کار جمعی را پیش گرفته‌اند.



۹ فروردین ۱۳۰۰

امروز را از صبح در دره سیر، در دریاچه خان‌کرنر، به سر می‌بریم. آب و اشجار خودرویی دارد. ناهارمان عبارت از حلوا و تخم است. یک نفر جنت‌آبادی از تهران، هفت روزه آمده. از اظهاراتش خبر تازه کشف نشد. همان رویه جریان دارد.

در مراجعت، نیم ساعت از شب گذشته، خبر آوردند یک نفر ژاندارم به ده آمده. این است که از همان خارج ده به شمن‌آباد رفتیم و پس از چند ساعت و ملحق شدن عمیدنظام، برای کمانگران حرکت کردیم. به شدت می‌بارید. قریب چهار فرسخ هم طول بود. قبل از طلوع به کمانگران رسیدم. ده کده مخروبه‌ای است. فیروزمیرزا از لامیان آمد و ناهار آوردند. شب امیرتومان با حالت نقاهت آمده، ملاقات کرد. پیرمرد باعزم و شجاعی است.



۱۲ فروردین ۱۳۰۰

شب را به فسجان رفتیم؛ پس از یک شبانه‌روز توقّف شبانه برفیان، که قشلاق دامنه کوه است.



۱۳ فروردین ۱۳۰۰

عجالتاً دو روز است آن جا هستیم. قرار است میرزاشریف‌خان، که آن طرف رود گاماسیاب منزل دارد، برای ملاقات بی‌آید. اوقات را در تفکّر و نگرانی می‌گذرانم. هیچ‌گونه اطلاعی از تهران نمی‌رسد. هر کس می‌آید، عنواناتی می‌دارد که دارای هیچ‌گونه اساسی نمی‌باشد. به همدان می‌گویند عده‌ای قزاق وارد شده‌اند. مقصود آن‌ها چیست، بی‌اطلاعم.



۱۴ فروردین ۱۳۰۰

در فسجان میرزاشریف‌خان سلکی، که در فارس‌یجان اقامت دارد و پنج فرسخ است، آمده، ملاقات کردیم، مذاکراتی داشتیم، مراجعت داشته. به واسطه شدّت باران، باز شب را در فسجان ماندیم.



۱۶ فروردین ۱۳۰۰

از فسجان طرف عصر به قشلاق پوسه‌شوران، که مزرعه قصبستان است، آمدیم. مزرعه، پنج خانوار دارد. در دامنه کوه، کنار از هر عبور و مروری، متعلّق به معتصم‌الملک است.



۱۷ فروردین ۱۳۰۰

امروز ربیع‌میرزا از تهران آمد. شرح گزارشات را بیان داشت. کاغذی میرزا حسین نوشته بود. تمام شب را نخوابیدم و خداوند در من ایجاد حسّ انتقامی کرده که سوگند تلافی را خورده‌ام. انتظار خبر میرزاشریف‌خان را

دارم که به سمت لرستان بروم.



۱۸ فروردین ۱۳۰۰

یکی دو روز در قشلاق پوسه‌شوران گذرانیدیم. از آنجا باز به کمانگران عودت کردم. به‌طوری آب گاماسیاب طغیان دارد که عبورش فوق‌العاده سخت شده و می‌گویند غیرممکن است. از این زندگانی Inactive [= غیرفعال] دارم به ستوه می‌آیم. در صورتی که همه روزه مسافت‌های بعیده را پیاده طی می‌کنم. از اخبار اطلاعی نمی‌رسد. ایلات هنوز از گرم‌سیر عودت نکرده‌اند. همین‌که به ییلاقات مراجعت دارند، قهراً اغتشاشی عمده در طول این راه و این صفحه ایجاد خواهند کرد. غریب این است که زیر سیاست دوستان و هم‌سایگان را عموم فهمیده‌اند. شاید ان‌شاءالله از نقطه‌نظر ملیت و البته خیریت در همین بوده که صابون آن‌ها به جامه هر کس بخورد. بیانیتهای سرمقاله‌نویسی رییس دولت به کلی بی‌اثر است. در ابتدا قدری تأثیربخش بود. بعد از چند روز بُهت و حیرت، عجالتاً همه دست و تحکم خارجی را احساس می‌دارند و تنفر غریبی ایجاد شده. نتیجه‌ای که برای سیاست هم‌سایه می‌داشت، همان ایجاد انقلاب سراسر مملکت است. به غیر از آن، هر قراردادی گذاشته شود، هیچ امکان نخواهد داشت.



۲۶ فروردین ۱۳۰۰ / ۶ شعبان ۱۳۳۹

به‌طوری که پیش‌بینی می‌شد، امروز سهراب خبر آورد که در بالای کنگاور برخوردی بود به سه چهار کالسکه محصور از ژاندارم و سواره کلهر. معلوم شد صارم‌الدوله، مفخم‌الملک و عده‌ای را دست‌گیر کرده، می‌برند. صارم‌الدوله به اطلاعات قطعی که قبلاً داشت باز گویا به اعتماد انگلیسی‌ها مطمئن نباشته، انتظار پیش‌آمد را داشت. جمعی از اهالی شهر را هم می‌گویند گرفته‌اند.

خبر ورود قزاق را به اسدآباد نمی دهند. نمی دانم نسبت به علاقه جات، دستور و خیالی دارند یا خواهند رفت به کرمانشاه. برای تحقیق فرستاده ام، معلوم خواهد شد.



۴ اردی بهشت ۱۳۰۰ / ۱۵ شعبان ۱۳۳۹

پس از چند روز توقف، به لامیان مراجعت کردیم. خیال داشتم به طرف خانه میرزا شریف خان فارسبان بروم. مذاکرات و رفتار این آدم اسباب سوءظن شده. این است از رفتن آن جا صرف نظر کردم. واقعاً این پیش آمد برای تجربه و امتحان این مردم ذی قیمت بوده است. میرزا یوسف خان از تهران آمده، سلامتی حضرات قدری اسباب راحتی خیال شد. شکرالله بک را از راه ملایر روانه کردم. میرزا حسین هم قرار بود از همدان برود. به طوری که شفیع میرزا اطلاع می دهد، بالشویک ها پیش رفت کرده اند. عن قریب بین دو آتش خواهیم بود. خداوند ترحم بدارد. بهمن میرزا، به سمت مفتش ژاندارمری، به این صفحات آمده. گمان دارم برای جاسوسی از طرف سیّد آمده باشد. حکومت قزاق هم به همدان وارد شده، هنوز اقدامی نکرده است و از خیالاتش بی اطلاع هستم.



مسافرت به عتبات و بغداد

خرداد تا تیر ۱۳۰۰ / رمضان تا شوال ۱۳۳۹ / مه تا ژوئن ۱۹۲۱





خرداد ۱۳۰۰ / رمضان ۱۳۳۹

به واسطهٔ پیش آمدهایی که قریب دو ماه است مرا متواری در دهات و اطراف ساخته بود، بالأخره پس از وصول پیغام از طرف شاهزاده، که حتّی المقدور به سمت بغداد و خارج بروم، و به امید این که خود حضرات هم به زودی به آن سمت عازم خواهند بود، این است که پس از دو سه شب توقف در گاوگدار، تصمیم به حرکت گرفته شد. از راه و امنیت آن کمال تردید را داشتم تا این که بدون این که کسی مطلع از خیالم باشد، مگر عمید نظام و میرزا یوسف خان را که عودت به تهران می دادم، شب هیجدهم شهر شعبان، چهار ساعت از شب رفته، به اتفاق نایب خداکرم و پایی حسن لُر زیده، بدون احد دیگر، مگر یک مهتر، حرکت کردیم. از راه ورمزیار و تنگ کنگر شاه، که تنگهٔ باریکی است که در این موسم از عرض آن رودخانه جاری می شود، عبور کردیم. به واسطهٔ تاریکی شب و گِل و سنگ لاخ بودن راه، به زحمت تمام، شب را طوی مسافت کردیم تا این که اوّل طلّیعه، به قشلاق کلم کبود، ملکی منصور خان ایل بیگی ذوله، که دهی کوچک با دو خانوار بیش تر نیست، وارد شدیم. هر چه سعی کردم با کسالتِ سواری دوازده فرسخ مسافت، بل که قدری خواب بروم، ممکن نشد.

برای غروب تصمیم به حرکت کردیم. از راه دینور سه نفر از ذول ها، حیدر قلی خان پسر علی قلی خان، علی پاشا و پسر منصور خان، برای بلدی و

راه‌نمایی، هم‌راه عازم شدند. راه تمام کوه و کمر و گردنه بود و چون تاریک شب بود و از بی‌راه عبور می‌شد، به زحمت افزوده می‌گشت. پس از طی مسافت، از خاک دینور، که اکثر دهات آن متعلق به امیرکل است، عبور کردیم. گردنه‌ای بین دینور و محلّ پیلوار است، از آن هم گذشتیم و طلیعه که آفتاب بلند شد، وارد قریهٔ قلیان شدیم. ما در گریز از آشنا و اشخاص بودیم و در دهی هم که وارد می‌شدیم، آن‌ها هم معلوم بود از ما متوحّش هستند. با آدم‌ها قرار گذاشته بودیم که رسومات آقا و نوکری را کنار بگذارند. کلاه کاگوکلاغی پیچیده، بر سر گذاشته و سرداری برادرِ نایب‌خداکرم را در بر کرده بودم. فقط چیزی که فرق می‌گذاشت و توجّه را جلب می‌کرد، عینک بود. صرف‌نظر از آن هم کار بسیار مشکلی بود. هر چند با کمال مرارت در بعضی موارد ناچار متحمّل کوری هم می‌شدم، ولی از هر تغییر و تبدیلی برای من ناگوارتر همین بود. از قلیان، راه معمولی که به ماهی‌دشت برود، بایستی از تنگ دریند عبور کنند و از آن‌جا به احمدوند به میان دریند برویم. در آن تنگ هم پُست ژاندارمری بود. ما هم کمال نفرت را از ملاقات ژاندارم و هر قسم مأمور دیگری داشتیم. حتّی الامکان می‌خواستیم احدی ما را نبیند و تقریباً به واسطهٔ ریاضتِ متحمّله و بی‌خوابی‌ها کاملاً موفق شدیم.

در مشورت بودیم که چه‌گونه بدون ملاقات ژاندارم عبور نماییم، که سیّد بلدی در آن‌جا حاضر شد و متقبّل شد که ما را از یک گردنه عبور بدهد که تقریباً هفت فرسخ راه نزدیک‌تر باشد و احدی را هم در سر‌راه نبینیم. فوری مال‌ها را زین کرده، حرکت کردیم. بالای همان آبادی، گردنهٔ سختی ظاهر بود، همان را طی کردیم. معروف به گردنهٔ بلوچ است. محلّ مرتفع و بیلاقی است، از یک سمت، کوه‌هایش متصل به محلّ بایروند می‌شود و از یک طرف به سمت کردستان می‌رود. سر‌بالایی سختی داشت، قریب سه‌ربع فرسخ می‌شد. در بعضی نقاط هم برف زیادی مانده بود. گل‌های گوناگون الوان و اشجار جنگلی و مشاهدهٔ امنیت محل، رفع خستگی می‌کرد. در بالای گردنه،

قدری استراحت کرده، از آن جا سرازیر شدیم. در سرازیری، به واسطهٔ تندی راه و سنگ زیاد و سنگینی کفش، مخصوصاً قدری به انگشت‌های پا صدمه وارد آمد و احساس خستگی زیادی همگی کردیم.

غروب وارد جلگهٔ سبز و خرّم دریند شدیم. در آن جا بایستی از آب دریند، که در آن موقع طغیان و شدّت داشت، عبور بداریم. اوّل در یک نقطه که آب زیاد بود خواستیم عبور کنیم. اسب نایب خداکرم تا بالای زین فرو رفت. بالأخره قدری بالاتر گذار را پیدا کرده، عبور نمودیم. آن طرف آب، دهات ماهی دشت محسوب می‌شود. قبلاً علی پاشا خان و حیدرقلی خان را روانه کرده بودیم، برای تحقیقات وسایل عبور از آب قره‌سو، که فوق‌العاده زیاد نقل می‌کردند که غیر از عبور به وسیلهٔ قفّه چاره‌ای ندارد. قفّه هم در نقاط معینی هست که روز حرکت می‌کند. محلّ ملاقات را قریهٔ تپه‌سوز قرار داده بودیم. پس از مدّتی که جاده را به واسطهٔ تاریکی گم کردیم، ساعت هفت و هشت نزدیک محلّ شدیم. خبری از حضرات که از قبل روانه داشته‌ایم، نشد.

بالأخره در خانهٔ یک نفر رعیت ذوله، زیر سیاه چادر وارد شده، آتش برپا کرده و سعی کردیم بل که استراحتی بکنیم. متأسفانه از شدّت کک و جانورهای دیگر موفق نشدم. این بی‌خوابی‌های پی‌درپی بیش از همه چیز مرا صدمه می‌زد. ولی دیگر عادت شده بود و از تاریخ حرکت گاوگذار، که سه شب می‌گذشت، گمان ندارم دو ساعت خوابیده باشم. اکثر این دهات متعلّق به ورثهٔ وکیل‌الدوله هستند و در اجارهٔ معاون و آقاشیخ علی اصغر و برادرش بود. شیخ در قریهٔ احمدآباد نام، نزدیک بود. عزیزلو را فرستادم که خودش را تنها برداشته، محرمانه بیاید. صبح علی پاشا و حیدرقلی آمدند. معلوم شد تمام شب را در صحرا گذرانده. عده‌ای ژاندارم دیده بودند که به سمت کردستان حرکت می‌کردند، از آن‌ها واهمه کرده، شب را در صحرا مانده بودند. تحقیق عبور قره‌سو را هم کرده بودند. از سه نقطه قفّه کار می‌کند و در سرِ هر یک از محلّ‌ها یک نفر ژاندارم، مأمور اخذ حقوق از گله و غیره

است. این هم مزید بر نگرانی شد که چه علاجی برای رفع این محذور باید کرد. بالأخره شیخ آمد و ملاقات شد و پس از تحقیقاتی گفتند در نقطه‌ای گذار خوبی هست که به سهولت می‌توان رد شد. به راه‌نمایی یک نفر از آدم‌های شیخ، که اهل محل بود، به سمت گذار حرکت کردیم. از قریه متعلق به منصورخان الله‌یارخانی سنجابی، که با حضرات سردارمقتدر و غیره دشمن است، عبور کردیم. در این مدت اولین دفعه بود که روز حرکت می‌کردیم و از میان ایلات سنجابی، که آن‌جاها محل بیلاقی آن‌ها است، عبور کرده، به خانه سردارناصر می‌رفتیم. از محل معروف به شاه‌گذار، به خوشی از آب قره‌سو گذشتیم. آب زیاد بود، ولی به واسطه عرض گذار، تا زیر شکم اسب بیش‌تر آب نبود.

جلگه ماهی‌دشت، سبز و خرم، دارای ده‌کده‌هایی است که اکثرکم خانوار و مخروبه هستند. متأسفانه آب قره‌سو به این فراوانی جلگه را نمی‌گیرد و ماهی‌دشت کم آب است. ولی این اراضی مسطح و با استعداد، حاصل‌خیزترین نقاط است. برای ظهر در یک ده‌کده، که قلعه کهنه خرابی دارد و متعلق به آقاسیدحسن اجاق است، قدری اتراق کرده، نان و روغن صرف شد. پس از یکی دو ساعت به سمت خانه سردارناصر حرکت کردیم. سردار در منزل برادرش، سردارمقتدر، در بندار که دامنه کوه است، اقامت داشت. منزل شخصی خودش قریه باوان است. سالارمظفر هم در قلخانی سکنا دارد. در واقع دارایی ملکی سنجابی، در صفحه ماهی‌دشت، منحصر به همین سه ده‌کده می‌شود و تمام ایل در دهات متعلق به دیگران می‌افتد، من جمله دهات کبودخانی خودمان که هشت تله پارچه می‌شود و در اجاره معاون است. زارعین این دهات هم اکثر از خود سنجابی‌ها هستند که در زمستان در خود ده می‌نشینند و تابستان را سیاه‌چادر می‌زنند، منزل می‌کنند. آب و هوای ماهی‌دشت را تعریف می‌کنند. قبل از خودمان، حیدرقلی خان ذوله را پیش سردارناصر فرستادم که بدون این‌که آشنایی بدهد، بلدی از او بخواهد و



بگویند شخصی است که از طرف سردار مقتدر آمده است.

با وجود این که منزل سردار خیلی نزدیک به نظر می آمد، به واسطهٔ جلگه و پایه کوه بودنش، ساعت سه از شب به آن جا رسیدیم. سردار مرا نشناخت. زیر سیاه چادر، که دیوان خانه اش و محل پذیرایی است، ما را بردند. برحسب معمول، در میان سیاه چادر چاله کنده شده و هیزم بلوط را دایماً می سوزانند که در واقع هم از روشنایی و هم از آتش آن استفاده می شود. پس از این که خودم را به سردار ناصر معرفی کردم و قدری صحبت شد، احساس کردم از پذیرایی من ابداً خوش نود نیست، بل که متوحش و نگران است که اردوی معظمی در پشت سر است. من هم فقط به او اظهار کردم که چند نفر بلد به ما بدهد، ما را به سرحد عربستان برسانند. اظهار داشت کاری که می توانم بکنم شما را به رشید السلطنه قلخانی، که در یک فرسخی است، می رسانم. واقعاً در مقابل محبت ها و همراهی هایی که از طرف ماها نسبت به برادرهای ایشان شده بود، غیر از این ها انتظار داشتم. هر چند از مذاکره و صحبت این آدم خیلی بطئی و بی هوش و به اصطلاح لُر و عوام به نظر رسید. دارای ذکاوت و فهم برادرش سردار مقتدر نمی باشد.

با وجود میل مفرطی که به قدری استراحت داشتم، دیدم اصرار دارد که همین شبانه خودم شما را می رسانم. من هم قبول کردم. یک دست هم لباس تمام سنجابی از اندرونش برای ما آورد که آن لباس خود را بیرون بیاوریم. پس از صرف شام مختصری که آوردند، به عجله سردار ما را با لباس های جدیدمان سوار کرد. از آن جا ذول ها و عزیز لُر را مرخص کردیم و مقصود را هم به آن ها اظهار نداشتیم. با شتاب و عجله، که چندان مورد نداشت، مگر واهمهٔ سردار ناصر که ما را هرچه زودتر از خودش دور نماید، Par les Routes les plus Detournées [= از راه های بی راهه]، حرکت می شد. پس از یک ساعت و نیم رسیدیم به چند عدد سیاه چادر. معلوم شد یکی از کدخدایان طایفهٔ خود رشید السلطنه قهر و تعرض کرده، خواسته میان

سَنجابی بیاید. این است که رشید السُّلطنه برای معاودت آن‌ها به آن حدود آمده بوده است. وارد سیاه چادر شدیم. جمعی دور آتش دراز کشیده، خوابیده بودند. مادیان و کُرّه‌اش دهنه چادر بسته شده، در کنار بز و میش‌ها، از ورود ما به آواز هرچه بلند ناراحتی خود را اظهار می‌داشتند. پس از نجوای مختصری بین سردار و رشید السُّلطنه، اسم ما را احمدخان گذاردند.

سه چهار نفر سوار قلخانی سوار شده، رشید السُّلطنه، به اظهاراتی مبنی بر انسانیت، صلاح ما را در همان حرکت شبانه به سمتِ خانه خودش، که در چهار فرسخی می‌گفت واقع است، دید. سردار ناصر پس از معرفی ما به رشید السُّلطنه، پلادرنگ به خانه عودت نمود و رفت. شبانه راه افتادیم. تمام درّه و ماهور و پَرت‌گاه‌هایی بود که به واسطه تیرگی شب، به زحمت عبور افزوده می‌گشت. از خاک‌گوران و محلّ خانه جهان‌بخش ضرغام السُّلطنه، که با رشید السُّلطنه در نهایت ضدّیت و دشمنی است، عبور می‌کردیم و معلوم بود که سوارها عجله داشتند از آن نقاط زودتر عبور شود. سفیده صبح و آفتاب طلوع کرد، هنوز به مقصد نرسیده بودیم، ولی از خاک‌گوران عبور شده بود. نزدیک یک ده کده مخروبه، قدری دراز کشیدیم و دوغی صرف شد. از آن‌جا هم حرکت کردیم. وارد خاک قلخانی می‌شدیم. به مرور در اطراف، جنگل بلوط و اشجار دیگر ظاهر می‌شد. نقاط مرتفع و سختی طی می‌شد. در کوه‌های معروف به دالاهو بودیم. هرچه پیش می‌رفتیم، جنگل انبوه‌تر می‌شد. از راه‌هایی که اگر اشخاص بلد در پیش نباشند برای احدی عبور میسر نمی‌شود. در عقب سوارهای قلخانی می‌رفتیم. تا این‌که قریب به ظهر به چند سیاه‌چادری رسیدیم، واقع در بین جنگل و در یک بلندی، چند خانوار رعیت بودند. خانه خود رشید السُّلطنه محلّ دیگری در جنگل بود. معلوم شد احتیاط کرده، ما را به خانه خودش نبرده است. بین رشید السُّلطنه و قلخانی‌های دیگر ضدّیت و عداوت است و این است که با نهایت ملاحظه و بل‌که ترس زندگانی می‌کنند. این نقاط را، به گفته خودشان، فقط همان کسان

قنبرسلطان و اسدالله‌بیک، که آن‌ها هم در جنگل‌ها زندگانی می‌کنند، بلدیت دارند. جهان‌بخش هم، که گوران است، با رشیدالسُّلطنه طرفیت دارد و با آن دو نفر دیگر معیت.

تقریباً دو روز و دو شب بود که همه را به سواره گذرانده بودیم. بل که از حرکت گاوگدار سه شب و دو روز بود که در راه بودیم و گمان می‌کنم پنجاه فرسخ طیّ مسافت شده بود. این بود با کمال خوش وقتی پلاسی به سایه یکی از درخت‌های کهن انداخته و یک ساعتی خواب رفتم. این لباس سنجابی، که به قد سردارناصر بود، بسا اسباب زحمت فراهم می‌داشت. قبای آن برای قد من خیلی بلند بود و چیزی که برای ماها فوق‌العاده مزاحمت دارد، دو سه ذرع آستین نیم‌بند آن لباس است که دست و پای انسان را می‌گیرد. مگر با عادت زیاد، مثل خودشان، از آن‌ها انسان یاد بگیرد استفاده بدارد. برای ناهار، کبکی کباب کرده بودند با دوغ و کره صرف شد. پس از چند ساعت، نزدیکی غروب، خود رشیدالسُّلطنه آمد. خیلی مرد مؤدّب و زبان‌فهمی است. قدری از محبّت‌های شاه‌زاده فرمان‌فرما حکایت داشت و در ضمن، استمزاج می‌کرد که مقصود و نقشه ما چیست و می‌فهماند که عجالتاً برای انقلاب، به واسطه ضدیت داخلی که در خودشان هست، نگرانی دارد. سلیمان‌خان امیراعظم تقاضای ملاقات او را کرده بود. در سراب کردند رفته بود. سلیمان، نظر به محبّتی که از طرف سید به او شده، همه‌جا سعی دارد که ایلات را تشویق به خدمت‌گزاری بکند. ولی به واسطه اخلاق و سابقه‌اش چندان محبوبیت ندارد و حرف‌هایش مؤثر نیست. کلهر، با اهمیتی که باید در بین عشایر داشته باشد، به مناسبت بی‌کفایتی و ضدیت رؤسای خودش، سلیمان و عباس، دارای نفوذ و اعتباری نیست.

پس از قدری مذاکره، خیال خودم را به رشیدالسُّلطنه اظهار داشته که چند نفر بلد هم‌راه ما بکند و از یک نقطه امنی از سرحدّ، ما را عبور بدهد. در این ضمن برادرش قادرآقا صمصام‌نظام آمد. جوان خوش‌سیما، بیست و پنج ساله

به نظر می آمد. قرار بر این شد که صمصام هم راه ما بیاید و ما را عبور بدهد. اولاً گفتند شبانه حرکت کنیم. بعد به مناسبت سختی راه و جنگل، صبح را قرار گذاشتیم و نقشه بر این شد که برویم به پیران، که قریه ای است نزدیک ذهاب و قسمتی از آن متعلق به خود رشید السلطنه است. شب را، باز به واسطه کک زیادی که بود، به هیچ وجه نتوانستم خواب بروم و قبل از طلوع آفتاب بیدار شدم. هوای جنگل دارای طراوت مخصوصی بود. دیگران را هم بیدار کردم. شب را مدتی با رشید السلطنه که نشسته بودیم، چوب های بلوطی را که درسته و نبریده در جلوی ما آتش می زدند، در اطراف آن به همان طرز ایلیاتی، سوارها نشسته بودند و همه مخصوصاً آهسته صحبت می داشتند. منظره مخصوصی را تشکیل می داد و به خاطر، قصه های اروپایی و دزدان Far West [= غرب دور = غرب وحشی] را می آوردم.

باری صبح را سوار شده، به اتفاق صمصام و دو سه نفر سوار و کدخدایان، که از کدخدایان قلخانی است، نایب خداکرم و امین الله مهتر را هم از آن جا مرخص کرده، عودت دادیم. فقط پایی هم راه ماند. سوار قاطر صمصام، که راه وار و محکم تر بود، شده، راه افتادیم. مدتی در جنگل و سربالا می رفتیم. از یک گردنه، که هنوز مملو از برف بود و پیاده عبور بایستی کرد، مالها را هم به زحمتی عبور دادیم. در تمام خط راه، احدی دیده نمی شد، مگر گاهی بچه چوپانی با کپنک و واقعاً از سیمایش به کلی وحشی بودن ظاهر می گشت. از گردنه که سرازیر شدیم، خاک سپونچ است. ملکی است اصلاً متعلق به احتشام الممالک کردند، ولی به واسطه بی حالی و ضعف پیری، سالها است گویا قلخانی ها ضبط کرده، متصرف هستند و اصل موضوع نثار و ضدیت بین عثمانی ها گویا سر خوردن و بُردن همین ملک و سایر املاک این حدود احتشام الممالک باشد.

در آن صفحه به چند سیاه چادر برخوردیم که از طایفه صمصام بودند. قدری ایست کرده، دوغ و نانی صرف کرده، چند سوار هم صمصام خواست

تا آن‌ها رسیدند. مال‌ها علفی خورده، به راه افتادیم. باز به انتهای جلگه که رسیدیم، اطراف جنگل شروع شد و در تمام بلندی‌ها جنگل پیدا بود و در میان جنگل می‌رفتیم. کوه مرتفعی از دور ظاهر بود و مقصد، دامنه همان کوه بود. از منزل رشیدالسلطنه که حرکت شد، گفتند پنج فرسخ راه داریم. قبل از طلوع آفتاب در حرکت بودیم. بیش از یک ساعت ایست نکردیم. مقارن غروب، بل که نیم از شب، به محل رسیدیم. در صورتی که مادیان‌ها و قاطر سوار هم راه‌وار و بل که تندرو بودند. تصور می‌کنم قریب دو فرسخ در آن روز حرکت شد. چند بار تجربه کردم که اهالی این حدود به خصوص، بیش از سایر نقاط، ابداً میزانی برای تعیین مسافت ندارند و بعد یک فرسخ را نمی‌دانند و میزان متوسط فرسخ آن‌ها سه فرسخ معمول متداول باید باشد.

تمام راه از سپونج رو به بلندی و ارتفاع بود. متتعالیه کوه‌های ریجاب، ملکی احتشام‌الممالک است. ریجاب قریه‌ای است واقع در درّه، انجیر و انار آن‌جا مخصوصاً تعریف دارد. آب‌های فراوانی، از سراب‌های متعدد، سرازیر شده به سمت ذهاب می‌روند. خیلی ملک قابل با استعدادی است. در درّه، باغات بسیاری دارد. درخت گردوی زیاد و کهن دیده می‌شود و خیلی از آن نقطه مرتفع، منظره خرم و دل‌کشی را تشکیل می‌دهد. سرازیری بسیار سخت سنگ‌لاخی بود که ناچار تمام آن را پیاده آمدیم و از خاک ریجاب یک فرسخ و نیم گذشته، به پیران رسیدیم. قریه در دامنه یک رشته کوه سنگی تندی واقع شده، رودخانه از طرف ریجاب می‌آید و در اطرافش باغات و اشجار بیدجنگلی و بی‌زارهای مفصل تشکیل شده. خود قریه به کلی خالی از سکنه بود. به مناسبت همان عداوت با قلخانی‌ها، رعایای آن‌جا، که سه دانگش متعلق به رشیدالسلطنه هستند، نتوانستند در محل خود بمانند، به سمت شیوه، که در یک فرسخی است، رفته‌اند. فقط برای آبیاری زراعت، روزها گاهی می‌آیند. با این همه آب و استعداد طبیعی، به واسطه عدم امنیت در اکثر اراضی، بی‌های فراوان وحشی روییده شده است و فقط یک قسمتی گندم و

جُو کاشته می شود.

شب را دور از آبادی، بالای یک تپّه سنگی، گذرانده، در ساعت دو از شب از شیوه یک مَشک دوغ آورده بودند. با قدری نان صرف شد و شب را آسوده از کک، چند ساعتی، با وجود این که زیراندازمان سنگ های کوه بود، به خواب رفتیم. همان شبانه دو نفر از آدم هایش را صمصام عقب سیداحمدنام، که از دوستانشان بود و در نزدیکی قصر سُکنا داشت و بصیر به عبور از سرحدّ بود، فرستاده بودند. صبح تا نزدیک ظهر همه را در انتظار گذرانیدیم. به واسطه حدّت آفتاب، از بالای آن تپّه، اقامت گاه را زیر یک چنار بسیار کهن که دُور ریشه آن هشت ذرع لاقُلّ طول داشت و شاخه های آن یک محوطه، که اسب و آدم را کاملاً در زیر سایه اش نگاه داری می کرد، تشکیل می داد، قرار دادیم. از زیر ریشه این درخت سراب و چشمه آب زلالی جاری بود که هرچه پایین تر می رفت، بیش تر می شد و از زیر خود آن درخت دو نهر خیلی بزرگ آب جاری می گشت. متأسفانه شدّت پشه و مگس، لذّت سایه و مشاهده آب را جبران می کرد و به حسرت می گذرانیدیم. قدری شیر آوردند و واقعاً آن روز احساس گرسنگی و ضعف حاصله از آن را کردم و با یک لذّتی سه استکان بزرگ شیر با نان صرف شد. دو روز و دو شب بود که غذای ما منحصر به دوغ و نان شده بود. آن روزها را هم باز به همان نان و دوغ ساختیم. یک بزغاله هم آورده بودند. گوشتش را کباب کردند، ولی عفونت طبیعی که گوشت این حیوان دارد، به طبع هر کس سازگار نمی شود، این است که نان و دوغ را ترجیح دادیم. از نیامدن سید و آدم ها نگران بودیم.

باز شب بالای تپّه سنگ گذرانیدیم. تا فردا مقارن ظهر، سیداحمد وارد شد. سید، کدخدای یکی از دهات سرحدّی احتشام الممالک است. کارش غیر از زراعت، گویا عبور مال التجاره از راه های قاچاق باشد و در هر صورت به اصطلاح خودمان، از بشره، مرد کارآمدی به نظر می آید. تقاضای ما از سید این بود، پس از مشورت، که ما را به خانقین به راه آهن برسانند، بدون این که

احدی را ببینم. فوری سید عهده دار شد. قرار گذاشتیم برای مزید احتیاط، که به هم راهی پایی به قصر بروند و در آنجا دو فقره تذکره به اسم مجهولی گرفته شود. آن را هم سید کار بسیار سهلی دانست. سید را با پایی روانه کردیم و قرار بر این شد که برای غروب ما خودمان سوار بشویم و شب را برویم منزل سید بگذرانیم. برای این که به منزل سید برسیم، بایستی از جاده بزرگ و از آب ذهاب، که رودخانه الوند را تشکیل می دهد، عبور نماییم. از آب هم فقط در گذار معینی می شد عبور کرد.

بالآخره مقارن غروب حرکت کردیم. پس از مدتی طی مسافت، نزدیک به جاده شدیم. از دور چادرهای نظامی های انگلیس در محل ملا یعقوب پیدا بود. تقریباً هشت نفر سوار بودیم. مخصوصاً من اصرار داشتم که همه با هم از جاده عبور بکنیم، به مناسبت این که شاید عبور یک عده سوار مسلح، اسباب نگرانی خود قراول یا چاروادار باشد. در هر صورت متوکلاً علی الله می رفتیم. واقعاً خیلی نگران بودم که مبادا پس از طی این همه زحمت و تحمل این مشقات در این مدت دو ماه، بل که بیش تر، به این نزدیکی سرحد، دچار یک زحمتی بشویم. این بود که خیلی تشویق به احتیاط می کردم. از آن طرف اگر زیاد اصرار می داشتم، می دیدم حضرات تصور ترس را می کنند. در صورتی که ابداً این اشخاص ملتفت نیستند که در این موارد، احتیاط و سعی در موفقیت، ارتباطی به ترس و خوف ندارد. نزدیک به جاده، صدای چاروادار بلند بود. برای این که به ما نرسد و در جاده تلاقی نشود، اسب ها را به تاخت انداخته، از جاده عبور شد. پس از آن که نیم فرسخی رفتیم، در سر راه، یک دسته مکاری، مال های خود را به علف انداخته بودند. از جاده باز ناچار منحرف شده، یک فرسخ راه را دور کردیم. همه جا از درّه و ماهور می گذشتیم. به واسطه تاریکی شب، به زحمت حرکت افزوده می شد. بالآخره صمصام و سوارهایش قرار شد بمانند. دو نفر با بلدی که از طرف سید پیش ما بود، با ما می آیند و پس از آن که ما را به محل رساندند، مراجعت



به اردو بدارند که شبانه با صمصام به پیران مراجعت کنند.

تقریباً شش ساعت از شب می‌رفت. با کمال خستگی، به واسطه بدی راه و مخصوصاً در گذشتن از آب ذهاب که طغیان داشت، از گدار معمولی نخواستیم عبور کنیم. زیرا عده‌ای از قشون انگلیس که در مراجعت هستند، چادر زده، منزل کرده بودند. از نقطه دیگری عبور شد و آب به اندازه‌ای بود که تا زیر زانو می‌رسید و جوراب و کفش و شلوارم به کلی مملو از آب بود. منزل سید در ده کده کوچکی است موسوم به نصرآباد، که از دهات احتشام‌الممالک کندی است. در این صفحات گرم سیر دارای علاقه مفصلی است، ولی به واسطه ضعف و پیری گویا چیزی به او نمی‌رسد و هر کس به هر طریقی است، سهمی از مالیه او برده، می‌خورد. در وضع این دهات منظره گرم سیری ظاهر می‌شود. پوشش‌های خیلی سبک، هر خانه دارای یک اتاق بلندی است که سه چهار ستون گلی شمع زیر طاقش زده شده است. منزل عمومی است، ولی وضع خانه سید بد نبود و پس از چند ساعت استراحت، صبح قرار حرکت را برای غروب گذاشتیم. سید برای پایی و به اسم دیگری، به سهولت، دو فقره تذکره گرفته بود.

برای یک ساعت به غروب قرار حرکت شد. با پایی و سید، سه نفر بودیم. دو نفر هم پیاده تفنگچی، از اقوام خود سید، هم‌راه بودند. مردمان زرنگ و زبده بودند، به طوری که تمام شب را پیاده جلوی مال‌ها راه آمدند. برای این که به کلی از بی‌راهه رفته باشیم، طریق کوه را گرفتیم. راه سختی بود. تمام سنگ‌های تخته و خیلی طویل؛ ولی راه را قریب دو فرسخ نزدیک می‌داشت. یک فرسخ از خود قصر بالاتر عبور می‌کردیم. تا روشن بود، از کوه و سختی راه، عبور شد. محلی که می‌رفتیم، محل قشلاق سنجابی بود. دارای علف‌زار بسیار مفصلی. تا دو فرسخ بیش تر ملک متعلق به احتشام‌الممالک است. باز از آب الوند، که دائماً در پیچ و خم است، عبور کردیم، ولی گدار خیلی عریضی بود و آب فقط تا زانوی اسب را می‌گرفت. مقارن یک ساعت از شب رفته بود

که از آب عبور شد. در آن طرف، دِه کده ظاهر بود، متعلّق به سنجابی ها، معروف به سیّدفتوح. در این صفحه، اسم قَریه را به اسم کدخدای آن جا معروف می دارند. در این صفحات جُور را درو کرده بودند. در خاک قلعه سبزی بودیم.

ایلات مایل به آبادی دهات و زراعت نیستند. چنان که دِه کده های این طرف تماماً به واسطه خود سنجابی ها، که مالک هستند، مخروبه است. آن ها عاشق مراتع و علفزارها هستند که از حق المربع گوسفند دیگران نفع ببرند. بالأخره آفتاب نزدیک به طلوع بود که قَریه میشی خاص، واقعه کنار راه آهن و در یک فرسخی خانقین، ظاهر شد. تازه گوسفندها را برای چرای صبح از خانه ها خارج می کردند. وارد خانه شدیم. متعلّق به رستم نام. صاحب خانه از اکراد دهات موصل بود. مرد بلند قامتی در خواب بود. تفنگچی نزدیک خودش در حیاط و مادیان سواری اش کنارش، مشغول چرا بود. با سیّداحمد دوستی داشت. بیدار شد و مشغول پذیرایی شد. کدخدای قَریه رمضان نام هم برادرش بود. راه آهن برای یک ساعت از شب گذشته، از قورطو می آمد. مقارن غروب، سواره به ایستگاه رفتیم که بیش از یک میدان فاصله نداشت. نرسیده در صحرا، لباس سنجابی را مبدّل به سرداری و کلاه کردیم.

پس از ساعت ها انتظار، قریب نصف شب بود که راه آهن وارد شد. مملو از جمعیت نظامی هندی که مراجعت می کردند. ناچار در روی پل های واگون درجه سیم، با پاپی شب را گذرانده، فردا ساعت دو وارد بغداد شدیم. یک سره به کاظمین برای تغییر لباس رفتیم. اتفاقاً در کاروان سرا، که سراغ منزل صادق صرّاف را می کردیم، خانم نجم السلطنه آن جا تشریف داشتند. خدمتشان رسیدیم. همان روز به طرف ایران حرکت می کردند. دو بعد از ظهر سوار شده، تشریف بردند. من هم منزل حسین صرّاف رفته، یک دو ساعت استراحت کرده و پس از شست و شو، به زیارت مشرف شدم.

تلگراف محمدحسین میرزا پس از این مدت رسید که سید فرار کرده است. بعضی از صاحب منصبان، که در ایران بوده‌اند و جمعی از اهالی این صفحه، قایل بودند که سید با یک صمیمیت قدم در اصلاحات بزرگ مملکتی گذارده است، ولی این اشخاص از کیفیت و جزئیات مسایل مستحضر نیستند. بعد از ظهر برای زیارت به کاظمین مشرف شدم و به منزل امیراعلم، که در باغی است، رفتم. قدری با ایشان صحبت کردیم. برای سه ساعت از شب گذشته، با اتوموبیل کارگزاری، که آن‌جا حاضر بود، مراجعت شد. پس از چند شب بی خوابی، به واسطه دوابی که از امیراعلم خواسته بودم و او داده بود، خواب راحتی شد.



دی شب را مهمان مسترگاریت، معاون کاکس، بودم. مرد کارآزموده باتجربه‌ای است. در امور مالیّه هندوستان خیلی کار کرده است. زن ظریف جوانی دارد؛ خیلی شیرین. صحبت زیاد کردیم. بد نگذشت. امروز صبح، سلطان محمود میرزا آمده، اطلاع می‌دهد که سیدضیاءالدین وارد بغداد شده و در هتل Beau Monde [= دنیای زیبا]، منزل کرده است.



امروز از رییس بانک، خبر ریاست وزرایی قوام‌السّلطنه را شنیدم. اگر پیش آمد اخیر قدری آقایان را بیدار کرده باشد و غرض و خودپسندی‌ها را کنار بگذارند و با یک صمیمیتی در خیال اصلاحات باشند، تصوّر می‌کنم موفقیت حاصل شود.



به عزم زیارت اماکن مقدّسه حرکت کردم. اتوموبیل را در دویت و پنجاه رویه کرایه کردیم. فقط آقا حسین هم‌راه است. پاپی را قبلاً فرستاده بودم. از هتل ساعت هفت صبح حرکت شد. ساعت ده، در کمال خوبی وارد شده، منزل حمیدخان رفتیم. خودش نجف رفته بود. پس از چند دقیقه، به حرم

مَشْرَف شدیم. با یک وجدی به درگاه الهی شکرگزار گردیدیم. طرف عصر حمیدخان هم از نجف مراجعت کرده، شب را هم باز مَشْرَف شدیم. فردا را خیال حرکت داشتیم. به اصرار حمیدخان صرف نظر شد. شب را بالای بام به بی خوابی گذرانیدیم. عِلَّتْ عُمده هم، هم سایگی چندین حاجی لک لک بود که آوازهای غریبی از خود در می آوردند و تا صبح مانع از خواب شدند. قبل از ظهر را باز به حرم مَشْرَف شدیم.

برای عصر، سه ساعت به غروب مانده، به سَمَت نجف اشرف حرکت کردیم. راه گرم بود، ولی اتوموبیل به سرعت و بدون معطلی عبور می کرد. در مَدَّت دو ساعت و نیم وارد شد. منزل میرزا احمدخان، برادر کوچک حمیدخان، رفتیم. با آقای نصرت الدّوله در هند آشنا شده. خیلی جوان خوب و با محبّت است. سال ها در لندن و سویس بوده و تحصیلات کرده است. پس از تَشْرَف به حرم مطهر - که از اماکن دیگر، به واسطه ارتفاع و تصوّر می کنم خشکی اطراف، روح مخصوص دارد - مراجعت به منزل شد. صبح ساعت شش، باز به قصد زیارت، مَشْرَف شده، مراجعت به منزل، با احمدخان خداحافظی کرده، حرکت کردیم.

به فاصله سه ربع ساعت، وارد کوفه شدیم. مسجد و مزار و قتل گاه حضرت امیر را زیارت کرده، خیلی مسجد وسیعی است و خیلی خوب مانده است. کوفه از شهرهای خیلی قدیم و آبادی است. آب های زیاد از فرات، اراضی و باغاتش را مشروب می کند و هوای آن جا از خود نجف و کربلا بهتر است. مقارن یک ساعت مانده به ظهر، به جَلّه رسیدیم. قدری مکث کردیم و برای دُوی بعد از ظهر وارد خود بغداد شدیم. غروب، کارگزار و سردار اکرم آمدند. والا حضرت ولیّ عهد، که تاریخ مسافرتشان به تأخیر افتاده بود، پس از تشکیل کابینه یا تعیین رئیس الوزرا، حرکت کرده اند. تلگراف سلامتی از نصرت الدّوله داشتیم. اسباب آسودگی خیال شد. احتمال دارد تا آخر هفته ولیّ عهد هم وارد شوند.



۳ خرداد ۱۳۰۰ / ۱۶ رمضان ۱۳۳۹

به اتفاق خانواده کالدول، وزیرمختار امریک، برای تماشای خرابه‌های بابل، با اتوموبیل حرکت کردیم. تقریباً شصت میل از بغداد دور است. هوا به شدت گرم بود. به فاصله سه ساعت رسیدیم. محلّ بابل در پنج میلیّ جلّه واقع شده. آثار شهر وسیع و درکمال خوبی ظاهر است و تمام پی و بنای شهر از آجر است و معلوم است که بناهای بسیار مفصلی بوده است. روی آجرها بعضی‌ها نقش اسب ظاهر است. عظمت خرابی‌های تخت جمشید را ندارد و گمان می‌کنم هر یک از خرابی‌های یک شهر مشرق زمین جدید هم بی‌شبهت به همین خرابی‌های شهر چندین هزارساله باشد. اقتضای طبیعی این صفحه همین است. در بین سنگ‌ها و بعضی از جاده‌ها استعمال قیر شده است که کاملاً موجود و ظاهر است.

از آن‌جا هم به جلّه رفتیم. قنصل امریک، مقیم بغداد، مسترآون، هم‌راه بود. در جلّه، در یک دکان لیمونادفروش، قدری لیموناد صرف شد و از راه‌بندی و سدّی که روی فرات بسته شده، مراجعت شد. خیلی سدّ قابل تماشا بود و قطعاً با مصارف زیاد بسته شده.

معین‌الاسلام، که از طریق بصره آمده بود، همان شب به سمت ایران حرکت می‌کرد. سرداراکرم و امیراکرم با خانواده وثوق‌الدوله آمده بودند. سرداراکرم آمده بود، در هتل ملاقات شد. در کاظمین عجلتاً منزل کردند. وزیرمختار امریک، که به اتفاق مسافرت موصل را کرده بودیم و با خانواده‌اش خیلی مأنوس شده بودیم، خیال حرکت به طرف امریک را دارد و جمعه قرار است حرکت کند.

جواب تلگرافاتم از تهران نرسیده، اسباب خیال و نگرانی شده. امروز صبح، مسیوفرگوسن، رییس بانک شاهی، اطلاع می‌داد که از قرار تلگراف واصله، در تهران باز تجدید کودتا شده و سیدضیاء را تحت‌الحفظ به سرحدّ

روانه کرده‌اند. هنوز از اصل قضیه اطلاع صحیح ندارم. ولی امیدوارم خداوند رفع گرفتاری‌های فامیلی را بکند. در تمام این مدت آنی مایوس از تفضلات الهی نبودم و تا اندازه‌ای Denouement [= فرجام کار] را پیش‌بینی می‌کردم.

■

۶ خرداد ۱۳۰۰ / ۱۹ رمضان ۱۳۳۹

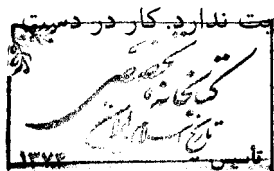
امروز ناهار را منزل کاکس بودم. با یک طرز ساده و Bonhomie [= خوش مشرب] پذیرایی می‌کند که با خرسندی، انسان تکرار ملاقات را طالب است. او هم تلگرافی در تغییر وضع داشت. تلگراف را که تازه رسیده بود، خواند، ولی عباراتش را به‌طور دل‌خواه نفهمیدم. از لحن معلوم بود که سفارت با به هم خوردن حکومت سید چندان رضایت ندارد. کار در دست رضاخان است.

■

۱۷ خرداد ۱۳۰۰ / سلخ رمضان ۱۳۳۹

دو سه روز قبل از مراجعت عتبات، میرزا حسن خان فیلی تصمیم به مراجعت خودش کرده و همان شب که وارد شدم، او حرکت کرده. آدم احمق بی‌تصمیم و غرض است، ولی اخلاقاً سالم است. تلگرافی از نصرت‌الدوله داشتم که منتظر تعلیمات باشم. از تنهایی و بی‌کاری و زندگانی کثیف هتل، دارم خسته می‌شوم. با وجود آن‌که هیچ‌یک از آسایش و راحتی آن‌جا محققاً فراهم نمی‌شود، با وجود این، میل مفرطی به مراجعت دارم. دی‌شب، شب عید فطر، به کاظمین مشرف شده، شب را هم منزل آقا حسین با آقای امیراعلم افطار خوردیم و همان‌جا هم خوابیدم. صبح را پس از تشرّف، با واگون مراجعت کرده. جمعیت کثیری از بغداد و همه اطراف می‌رفتند. اهل تسنن عید را یک روز قبل گرفته بودند. این مسایل تولید نقاره‌هایی می‌کند و بعضی‌ها هم این اختلافات را مایل هستند شدیدتر بنمایند.

در مسیر راه، ملاقاتی از حاجی مفتّح‌الملک ژنرال قنسول شد. جمعی



برای تبریک آمده بودند. مقام قنصل‌گری ایران در عراق عرب، فوق‌العاده مهم و شخص‌کاردان و عالمی را آن مقام می‌خواهد. در واقع به مناسبت اماکن مقدسه و از دیار اهل ایران، که مقیم هستند، می‌توان عراق را یک کولونی قرار داد. تصوّر می‌کنم به جای ژنرال قنصل مناسب‌تر بود اگر وزیر مقیمی بغداد را قرار می‌دادند. پس از خبر ریاست وُزرای قوام‌السّلطنه، انتظار تشکیل یک کابینه مناسب و جدیدی را داشتیم. معلوم می‌شود همان Elements [=اعضا]ی سابق را داخل کرده‌اند. عقیده جمعی از مطلعین خارجی این است که تبانی در کار نخواهد بود. ولی شخصاً چون قایل به کفایت قوام‌السّلطنه هستم، تصوّر می‌کنم به مقتضیات و متناسب وقت، این اعضا را دخیل کرده و در موقع خود ممکن است تبدلات و تغییراتی بدهد.

عصر، مسترگاریت با خانمش برای تبریک عید آمده بودند. کلنل مسترویچ و خانمش، که از آشنایان تبریز است و فرمانده قزاق آذربایجان بود، وارد شده، در هتل منزل کرده. خانمش خیلی خوب اکثر السنه خارجه را صحبت می‌کند. فرانسه را هم خوب می‌داند. موقعیت این خانواده‌های روس، که هر یک دارای ثروت‌ها بودند و پس از انقلاب به کلی از هستی ساقط شده‌اند، جای تأسف و برای ماها که خیلی نزدیک به مخاطره بالشویسم هستیم، درس عبرت باید باشد. ولی متأسفانه در اخلاق مشرق‌زمین، خداوند حس پیش‌بینی را فاقد ساخته و درس عبرت، از الفاظی است مثل لفظ اتفاق و غیره، که در هیچ موقع مؤثر نمی‌شود و نخواهد شد.

برای شام، ژنرال قنصل آمد. قرار شده ولی عهد شنبه وارد شوند. با ماژور کرین هیوز، که مأمور ترتیب پذیرایی است، مذاکره می‌کرد. حضرات همه را معذور بودند که چون رسمی نمی‌آیند، مداخله نمی‌توانند بکنند. به این معنی که از حیث اتوموبیل و راه‌آهن و غیره، همه را باید اجاره کنند. بی‌چاره قنصل برای خودش پروگرامی تشکیل داده و خیلی به اجرای آن مایل بود. من جمله بیست و چهار نفر سوار از گار هم‌راه باشند. درب

قنسول خانه گاردِ مخصوص باشد. بالأخره در مقابل منطق سرد لایتغیر، مازور ناچار تسلیم شد.



۱۹ خرداد ۱۳۰۰ / ۲ شوال ۱۳۳۹

سیدضیاءالدین کماکان در هتل Beau Monde [= دنیای زیبا] که در واقع Bordel [= نجیب خانه] است، اقامت دارد. دی روز ژنرال قنسول اظهار داشت که تذکره خواسته است، از رفتن عتبات هم منصرف شده. صورت تشکیل کابینه را که دیده بود، اظهار کرده بوده است که باز مقدم بر همه، رضاخان است و قوام السلطنه و دیگران دوام نخواهند داشت و تا سه چهار ماه دیگر خودش مراجعت خواهد کرد.

طرف عصر، امیراعلم و کارگزار به هتل آمدند. قرار است شب را برای استقبال ولیعهد، تا سرحد، با راه آهن بروند. امیراعلم را برای صرف شام نگاه داشتیم. قرار شد در ایستگاه هم دیگر را ملاقات بداریم. سید برای شام آمده بود، با ایپکیان که در هم سایگی اتاق من اتاقی گرفته، با مازور کریندوز، صرف شام می کردند. دفعه اول بود از روز ورودش این منظره را با کلاه مشاهده می کردم. بر محاسن طبیعی ایشان کلاه به هیچ وجه نیافزوده است و این معاشرت با ارامنه در تغییر افکار این شخص مداخله کرده. به اتفاق امیراعلم، پس از شام، به باب الشیخ رفتیم. کارگزار هم وارد شد. در اتوموبیل نشسته و منتظر راه آهن بودیم. یک دفعه صدای مهیبی رسید. معلوم شد که راه آهن پذیرایی که می آید، با یک قطار دیگر، در یک خط افتاده و تصادف شده. از هر قطاری، پنج شش واگون خرد شده، از خط آهن خارج شده، بر زمین افتاده بود. چند نفر هندی بی چاره زیر آن ها مانده بود. به طوری بی نظمی با این عملیات هندی حکم فرما است، که محل تعجب است که همه روزه در این خط این اتفاق روی نمی دهد. حرکت آن شب به کلی موقوف شده، به هتل مراجعت کردیم. امیراعلم را شب نگاه داشتند. صبح به اتفاق به

کارگزاری رفتیم.



۲۰ خرداد ۱۳۰۰ / ۳ شوال ۱۳۳۹

امروز صبح را به ملاقات نقیب، که از دوستان قدیم شاهزاده فرمانفرما است، رفتم. فعلاً سِمَتِ ریاست وُزرای هیأت دولت عرب را دارد. قصری دارد کنار دجله. خیلی اظهار دوستی و مودّت نمود و سابقه اتحاد و دوستی گذشته با شاهزاده را نقل کرد. مرد مسنّ کوتاه قدی است. هشتاد و چهار سال دارد، ولی خیلی خوش صحبت است. چند نفر از مشایخ ایلات معتبر عرب هم آنجا بودند. یکی فؤادبک، رئیس طایفه هنیزه، که از طوایف بزرگ است و از اطراف کربلا شروع می شود تا جبل. دیگری رئیس طایفه شمشیر بود که آن هم از طوایف بزرگ اطراف موصل است. یکی هم پسر مردی بود رئیس طایفه دیلم. این سه طایفه از طوایف سُنی مذهب هستند. اکثر هم از دوستان حکومت وقت محسوب می شوند. پسر بزرگ نقیب، سید محمود، که خودش مرد شصت ساله به نظر آمد، مترجم واقعی بود.



۲۱ خرداد ۱۳۰۰ / ۴ شوال ۱۳۳۹

برای ظهر، سردار اکرم آمده، ناهار را با هم صرف کردیم. برای عصر هم اسب دوانی بود. به اتفاق رفتیم. اکثر نظامیان بودند. سِرپرسی کاکس هم بود. ما را دعوت به Loge [= جایگاه] خودش کرده. قدری صحبت از ایران داشتیم. از کابینه، مخصوصاً چندان امیدواری ندارد و تصوّر می کند دوام نکند. می گفت صاحب منصبان انگلیسی که به خدمت نظامی ایران داخل شده اند، بعضی تأمینات خواسته اند. واقعاً از این جهت و با وضعی که ایجاد شده، موفقیت قوام السلطنه خالی از مشکلات عمده نیست. باد بسیار شدید و گرم و پُر خاکی طرف غروب بلند شد. در مراجعت اسباب زحمت بود. غروب به هتل مراجعت شد. در ورود، هیولای سید را دیدم که از اتاق

ایپکیان، که در هم‌سایگی من منزل دارد، بیرون می‌آید. واقعاً کلاه بر وجاهت آقا افزوده است. ژنرال قنصول آمد. تلگراف بیانیۀ دولت جدید رسیده بود، مطالعه کردم. انصافاً از قوام‌السلطنه بیش از این انتظار داشتم و بعضی از خیالات سیّد را با بیاناتی واقعاً سست‌تر و بی‌مناسب‌تر تکرار می‌داشتند. روی هم رفته اثر یک بیانیۀ ساختگی و عاریه و بی‌مغزی را در من کرده. تازه که داشت وعدۀ افتتاح مجلس را می‌دهند، آن هم باز به‌طور مبهم و نامعلوم است. کارگزار اطلاع می‌داد که سیّد فردا با کشتی عازم بصره خواهد بود. به کشمیر می‌رود. به‌طور تحقیق در بانک، سی هزار لیره نقد دارد. ایپکیان مانده است.

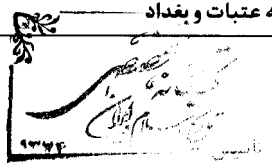


۲۲ خرداد ۱۳۰۰ / ۵ شوال ۱۳۳۹

امروز صبح را با مسیوگراند، رییس اشتریک‌سکات همدان، که در آن‌جا بود، به بازدید کارخانه تعمیرات کمپانی، که بیرون شهر واقع است، رفتیم. اشتریک‌سکات در واقع نمایندگی نفت جنوب را هم دارد. به‌علاوه کارهای تجارتی می‌کند. انواع و اقسام امتعه را به‌طور دلّالی وارد می‌کند.

به هر قِسم تعمیرات اتوموبیل را می‌کنند و اتوموبیل‌های باری و سواری Austin می‌فروشند. M. Barnes یکی از مدیرهای اداره هم آن‌جا بود، ملاقات شد. ماشین‌های فلاحتی که دارند، مخصوصاً دیده شد. قرار است چند روز دیگر تراکتورها را در عمل ببینم.

عصر سیّدحسین افغان، که سِمَتِ ریاست کابینۀ هیأت وُزرا را دارد، به ملاقات آمد. جوان تربیت شده‌ای است. تحصیلات مقدّماتی را در بیروت، مدرسه آمریکایی، نموده، پس از آن چند سال در انگلستان گذرانده. هم‌شیره‌زاده جناب عبدالبها است. عصرها با میرزااحمد دارا، مشغول انگلیسی هستیم. افسوس معلومات با توسعه ندارد و علم تدریس را هم ندارد. ولی مرد ادیب و دانش‌مندی است.



۲۹ خرداد ۱۳۰۰ / ۱۲ شوال ۱۳۳۹

امروز ناهار منزل ژنرال قنصول بودیم. دکتر امیراعلم و سردار اکرم هم بودند. عصر منزل کلنل Slatter مستشار مالیّه رفتیم. هرچه گوش می‌کنم که در بین این حضرات، که مستشار هستند، واقعاً یک تخصص فنی پیدا بکنم و تحقیقاتی بشود، هنوز ندیدم. بعضی از این‌ها در امورات بانک فی‌الجمله اطلاعی دارند، ولی در مسایل فلاحتی و قرار مالیاتی، تجاربی در هند یا در آن‌جا حاصل کردند. هر وقت هم صحبت یک مستشار دیگری می‌شود، اظهار می‌دارند او چه اطلاعی دارد و متخصص نیست. اداره مالیات‌های مستقیم در جزء وزارت داخله است و هنوز مطابق همان دستور عثمانی معامله می‌شود که عشر یا خمس از عایداتی است که در سر محصول بازدید می‌شود. بیش از خمس، مالیاتی اخذ نمی‌شود. عواید گمرکات، به مناسبت مسدود بودن راه روسیه و تجارت ایران، مدخول بزرگی دارد.

چند روز است ورم در لثه دندان عارض شده. خیلی کسالم کرده است. باز قرار است ولیّ عهد روز شنبه بیاید. گویا دیگر تردید نباشد.

امروز ساعت هشت صبح به ایستگاه می‌رویم. از ایرانی‌ها چند نفری هستند. ساعت هشت و نیم سِرپرسی کاکس مندوب سامی وارد می‌شود. در خود اتوموبیل نشسته است. متصرف بغداد رشیدبک اسم و سیدحسین افنان درگاز هستند. ساعت نه ترن وارد می‌شود. ولیّ عهد با آثار نقاهت پیاده می‌شود. نصرالممالک رئیس درب‌خانه و اعلم‌الملک و امیرکلّ و چند نفر کرمانشاهی نیز همراه هستند. پس از مختصر معرفی، سوار اتوموبیل کاکس می‌شوند. چون جسر باز بود، در محلّ گمرک دو Motor Boat [= کشتی موتوری] حاضر کرده بودند. در آن‌جا سوار شده، به قنصول‌خانه می‌رویم. درب قنصول‌خانه، کاکس خداحافظی کرده، مراجعت می‌کند.

ولّی عهد اظهار محبّت و لطف می فرمایند. راجع به قضایای گذشته و زمام داری سیّد شرح می دهند. اخلاقاً چندان تغییر نکرده اند.

بعد از صرف ناهار، اعلم الملک راجع به گرمای راه بصره و مخاطره آن عنوان می کند. در والا حضرت تولید هیستری موروثی می شود و کمال تشدّد را می دارند و با وجود آنکه هنوز آثار برونشیت دارد، به خودشان از شدّت خُلق تنگی صدمه می زنند. قدری من عرایض نصیحت انگیز و قدری یمین الدّوله عنوان می کند. می گذرد، ولی مؤکداً می فرمایند به اعلم الملک نمی خواهد نیاید. طوری اشتیاق به این مسافرت و خارج شدن از ایران را دارند که خود را حاضر تحمل انواع صدمات و بل که حاضر به مخاطرات هم کرده اند. شب ساعت هشت اندرون می روند. در جواب تبریک ازدواج به من، مکرّر می فرمایند مبادا مرتکب چنین عملی بشوید. حدس می زنم این افق حضرات نزدیک به هم نباشد.

معلوم است Education Bruxelloise [= تحصیلات بروکسلی] با اخلاق ولّی عهد بیست و چهار ساله، که از سنّ پانزده سالگی مطلق العنان زندگانی کرده، تباین زیاد باید داشته باشد. قدری با نصرالملک صحبت از روزگار و قضایای اخیر می داریم.



امروز عصر قرار است ولّی عهد منزل کاکس تشریف فرما شوند. ساعت پنج می رَوم. ژنرال رییس قشون و چند نفر از مستشاران انگلیسی، با خانم هاشان، آن جا هستند. واقعاً ولّی عهد، با وجود آنکه فرانسه را به سهولت حرف نمی زند، در کمال خوبی در مجلس جلوه می کند. از آن جا قرار است فاتحه به مقبره شیخ عبدالقادر گیلانی خوانده شود. سیّد محمود، پسر نقیب، ولّی عهد را در بقعه می پذیرد و پس از فاتحه و دعا مراجعت می کنیم. فردا صبح، ساعت پنج، عازم عتبات هستند. من هم شب را مهمان ژنرال رییس قشون هستم. پس از نیم ساعت گردش در Launch [= کشتی تفریحی]،

به اتفاق مائور Green House، مراجعت به هتل می شود.



۳۰ خرداد ۱۳۰۰ / ۲۰ ژوئن ۱۹۲۱

امروز در هتل، یک جوان بلندقد با کلاه اروپایی دیده شد. گفتند کاظم خان صاحب منصب ژاندارمری است که حاکم نظامی تهران و عامل قوی سید بود. به طوری که می شنوم دارای هیچ گونه معلوماتی نیست. به مناسبت گویا مسافرت قفقاز به اتفاق سید، مشاغل حکومتی به او داده شده بود. در این قضیه اکثر صاحب منصبان ژاندارمری، که عهده دار کارهای حکومتی و مهم بودند، همگی نهایت عدم لیاقت خود را بروز دادند. این مسأله ثابت می کند که Education [= تحصیلات] نظامی این اشخاص فوق العاده سطحی و ظاهری است. برعکس، صاحب منصبان قزاق خانه در هر محلی حکومت داشتند، رضایت اهالی را به خود جلب کردند و از آن ها به طور عموم شنیده نشد شکایتی داشته باشند.



۳۱ خرداد ۱۳۰۰ / ۲۱ ژوئن ۱۹۲۱

امروز قرار است والاحضرت صبح از نجف حرکت کرده، مراجعت دارند. مقارن ظهر می رویم قنسول خانه. تا شش بعد از ظهر در انتظار هستیم. گویا از نجف دیر حرکت فرموده اند. به این ملاحظه دیر رسیدند. باد و توفان و گرد و خاک شدیدی است. چند روز است هوا توفانی شده و باد گرم مسمومی می وزد. ساعت شش و نیم بر می گردند. قرار است همان شب، ساعت نه و نیم به طرف بصره حرکت بشود. پس از مذاکره گرما و توفان دریا، حرکت به بمبائی، مبدل به بندر گاراتچی شده که از آن جا با راه آهن به طرف سیمل، که از بیلاقات هندوستان است، بروند و گرما را در آن جا بگذرانند. نصرالملک در موضوع مبهم و نامعلومی قهر کرده و از خدمت استعفا دارد و در اتاق بالا قال و قیل می کند. پیش خدمت ها هر یک اظهار رأی در رفتن می دارند. واقعاً

همان طور که در تبریز دیده بودم، متأثر از این بی نظمی ها هستم و از این سوء انتخاب و سستی اخلاق، در هر وجودی بخواهد باشد، متألم می شوم. زیرا به مرور تصوّر می کنم استقلال فکری و شخصی انسان را به کلی محو می کند و پلاراده انسان یک صورت بی وجودی می شود. قدری به نصرالملک ملامت و نصیحت می کنم و به اصطلاح از خرش پایین می کنم.

باری، به هر شکل شده، ساعت هشت و نیم از قنسول خانه حرکت می شود. قرار بود کاکس هم به ایستگاه بیاید، ولی دیده نشد. Miss Bell برای ملاقات و راه انداختن حرم ولی عهد آمده بود. ژنرال قنسول هم، هم راه تا بصره می رود. ساعت ده بالاخره ترن حرکت می کند. دست مبارک را بوسیده، مراجعت می داریم.



اول تیر ۱۳۰۰ / ۲۲ ژوئن ۱۹۲۱

امشب در منزل مسترگاربت، که به خانه جدیدی آمده است، پس از شام، مهمان هستیم. جمعی از محترمین طبقات مختلفه محلّی هستند. جماعت کثیری است. مدّتی با سیّد محمود، پسر نقیب، صحبت می داریم. با بعضی صاحب منصب های دیگر هم آشنا می شویم. رؤوف بیگ که در هتل و هم سایه هستیم، آن جا معرّفی می شود. جوان تحصیل کرده خوبی است. تازه از سویس مراجعت کرده است.



۳ تیر ۱۳۰۰ / ۲۴ ژوئن ۱۹۲۱

عصر منزل قنسول فرانسه M. Chauvet را ملاقات کردم. در کژاده منزل دارد. با دکتر امیراعلم تصمیم حرکت را کردیم. برای روز دوشنبه ان شاء الله با راه آهن خواهیم رفت. برای ورود امیر فیصل در شهر، مشغول پذیرایی و تشریفات هستند و در اکثر کوچه ها دیده می شود طاق های نصرت برپا شده است. چهارشنبه ۸ تیر / ۲۹ ژوئن وارد بغداد خواهد شد.



۴ تیر ۱۳۰۰ / ۲۵ ژوئن ۱۹۲۱

امروز برای خداحافظی به ملاقات کاکس رفتم. خیلی به طور صمیمی اظهار و داد می کرد. قرار حرکت را به طور قطع برای دوشنبه شب گذاشتیم. هوا فوق العاده گرم کرده، دیروز درجه در سایه به یک صد و دوازده فارنهایت رسیده بود.

مأمورین عراق

C ¹ . Slatter	مستشار مالیّه
C ¹ . Philby	مستشار داخله
Maj. Marry	مستشار متصرف بغداد
M. Garbett	معاون کلّ سرپرستی
Cte. Cheesman	
Miss Bell	منشی خصوصی
Maj. Green House	
G ¹ . Haldane	رییس کلّ قشون
Cap. Thomas	فلاح
Maj. Cameron	



مسافرت به آذربایجان I

مهر ۱۳۰۰ تا اردیبهشت ۱۳۰۱ / صفر تا رمضان ۱۳۴۰ / اکتبر ۱۹۲۱ تا آوریل ۱۹۲۲



مسافرت سوّم آذربایجان، در تاریخ ۱۶ مهر ۱۳۰۰ / ۷ صَفَر ۱۳۴۰ شروع می‌شود.

باز هم بیش‌تر از هر چیز مسبّب این مسافرت، عدم تباین و موافقت اخلاقی فامیلی است. چند روز است به دلایل عدیده، دل‌تنگی از حضرت پدر بزرگ‌وار عارض شده، تا این‌که شب حرکت، به‌طور خیلی بد، جسارت‌ها شد که اخلاق شما به یک مدیر مکتب بیش‌تر از یک پدر مهربانی شبیه شده است. باری برخلاف میل و رضای شاه‌زاده، صبح همان روز، که یک‌شنبه ۱۶ مهر / ۷ صَفَر باشد، دست و روی خانم و برادرهای عزیز را بوسیده، با اتوموبیل حرکت شد. حاجی مجدالملک هم، هم‌راه بود. عصر همان روز به خوشی وارد قزوین شده، منزل سردار سعید، رییس طایفه رشوند، که با میرزایوسف قومی دارند، منزل کردیم. به ملاقات خدایارخان حاکم نظامی رفتیم. او هم قرار شد شب را برای شام منزل ما بی‌آید. فردا را قرار است وزیر جنگ بی‌آیند. موقع ظهر می‌رویم منزل حکومت نظامی. تا چهار بعد از ظهر در حالت انتظار هستیم، تا این‌که مقارن غروب تشریف می‌آورند. حالت تب و کسالت داشتند. چند قرص آسپرین هم‌راه بود، تقدیم کردم. محمّد حسین میرزا هم با یکی دو نفر صاحب‌منصب عقب هستند. شب آن‌ها هم رسیدند. شام را رفتیم منزل سردار سعید. برای خواب، محمّد حسین را عودت دادیم. مدبرالملک، رییس کابینه وزارت جنگ هم، هم‌راه بود.

فردا صبح، روز حرکت است. صبح زود، برای خدا حافظی، خدمت وزیر جنگ رسیدیم. مدّتی در حیاط ایستاده، بعضی تحقیقات نظامی صرف می‌کردند. تا اتوموبیل‌ها حاضر شوند، ساعت نه شد. حرکت کردند به سمت منجیل. ما هم پس از مراجعت به خانه، اتوموبیل حاضر بود. رو به زنجان عازم شدیم. ساعت چهار بعد از ظهر بود که به راحتی وارد شهر شدیم. اتفاقاً در این مسافرت هیچ‌گونه معطلی و گرفتاری از خرابی اتوموبیل پیش نیامد.

در زنجان، منزل حاجی وزیر منزل کردیم. با اکثر محترمین سابقهٔ آشنایی داریم. سردار عظیم، حاکم نظامی آنجا، به ملاقات آمد. از صاحب‌منصبان قدیم قزاق‌خانه است. می‌گویند هیچ سواد ندارد و به واسطهٔ خصوصیتی که با امیرافشار می‌کند، اهالی چندان رضایتی ندارند. مائور احمدخان اخگر، رئیس عدهٔ ژاندارمری آنجا، جوان با اطلاع معقولی است. او هم قرار شد با ما بیاید و به تبریز برای ملاقات کلنل لومبرک برود. در شبکه کرایه شد و روز پنج‌شنبه حرکت کردیم. اسب‌ها زیاده از حدّ مفلوک بودند و به‌طور خیلی بد چاپارخانه اداره می‌شد. از نیک‌پی با مائور سوار اسب شدیم. من هم یکی از اسب‌های ژاندارم‌هایی که هم‌راه بودند، سوار شدم.

ساعت چهار از شب، به منزل تازه‌کند رسیدیم. صبح را هم از آنجا حرکت کرده، ناهار را به کللوچه ده خالصه، که کدخدای آنجا آقا کدخدا که لقب ارشد به او داده‌ایم، رفتیم.

پس از ناهار از راه کنار قزل‌اوزن، از پشت قافلان‌کوه، عبور کرده، یک ساعت از شب گذشته، وارد میانج شدیم. این راه قدری دورتر است، ولی برای سوار راحت‌تر است. سالار مظفر به استقبال آمده بود. سالارالملک هم آنجا مأموریت فوج داشت. محصول کلیه بسیار بد است. به واسطهٔ دوام زمستان عمل نیامده، عدهٔ کثیر از رعایای گرم‌رود مهاجرت به گیلان می‌کردند. از آن‌ها علّت را پرسیدیم. یکی، نداشتن از میانج به کللوچه در اوج تپه، ملک اکرم‌السلطنه از آنجا آق‌بلاغ و عجمی داشته و متعلّق به اعتصام‌الملک.

علی آباد، مهراسکن، طارقلی، قلعه جق، عزیزکندی، سعادتلو، متعلق به مجدالملک.

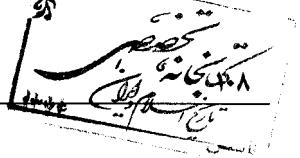
دیگری آذوقه و خوراک. دیگر تعدی خوانین محلّ. من جمله از حشمت السّلطان، عموی سالار مظفر، زیاد شکایت می داشتند. دختر حشمت السّلطان را احمدپاشا خان پسر امیرالعشایر گرفته، به عنوان شیربها شش هزار تومان این خان به رعایای دو سه قریه خود تقسیم نموده. این است وضعیّت حال بدبخت رعیت. ولی نباید این اشخاص غارتگر را اصلاً مالک کرد که مصدر این گونه تعدی باشند. در چند روز اقامت، مشغول رسیدگی به حساب ها و کارها هستم. بهاء السّلطان که آن جا است، می بینم ابداً در این مدّت دو سال نفهمیده است با مردم چه باید بکند و می فهم به درد نمی خورد.

اخبار خیلی بد از طرف دهات می رسد. پس از قضیه ساوج بلاغ که از بی مبالاتی ملک زاده، رئیس ژاندارم ها، که نه صد نفر می شدند، یک عده اکراد با خود اسماعیل آقا شبانه به شهر می ریزند و در خواب غفلت کلیه ژاندارم ها را در کاروان سراها اسیر و به قتل می رسانند. عده ای را هم می بزنند که با پول آنها را بفروشند. این خبر اسباب وحشت عموم می شود و تمام رعایای دهات و میاندوآب محلّ خود را تخلیه کرده، به طرف مراغه می روند. در این موسم زراعت، با قلت محصول سنه ماضیه، معلوم است چه مخاطره برای آتیه تهیه شده. مازور به اتفاق شش نفر ژاندارم به تبریز حرکت می کند. خیال من هم این است از راه کورانلو بروم، ولی معلوم می شود صولت السّلطنه با سوار به تبریز رفته، این است که خطّ حرکت را از محلّ اوج تپه و طریق هشتروند قرار می دهم.



۳۰ مهر ۱۳۰۰ / ۲۱ صَفَر ۱۳۴۰

حرکت می کنم. قریب بیست نفر سوار هم راه خود می بزم. محال اوج تپه



دیمات است. تمام خاک بی سنگ است و با استعداد. برای یکی بعد از ظهر به کللوچه می‌رویم؛ ده اکرم السلطنه. می‌گویند شاهزاده دارا هم آنجا است و تازه از تبریز رسیده، ولی آدم‌هایش می‌گویند هنوز نرسیده. عقیده مخبرالملک این است که شاهزاده از پذیرایی شب ترسیده و رونهان کرده است. پس از صرف نان و پنیر، حرکت می‌کنیم که شب را در عجمی، اول خاک هشترو، بمانیم. در این صفحات درشکه از اکثر نقاط عبور می‌کند. ساعت یک از شب به عجمی می‌رسیم. ده معتبری بوده، ولی فعلاً بیش از ده پانزده خانوار ندارد. متعلق به اعتصام‌الملک است. در اکثر این دهات بالای تپه، برج‌هایی برای حفاظت ساخته شده و همین‌که از دور سوار پیدا می‌شود، فوری تفنگ‌چی به برج می‌رود. چند سال است که شاه‌سون به این حدود دست‌برد می‌کند و همه رعایا دارای تفنگ هستند و از این راه فقط می‌توانند خود را حفظ نمایند.

صبح زود از عجمی حرکت می‌کنیم. در عرض راه دو ده است و آق‌بلاغ متعلق به مشیرالدوله. خاک هشترو که ییلاق و حاصل‌خیز است، دارای دهات معتبری است. اکثر هم مال آقایان شهری است. هشت رودخانه از دامنه‌های سهند به این حدود می‌آید. در اکثر دهات در دره‌ها اشجاری کاشته شده. دهات هم در دامنه تپه و کوه واقع است. سه‌اسکند، ده معتبر، دارای اراضی بسیار است. مقارن غروب وارد سعادتلو، ملکی مجدالملک، می‌شویم. در دره کنار رودخانه واقع است. از سایر دهات دایرتر مانده. چند برج محکم هم ده را محافظت می‌کند.

عبدالله‌خان سالارالعشایر از خُرده‌مالکین است و اکثر نایب‌الحکومه می‌شود. می‌آید به ملاقات. او هم با عده‌ای سوار و سرباز چند ماه در مراغه بوده، سربازها همه از نرسیدن حقوق فرار کرده‌اند. از مشیرالسلطنه اظهار دل‌تنگی و یأس می‌دارد.

در سعادتلو دو شب توقف می‌کنیم. از آنجا مستقیماً عزم شیخ‌بابا را

داریم. می‌گویند هشت فرسخ است. پس از سه فرسخ، از خاک هشت‌رود خارج می‌شویم. می‌رسیم به قرای پالچقلو و در قریه صومعه سُفلی، که فعلاً متعلق به شاه‌زاده نصرت‌السلطنه است. کنار رودخانه؛ جای مصفاای آبادی است. در بین درّه واقع است. از آن‌جا عبور از چند پارچه دهات آباد می‌کنیم. متعلق به شیرمحمدخان مراغه. دهات این حدود معلوم است از صورت آبادی نیافتاده‌اند. اکثر آن‌ها مَلَکین دارند. دِه‌نشین و رعیت. مقارن یک ساعت به غروب، از جلوی کول‌تپه حاجی فتوح‌الملک عبور می‌کنیم. چون فعلاً ما را به آن‌جا دعوت کرده بود، حاجی مجدالملک را فرستادم که شب را آن‌جا بماند و از طرف من عذر بخواهد. کلاتران و سوارهای دهات هم آن‌جاها به ما ملحق شدند.

مقارن غروب بود، از قریه ماماشر عبور شد. راه، درّه و ماهور و دامنه کوه است، ولی چندان سختی ندارد. از یک بلندی، آفتاب غروب، دریاچه ارومیه و جلگه محال و رودخانه جغاتو نمایان بود و در بین آتش شعله‌وری که از آتش زدن زمین‌های نی‌زار بلند می‌شد، منظره خیلی باشکوه و عظیمی تشکیل می‌داد. کوه‌های مرتفع کردستان در عقب این پرده نمایان بود.

ساعت چهار از شب گذشته، به شیخ‌بابا رسیدیم. تقریباً یازده فرسخ طی مسافت شده است و فوق‌العاده خسته. شیخ‌بابا در بین چند رشته کوه واقع است. کنار رودخانه کوچکی معروف به مُردو. در این درّه چهار پارچه دِه است، متعلق به خودمان. کنار رودخانه بیشه مفصلی است، به‌طوری که در این صفحات درخت نمو خوبی دارد. خود قریه بیست خانوار بیش‌تر نیست. بیش از یک شب آن‌جا نمی‌مانیم و به قوری‌جان، که یک فرسخی است، می‌رویم. در بین راه، قُلی‌کندی متعلق به مجدالملک است و بالاتر قلعه‌جق حاجی فرج. آب این دهات همه از نهرهایی است که از مُردو منشعب می‌شود.

از قُلی‌کندی که می‌گذریم، داخل خاک قوری‌جان، ملکی خودمان، می‌شویم. در سر راه مزرعه‌ای است مجیرآباد، که به کُلی مخروبه است.

می‌گویند گاهی روس‌ها خراب کرده، گاهی سیل بُرده است. باری مسلم بی‌مبالائی، بی‌حالی، ملاحظه‌کاری مباشر، مهملی اربابانی که می‌خواهند ملک داشته ولی زحمت رسیدگی آن را هم متحمل نشوند، به حکم طبیعت، ملک باید منهدم بشود. باری مقداری می‌گذریم. قریه قوری‌جان در دامنه تپه واقع است. قریب صد خانوار می‌شود. آب آن‌جا باز از رودخانه مُردو است. اراضی مسطح پُر قوتی دارد، ولی دایر نیست. حاصل امسال بد بوده است. دو قطعه باغ مُو داریم. برای ناهار، عمادالملک، پسر عماد دیوان، از مراغه می‌رسد.

در این ضمن خبر می‌دهند که رییس پُست، از میاندوآب فرار کرده و در بین راه گفته است اگراد، میاندوآب را گرفته‌اند. فوری تصمیم می‌گیرم که خودم سواره و زبده حرکت به قراویرن بکنم. حاجی مجدالملک را روانه مراغه و تبریز کرده، میرزایوسف را هم آن‌جا گذاشته، حرکت می‌کنم. در طول راه عَرابه‌های گامیشی معروف به قانلو، با اسباب و زن و بچه است که از دهات، پیاده و سوار الاغ، رو به شهر می‌روند. در این موقع زراعت، این بدبخت‌ها چندین بار رو به فرار گذاشته‌اند. در صورتی که مدتی است عده ژاندارم، با سوارهای صولت‌السلطنه کورانلو، با حاجی سطوت‌السلطنه، در شهر هستند. عبور من از دهات قدری اسباب قوت قلب به این بی‌چاره‌ها می‌شود. ضمناً توسط عمادالملک، به مراغه، به آقایان پیغام می‌دهم که بهتر است سوار و عده‌ای به جلو بیایند که اسباب تسکین خاطر و خوف اهالی باشد. از آروق و حسین‌آباد و تا قراویرن املاک خودمان عبور می‌کنیم. تقریباً چهار فرسخ می‌شود. شب ساعت سه می‌رسیم به قراویرن.



۲ آبان ۱۳۰۰ / ۲۳ صَفَر ۱۳۴۰

قراویرن قریب سیصد خانوار می‌شود. در جلگه مسطح کنار رودخانه جغاتو واقع است. کف این رودخانه تمام خاک نرم است و به واسطه موقعیت

مسطح ارض، آب با دلالت تام، بدون هیچ صدایی، جریان ملایمی دارد. در این موسم کم آبی، باز آب زیاد است. منبع جغاتو از کوه‌های سقز است. در قراویرن قلعه و عمارتی از زمان مسافرت اخیر شاهزاده بنا شده است، ولی باز به همان علت بی‌مبالاتی، رو به مخروبیگی گذاشته است. اکثر اراضی قراویرن را باغات مؤکده‌اند که متعلق به رعایا است و خرواری مبلغی نقد به ما می‌دهند. از بالای برج قلعه، رو به شمال، منظره کوه‌های کردستان است و سرحد عثمانی و کوه‌های اشنویه. به طرف دیگر تمام جلگه است. مگر ارتفاعات مختصری در کنار قریه قاریاغدی متعلق به خودمان. روی هم رفته منظره دل‌باز باروحی دارد. فوری و پس از بازدید عمارت، مشغول تعمیرات برج و اصلاحات ضروری می‌شویم.

امروز معذل‌الدوله و سالار محتشم و بهادر السلطنه و حاجی سالار مظفر، که با سوار در میاندوآب هستند، به دیدن می‌آیند. میرزا بیع، پسر حاجی میرزا اسحاق آقا، تا چندی پیش معمم بود، ولی فعلاً از زمان قیام و ورود مجد السلطنه، طرف توجه حاجی واقع شده و حکومت ساوج بلاغ را به او داده بودند. عده سوار دُور خود جمع کرده، جوان، بل که بچه لوطی منشی است. دهاتی بی‌معلومات. خیلی با او گرم می‌گیرم. او هم اظهار صمیمیت زیاد می‌دارد. ناهار می‌مانند. در سر ناهار، قراول برج اطلاع داد که یک عده سوار از راه امیرآباد، که بین کردستان است، نمودار است. حضرات همگی متوحشانه بالای برج می‌روند و پس از آن سوار شده، به طرف میاندوآب رفتند. شب را ساعت سه، صدای تفنگ بلند می‌شود. می‌گویند جنگ است، ولی به‌طوری تاریک شب است که تصوّر نمی‌کنم هیچ گلوله به مقصد برسد. عقیده بعضی‌ها صبح این بود که حضرات قدری از حالت طبیعی خارج بوده، این تیراندازی‌ها را کرده‌اند. باری تا صبح را نمی‌خواهیم.

امروز سردار ناصر و حاجی سطوت السلطنه و صولت السلطنه، با عده سوار، که در مراغه بودند، می‌رسند. تقریباً دویست نفر می‌شوند. از قرار

معلوم، همگی در میاندوآب حقوق هزار سوار می گیرند. گمان ندارم پانصد نفر بشوند. ناهار را در قراویرن صرف می دارند. پس از آن می روند به میاندوآب.

امروز به طرف حسین آباد می روم. شب را هم در آن جا هستم. حسین آباد از دهات فوق العاده با استعداد است. یک رشته قنات هم دارد. ولی آب عمده از شهر مخصوص از رود مُردو می آید. به واسطه بی مبالائی مباشرین، نسبت به حَقَّابۀ تابستان آن ها، از دهات بالابنه، قدری تعدی می شود. اراضی بسیار وسیع دارد. کاروان سرا و حمام خوبی شاهزاده بنا کرده بودند. می گویند در زمان روس ها خراب شده و حتی آثاری هم باقی نگذاشته اند.

ناهار را در آروق که متصل است، صرف می کنیم. آن جا هم اراضی آباد و با استعدادی دارد. شب را در قوری جان هستیم. امروز ناهار را حاجی فتوح الملک از ملک خودش می آید. پیرمرد عاقل و زارع خوبی است. از متمولین نمره اول مراغه است. پس از صرف ناهار می رود. صبح زود کاغذی از سردار می آورند که عده گرد به اطراف آمده اند، هرچه ممکن است سوار بفرستید. خودم باز مراجعت به قراویرن می کنم. مردم بی چاره متوحش و باز رو به فرار گذارده اند. در صورتی که مسأله بی اهمیّت و دروغ بوده است. عده همان هایی هستند که در اطراف دهات گردنشین، آذوقه و جنس حمل ساوج بلاغ می دارند. عده قزاق، به سرکردگی سرهنگ ابوالقاسم خان رشید نظام، از فرونت شرف خانه، که سردار ارشد و سوارهای قراجه داغی عهده دار شده اند، به این حدود می آیند و قرار است فردا وارد بشوند.

قریب شش صد نفر می رسند. رشید نظام با سطوت السلطنه و سردار ناصر به ملاقات می آیند. سرهنگ از صاحب منصبانی است که از صف به این رتبه رسیده. از رشادت او خیلی تمجید می کنند و معروف شده. اخیراً هم در جنگ زخم برداشته بود. قدری صحبت از کارها و خیالاتشان می کنیم. بی تصمیم و بی تکلیف هستند و این مسأله خوب روشن می دارد که در ایران

باید یک نفر رئیس مجرب و مقتدر همیشه این‌گونه ریاست‌ها را بدارند و این مسأله را چون قنبر السلطنه منکر است، این است که کار این ارودها پیش‌رفت ندارد. بین این آقایان همه نثار است و همه روزه باید تعلیم یومیۀ خود را تلگرافاً از تبریز بخواهند. نه اختیار پیش‌رفتن را دارند نه عقب نشستن. مواقع اقدام را به این ترتیب از دست می‌دهند. از تمام این مسایل، اسماعیل آقا که نهایت مراقبت را دارد، استفاده‌های عمده می‌کند.

امروز یک ساعت به ظهر، به عزم شیخ‌بابا حرکت می‌کنم. مختصر ناهاری در حسین‌آباد صرف می‌شود. پس از آن از راه شوسه، که روس‌ها در کمال خوبی ساخته‌اند و حالا در اکثر نقاط به واسطهٔ سیل و خرابی پل‌ها رو به انهدام گذاشته است، از قلعه جق عبور کرده، مقارن غروب، به شیخ‌بابا می‌رسیم. شب را هستیم. باد شدیدی می‌وزد. هوا را منقلب می‌دارد.

امروز ناهار را به کلول‌تپه، ملکی حاجی فتوح‌الملک، که خودش هم آن‌جا منزل دارد، برای حمّام می‌رویم. تقریباً سه فرسخ مسافت است. تپه و ماهور و اکثر دیمات است. شب را هم آن‌جا هستیم. عمارت سادهٔ خوبی حاجی فتوح‌الملک دارد. خیلی مرد فعّالی است و از چند پارچه دیو آبادی که دارد، دو اندازهٔ محصول ما برداشت می‌دارد. صبح را مراجعت به شیخ‌بابا می‌کنیم. پیاده تا قریه اکنیر می‌رویم. از آن‌جا نهر آبی برای دهات ما جدا می‌شود که متروک مانده و اگر آن نهر دایر باشد، مقدار کثیری بر اراضی آبی قابل زراعت آن‌جاها افزوده می‌شود.

امروز برای سرکشی دهات پایین حرکت می‌کنیم. از کوره‌بلاغ، که قریهٔ مختصر دیمی است، از مزارع قوری‌جان عبور می‌کنیم و از آن‌جا می‌رسیم به عبّاس‌آباد که کنار ملک‌کندی واقع است. پس از آن چند پارچه دهات متفرقه است که از آن‌ها عبور می‌شود. می‌رسیم به اراضی علی‌بگلو که هم‌جوار است با دهات حاجی فرج. نزدیکی قریه می‌گویند صدای تفنگ زیاد آمده است و صمصام لشکر و سوارها آن‌جا رفته‌اند. در علی‌بگلو که این صمصام را

در چند سال قبل با عدهٔ سوار گوران پرورده، نشانده‌ام. عجلتاً رعیتی آن قریه را خودهاشان اداره می‌کنند. عمارت خیلی خوبی ساخته و شب را آنجا می‌مانم. ولی پس از صرف مختصر غذا، سوار شده، ما هم جلو می‌رویم ببینیم چه خبر است. باز به صدای این تفنگ‌ها همه‌جا سر فراری‌ها باز شده که از دهات آن طرف رودخانه می‌آیند. از بکتابشی، ملکی حاجی فرج، عبور می‌کنم. پس از آن از یاریجانِ خالصه و می‌رسیم به یاریجانِ خودمان. در بین راه برمی‌خوریم به صمصام. معلوم می‌شود عدهٔ سوار گرد از قریهٔ حاجی حسن‌کلو، که دامنهٔ قزل‌داغ است، اموال و حشم قریهٔ زنجیرآباد را برده‌اند. عدهٔ سوار سالار رشید، که در کوی تپه بوده، آن‌ها تیراندازی کرده، گُردها حشم را برداشته، عقب می‌روند. پس از ملاحظهٔ اطراف و آن حدود، باز مراجعت به علی‌بگلو می‌نماییم. از قریهٔ حاجی حسن خودمان و جوادحصاری، متعلق به عماددیوان، عبور می‌کنیم و شب را به علی‌بگلو می‌رسیم.

امروز صبح اطراف قریهٔ فیروزآباد و آن حدود آن دهات می‌رویم. از جوادحصاری که عبور می‌کنیم، خاک فیروزآباد است. پس از آن شاه‌آباد و مرادخانلو که از یک طرف محدود به جغاتو و از طرفی به فندوز خالصه می‌شود که مرتع ایلخچی دولتی است. تقریباً یک فرسخ و نیم در یک فرسخ طول این اراضی می‌شود. فوق‌العاده مسطح و زمین کهنه، بسیار مرغوب و حاصل‌خیز است. یک قسمت آن را سیل رودخانه می‌گیرد و در آن‌ها مخصوصاً پنبهٔ دیم و صیفی دیم می‌کارند که خیلی خوب می‌شود. گمان می‌کنم در تمام این اراضی، هر تخمی را ده تخم بیشتر معمولاً عمل بکند. چون آب آن‌ها از دور دست می‌رسد، اگر از تلمبه‌های بخاری استعمال بشود، مبالغهٔ کلی از زراعت پنبه و محصولات دیگر می‌توان منتفع شد و از این دهات جای دویست جفت بل که متجاوز به خوبی می‌شود. در صورتی که اکثر آن‌ها صورت مخروطی دارند. چند خانوار رعیت سلدوزی را، که همگی مهاجر

هستند و این ها گاو داشتند، در آن دهات محلّ می دهیم و جابه جا می کنیم که مشغول زراعت بشوند. ناهار را در فیروزآباد صرف می کنیم و شب را به یاریجان می آییم. در آن جا منزل محمّدبک گوران می مانیم. آن هم خانه مفصّلی دارد پر وسعت. در این دهات، به واسطه علوفه فراوان، اکثر کدخدایانش صاحب گله و شتر هستند که از آن فایده خوب می بَرند.

دیگر تمام دهات را و صحرای هر یک را شخصاً بازدید نموده و اطلاعات کامل حاصل شده. اگر امنیتی فراهم بشود، خیلی زود می توان به خواست خدا اسباب بسیاری آبادی آن ها را فراهم داشت. در مراجعت، صدرالاسلام پسر قاضی علی - که عمویش را در قضیه اخیر قاضی لطیف، شکاک ها به قتل رسانده اند - آمده است قراویرن. عمویش سیف القضا، که چند ماه بود در تبریز بود، مراجعت می دارد. جوان خوش سیمایی است. از قضایای اخیره کردستان و بدرفتاری های ملک زاده و ژاندارم ها شرح می دهد. سیف القضا هم از تبریز می رسد. مرد چهل ساله ای است. خیلی اظهار سابقه در جنگ ساوج بلاغ و خدماتی به شاه زاده کرده است. مدّتی مذاکره می دارد. اکثر این آقایان خوش محاوره و خوش صحبت هستند. شب را هم در قراویرن می گذرانند و فردا می رود.



۲۹ آبان ۱۳۰۰ / ۲۰ ربیع الاول ۱۳۴۰

بین آقایان سطوت السلطنه و رشیدنظام، رییس قزاق، اختلافات عمده روی داده. هر یک، مطابق تلگرافات و تعلیمات حاجی مخبرالسلطنه، خود را رییس مطلق اردو می دارند و هر شب هم سه چهار ساعت در حضوری، عمر خود را به شکایت از یک دیگر می گذرانند. به طوری مضرّات مداخله مخبرالسلطنه در امورات نظامی محسوس است که عموم شکایت و تنقید می دارند. امان از بی حسّی این مرکز. از دست این عادت های پوسیده و گندیده.



۶ آذر ۱۳۰۰ / ۲۷ ربیع الاول ۱۳۴۰

هوا قدری سرد و بارش کامل می آید. ولی امروز که ششم قوس است، آفتاب درخشان و هوا بسیار خوب شده. برای تخم کاری، این باران و بعد از آن آفتاب و خوشی هوا، خیلی مساعدت دارد. هرچند در اکثر دهات ما نصف میزان تخم همه ساله کاشته نشده است. هم تخم ندارند و هم امنیت نبوده است.



۷ آذر ۱۳۰۰ / ۲۸ ربیع الاول ۱۳۴۰

امروز برای ملاحظه سدّ، که معروف به ذم است، در این صفحه می روم. رودخانه لیلان در بهار، به طور سیل، به این اراضی مسطح، فوق العاده خسارت وارد می کند. تقریباً باید دو فرسخ تمام همه جا حایلی محکم قرار بدهند که رودخانه تجاوز بیش تر نکند. تقریباً باید دو ذرع بل که سه ذرع ارتفاع آن را قرار بدهند. در این املاک به اصطلاح آباد است که Main D'oeuvre [= نیروی کار] زیاد لازم است. اگر با این قلت نفوس، ماشین آلات در آنجا استعمال بشود، فوق العاده از هر جهت نافع و باصرفه می شود.



۸ آذر ۱۳۰۰ / ۲۹ ربیع الاول ۱۳۴۰

امروز هوا به کلی خوش است. بعد از ظهر سردار ناصر می آید. باز حرکت اردو غیر معلوم است. رؤسای اکراد هم همه روزه اجتماعاتی دارند. در واقع آن ها برای صرفه خودشان به هر دو طرف دروغ می گویند و منتظر هستند ببینند پیش رفت از کدام طرف خواهد شد.



۹ آذر ۱۳۰۰ / اول ربیع الثانی ۱۳۴۰

هوا به کلی بهار کرده است. عصر را پیاده حیدرآباد می روم. راه خیلی

مصفاًیی است. تمام رودخانه و از یک طرف باغات. در بهار به خصوص تصوّر می‌کنم منظره خوشی پیدا کند. باز رعایا جمع شده و با تکرار لفظ بی‌صاحبی، شکایت‌ها از گذشته و تعدّیات سابقه می‌دارند. مخصوصاً در تقسیم آب اجحافات زیاد می‌شده و در واقع آب را می‌فروختند. یکی از مسایل مهمّی است که باید در آتیه ترتیب صحیح داد، ولی به کی ایشان مطمئن بشود.



۱۰ آذر ۱۳۰۰ / ۲ ربیع الثانی ۱۳۴۰

امروز ناهار را منزل سردار ناصر در میاندوآب مهمان بودیم. اکثر خانه‌های میاندوآب، به واسطه صدمات این چند ساله و عبور روس و عثمانی، مخروبه شده‌اند. امروز گمان ندارم بیش از سیصد خانوار آن‌جا باشد. حاجی سطوت السلطنه رییس قزاق هم آن‌جا هستند. صحبت متفرقه می‌شود. ایالت تلگراف کرده است که اردو حرکت به امیرآباد نماید. خیلی این قضایای جاریه محلّ حیرت است. امیرآباد، در دامنه کوه، منحصر به یک کاروان‌سرای مخروبه بی‌آذوقه، چه تناسب دارد برای اقامت اردو؟ این هم از همان معماهای عجیبی است که از کُلّه این آدم خارج می‌شود. از قراری که معلوم می‌شود، در سمت طسوج هم، اکراد جلوی امیرارشاد را مسدود کرده‌اند. اسماعیل آقا، اعلانی در ساوج بلاغ کرده است که فتح شایانی نموده. رؤسای طوایف ساوج بلاغ هم همه روزه اجتماعاتی می‌دارند، نسبت به آن طرف کاغذها می‌نویسند و اظهار مساعدت می‌دارند. ولی البتّه تمام مقصود دفع الوقت است. انتظار فتح قطعی را از یک طرف دارند.



۱۱ آذر ۱۳۰۰ / ۳ ربیع الثانی ۱۳۴۰

سالار مظفر، که از خوانین افشار است و با عده سوار در اردو است، به دیدن می‌آید. خیلی مرد رشید و کاری است. اظهار فدویّت زیاد می‌دارد. دهاتش در شش فرسخی واقع است. عصر را سواره به سرکشی دهات

نزدیک می‌روم. هوا سرد شده است.



۱۲ آذر ۱۳۰۰ / ۴ ربیع‌الثانی ۱۳۴۰

امروز مشغول کاغذنویسی هستم. کاغذها را توسط سوار تا میانج فرستادم. شاید بهتر و زدوتر برسند. ظفرالدوله برادر سردارناصر، که صاحب‌منصب قزاق است، از تبریز به ریاست اردو می‌آید. هنوز ملاقاتش نکرده‌ام. عصر پیاده نصیرکندی می‌روم و از راه حیدرآباد مراجعت می‌دارم. هوا بی‌اندازه خوش و مصفاً است.

به‌طوری که امروز می‌دیدم، اکثر اراضی حیدرآباد کاشته نشده. آنچه اراضی مرغوب و به آبرسی است، همه را باغات کرده‌اند و کلیه این ده، به زراعت، به‌طوری که باید، نمی‌پردازند. آن هم در این چند ساله ناشی از همان بی‌مبالاتی و عدم توجه مباشر است.



۱۳ آذر ۱۳۰۰ / ۵ ربیع‌الثانی ۱۳۴۰

امروز به طرف سد و قرمزی خلیفه می‌روم. از آنجا هم از حاجی بهزاد و مظفرآباد مراجعت می‌دارم. قرمزی خلیفه مخصوصاً دارای اراضی و استعداد است، ولی آنجا هم، از بی‌مبالاتیِ مباشرین، به‌کلی مخروبه شده است. نهر مخصوص دارد که آب را از خود رودخانه به اراضی می‌رساند.



۱۷ آذر ۱۳۰۰ / ۹ ربیع‌الثانی ۱۳۴۰

دی‌روز عصر از قراویرن حرکت به عزم شیخ‌بابا می‌کنم. شب را شیخ‌بابا می‌رسم. تقریباً چهار فرسخ است. به واسطه عدم تردد و اقامت شیخ‌بابا را بی‌منزلی می‌پسندم. امروز محمدعلی خان میرپنجه، که از خوانین متواری قراپاق است و به مراغه می‌رفت، ناهار را با ما صرف نمود. تمام این‌ها بِلَا تکلیف و بِلَا محلّ مانده‌اند. از طرفی وضعیّت و خرابی محصول امسال

خودمان طوری است که هیچ مساعدتی با آن‌ها نمی‌توانیم بکنیم. از دی شب هوا تغییر کرده و باد شدیدی می‌وزد. روز قبل اطلاع دادند که سیدضحی، که عامل قوی اسماعیل آقا است، با عده به ساوج بلاغ آمده. مقصودش قطعاً تهییج اکراد آن حدود است و به واسطه عدم لیاقت سرکردگان این اردو، موفق هم می‌ترسم بشود. ختم قضیه جنگل و کشته شدن میرزا کوچک، اسباب امیدواری است که قوای دولتی فراغتی پیدا کنند و بیش‌تر به این حدود متوجه بشوند.



۱۸ آذر ۱۳۰۰ / ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۴۰

با کمال شدت باران شروع و هوا گرفته است. صبح را، در اتاق محقر رعیتی منزل آقاویردی‌بک، به تحریرات تبریز می‌گذرانم. عصر قدری هوا باز می‌شود. پیاده در اطراف رودخانه و دامنه کوه، که خشک است، گردش می‌کنم. تاروبه روی قلی‌کندی می‌روم. در چند روز دیگر محصول کاشته شده به کلی سبز خواهد شد و خیلی این حدود را مصفا می‌کند. قدری تنهایی فوق‌العاده، گاهی خیالات سیاه و Cafard [= پژمردگی] به اصطلاح تولید می‌کند، ولی می‌گذرد و گویا پشک من همین است. خدا را شکر می‌کنم. شب از اطراف اتاق، آب چکه می‌کند. از قراویرن پُست و بعضی روزنامه‌جاتِ فرنگ را می‌آورند. مشغول می‌شویم.



۱۹ آذر ۱۳۰۰ / ۱۱ ربیع‌الثانی ۱۳۴۰

تمام شب را باریده. خیلی برای محصول دیم به خصوص مفید شده. طرف ظهر هوا باز می‌شود. عصر را سواره از رودخانه به طرف خرابه مجیرآباد و قوری‌جان می‌رویم. در مراجعت، در دامنه کوه روبه‌رو، یک چشمه پُرجوش است. آب آن تمام Dépôt [= رسوبات] آهن است و تمام تپه را قرمز رنگ و زعفرانی نموده است. تصوّر می‌کنم در این کوه معدن آهن باشد. در

کف رودخانه، توی چمنزارها، در بعضی نقاط، روی آب، یک روغن و چربی واضحی هست. شاید نفت باشد، ولی به هیچ وجه بویی ندارد. چیزی که خیلی در این املاک مفید واقع می‌شود، آسیاب بخاری است. زیرا در دهات جلگه هیچ آسیاب وجود ندارد. در اکثر نقاط دامنه کوه‌ها، در زمستان، آب یخ می‌بندد. یک موتوری لازم می‌شود که بتوان استفاده‌های مختلفه از آن نمود. هم آسیاب بگرداند، هم در تابستان یخ عمل بیاورد که در تابستان، به واسطه شدت گرما و نبودن یخ چال، مشتری زیاد دارد. هم در سر محصول به مصارف گرداندن بعضی ماشین‌های فلاحی از قبیل Batteuse [=خرمن‌کوب] بخورد. آن هم خیلی در آن جاها فایده‌بخش می‌شود.



۲۳ آذر ۱۳۰۰ / ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۳۴۰

دو روز است از شیخ‌بابا مراجعت به قراویرن کرده‌ام. امروز عصر را به اردو برای بازدید ظفرالدوله می‌روم. خیال حرکت را دارند، ولی باز همان بی‌نظمی و عدم اقتدار یک فرد واحد محسوس است. هر کس در واقع به فکر و خیال خودش است. هیچ‌گونه شباهتی به اردویشی‌هایی که با شاه‌زاده دیده‌ام، و اکثر هم موفقیت حاصل می‌شد، ندارد. چندان هم از این‌ها امیدوار نیستم. مگر اردویی که می‌گویند از زنجان می‌رسد، کاری بکند. امیرارشدهم از طرف طسوج، رو به شکاریازی، که بین راه سلماس است، حرکت نموده. در حمله اولیه، قدری گردها به پیش‌قراولانش صدمه وارد آورده و عقب رانده بودند. دیگر این سفر، کار چه صورتی حاصل کند، معلوم نیست.

در این مملکت، تمام بدبختی‌های وارده، Resulante [=ماحصل] اقدامات دیگر هستند. اگر در این قضیه کُرد، زمام‌داران ما قدری Psychologue [=روان‌شناس] بودند، این اهمیت را قطعاً حاصل نمی‌کرد، ولی افسوس در این مسایل تمیز مشخصی ندارند. تمام این‌گونه انقلابات را در یک ردیف تعیین می‌دارند و به همین علت هر کاری مدتی دوام پیدا می‌کند و

طول می‌کشد. از قوای دولت به اندازه‌ای می‌کاهد که پس از فتح و دفع، باز به مراتب دولت باخته و ضعیف‌تر شده و به فوریت از این Avenir (= پی‌آمد) دولتی قضیه دیگر ایجاد می‌شود. این مسایل و سایر قضایا را اگر به دقت مطالعه بداریم، ثابت می‌شود که رژیم مرکزیت مشروطه به این صورت مفید و مؤثر به حال مملکت نیست و به همین دلیل است که از بدو مشروطیت، ایران، به قدم‌های سریع، رو به ملوک‌الطوایفی گذارده، به یک قضایای خیلی محقری بسته است که رژیم ملوک‌الطوایفی خیلی زود و به‌طور طبیعی، بدون Transition (= مرحله گذار)، جای رژیم امروز را بگیرد و در همه ولایات و ایالات بزرگ، جانشین حکومت حاضر پرورش یافته و دوره تکامل خود را سپیر کرده، شهرت تام دارد. استعداد قورخانه و توپ‌خانه همه چیز دارد. فقط یک دوره زد و خورد خصوصی بین این Potentat (= صاحبان قدرت) شروع می‌شود و هر یک فایق آمد، جانشین و امیر محل او خواهد بود. چاره و جلوگیری اساسی آن قضایا، به عقیده من منحصر به تجدیدنظر در قانون حکومتی و خود اصول Constitution (= قانون اساسی) است، یا با توسعه ثروت و ایجاد کار و راه، اشتغال برای اکثریت پیدا بشود و از اطراف این قبیل اشخاص منصرف بشوند.



۲۴ آذر ۱۳۰۰ / ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۳۴۰

طرف صبح خیلی زود، اردو از میاندوآب به طرف ساوج بلاغ حرکت کرد. باید فعلاً رسیده باشند. گمان ندارم مقاومتی بشود. عده طرف بیش از چهارصد نفر می‌گویند و از محل مقاومت خود هم خیلی دورند. از طرف ارشد و خوی هم حمله شده.



۲۵ آذر ۱۳۰۰ / ۱۷ ربیع‌الثانی ۱۳۴۰

امروز سردار ناصر از میاندوآب به مراغه می‌رفت. آمد به ملاقات.

به طوری که اطلاع داشت، اردو وارد ساوج بلاغ شده و در خود شهر مقاومتی اکراد کرده‌اند، ولی برای این که کار را مهمّ قرار دهد و فتح برادرش را شایان قلم داد کند، این مسایل را شهرت می‌دهند. تصوّر می‌کنم مقاومت جدّی شده باشد. اطلاع صحیح به دست می‌آید. امروز صبح برف تندی شروع کرد، ولی دوامی پیدا نکرد. شب درجه ۲ زیر صفر بوده. روزها ۳ بالای صفر است. روی هم هوا به خوشی گذاشته است. هنوز از نصرت الدوله و تهران کاغذی نرسیده است.



۲۷ آذر ۱۳۰۰ / ۱۹ ربیع الثانی ۱۳۴۰

هوا سرد، ولی آفتاب درخشان است. امروز اطلاعاتی از ساوج بلاغ رسیده. به طوری که حدس می‌زدم، گویا اکراد سیصد نفر بودند و مختصر مقاومتی فقط شده. یکی از سرکردگان اردو، که در آجرلو مسکن دارد و راه آن از قراویرن می‌گذرد، عدّه الاغ غارت شده، که ثمره اولیه بل که مهمّه فتح برای او همین است، تهیّه و به سمت خانه‌اش که ایمن باشد، روانه داشتند. به اصطلاح مشت نمونه خروار است. عصر را پیاده تا ولی آباد، که مزرعه است، می‌روم. رفتن و برگشتن یک فرسخ می‌شود. اراضی وسیع و پراستعدادی دارد. آن جا هم به کلی مخروبه و فقط دارای سه چهار خانوار رعیت است. باید ان شاء الله در بهار لا اقل چند خانوار از مهاجرین دردمند، که بصیرت از کار رعیتی دارند، آورد، و الا بدون عدّه کافی رعیت، این املاک صورت آبادی مشکل است پیدا نمایند.



۲۸ آذر ۱۳۰۰ / ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۴۰

امروز هوا برفی و برف مفصلی شروع شده. برای پوشاندن حاصل در این موقع مفید است. زندگانی Triste [= کسالت بار] ما شروع می‌شود، بدون این که بخواهم از بخت خود شکوه کرده باشم. ولی متعجّبم که خودم چندان

بی عقل نمی دانم. بصیرتم به دل این مردم بسیار است. قوای خودم را بیش از جمعی می دانم. تمام *Activité* [= تکاپو] و فعالیت جوانی خودم را محکوم به این گونه زندگانی کرده ام. واقعاً احساساتی گاهی در قلبم تولید می شود که آن ها را جزء خواب و رؤیا می پندارم و فیلسوفانه عنان و سر رشته را خواهی نخواهی به همین طبیعت کور و قوای بی تمیزش واگذارده ام. هرچه خواهد بکند. خون دل خودم را ترجیح می دهم به شکر موقتی صاحبان جام می.



۲۹ آذر ۱۳۰۰ / ۲۱ ربیع الثانی ۱۳۴۰

هوا صاف و سرد است. طرف غروب، پنج درجه زیر صفر بود. عصر را سواره به کوه قاریاغدی و در مراجعت شکاری از مرغابی روی جغاتو شد.



اول دی ۱۳۰۰ / ۲۳ ربیع الثانی ۱۳۴۰

امروز از صبح هوا منقلب و بعد از ظهر برف شدید شروع می شود. طرف غروب، چند نفر از سوارهایمان، که به ساوج بلاغ رفته بودند، مراجعت می کنند و اطلاع می دهند که اردو هم به کلی ساوج بلاغ را امروز تخلیه و شب را وارد میاندوآب می شوند. هنوز از علل واقعی بی خبرم و متحیرم از این پیش آمد. باز هم چه وقایع تلخ تری را اهالی بدبخت این سامان، در این شدت زمستان، باید منتظر باشند.



۳ دی ۱۳۰۰

امروز اطلاعاتی از قضیه حاصل می کنم. به حمدالله اهمیتی نداشته. گویا صولت السلطنه، به واسطه تعرض یا کسالت، به میاندوآب آمده. عده سوار خود را هم، هم راه حرکت داده. از طرفی اردو هم به واسطه موقعیت شهر ساوج بلاغ صلاح چنین دانسته از آن جا به بندر قاش، که قریه معتبری یک فرسخی شهر و دور از کوه است، آمده، اقامت دارند. اعزاز الممالک،

مفتش مالیه، که خودش هم چند روز قبل ساوج بلاغ بود، شب را در قراویرن گذرانده مطالب را اظهار می دارد. برف کاملی باریده و کلیه را سفید کرده است. هوا باز گرفته، ولی ملایم است.



۴ دی ۱۳۰۰

امروز صبح پُست تبریز رسیده و خبر کشته شدن امیرارشد را در سنگرهای شکاریازی، که فعلاً میدان منازعه آن جا است، می دادند. امیرارشد، به واسطه غلبه و استیلای تام - که در قرا داغ حاصل کرده و قهراً تمام طوایف را، خاصه چلبیانلوه‌ها، که دشمن دیرینه او بودند، مطیع ساخته بود - تولید کینه و عداوت و حسد فوق العاده در دل‌ها نموده بود. تصوّر می‌کنم این تیرناگهانی از خودی باشد نه از دشمن. در هر صورت، در این موقع، باز این هم بر تجرّی اسماعیل آقا و موافقت با او افزوده می شود. تصوّر می‌کنم باز قرا داغ میدان منازعه و تاخت و تاز طوایف با یکدیگر بشود. امیرارشد فوق العاده مرد قادر و به واسطه جسارت، که توأم با مدیریت و نظم اراده خودش بود، با این بحران‌های پی در پی مملکتی و Incurie [= بی تفاوتی] مرکزی، به مقامات خیلی مرتفعی محتمل بود حایز بشود. دیر زمانی است گفته شده فواره چون بلند شود، سرنگون شود.

عجالتاً سردار عشایر به شرف خانه رفته، ولی این برادر دارای قهرمانیت آن نیست و گمان ندارم بتواند طوایف خونین یکدیگر را مطیع خود نگاه بدارد و احتمال قوی می‌دهم که از آن خطّ، اکراد موفقیتی در پیشرفت حاصل کنند. در این اردوی ساوج بلاغ فوق العاده این خبر مؤثر و در حالت روحیه، تزلزل فوق العاده وارد خواهد آورد.



۹ دی ۱۳۰۰

ماه نو با کسالت و نقاهت شروع می‌شود. چند روز است تب قطع

نمی‌شود. معلوم است پرستار کی و وسایل چه، ولی همیشه خداوند با ساده‌های اخلاقی هم‌راه بوده.



۱۰ دی ۱۳۰۰

کسالت باقی، سرماخوردگی و سینه‌درد است. از اتاق هیچ قادر به خارج شدن نیستم. از تهران و نداشتنِ مکتوب، به کلی در بی‌اطلاعی زندگی می‌کنم.



۱۱ دی ۱۳۰۰

طیب قزاق‌خانه را ظفرالدوله از بندرقاج فرستاده. جوانکی است زیردست طبّای روس کار کرده. چندان اطلاعاتی ندارد و شب را ماند. قدری شربت سینه هم‌راه داشت، می‌دهد. ولی گویا خودم در این چند روز بهتر طبابت کرده‌باشم و به حمدالله حالت‌م خیلی بهتر است. ولی ضعف زیادی از بی‌غذایی در پاهایم احساس می‌کنم.



۱۲ دی ۱۳۰۰

امروز را هم دکتر می‌ماند که صبح زودش حرکت کند برود. عصر تلگرافی از مؤتمن‌الملک، رئیس مجلس، دایر به تصدیق وکالت در کمیسیون تحقیق، داشتم. دیگر نمی‌دانم مقتضیات محیط اجازه بدهد که اعتبارنامه ما از مجلس بگذرد یا رد شود. شخصاً به هیچ دو صورت اهمیت نمی‌دهم، ولی صورت دوّمی، قدری در انظار کوتاه‌نظران و حسودان اهمیتی حاصل می‌کند. می‌ترسم این قضیه در موقعی اتفاق بیفتد که آقای نصرت‌الدوله گرم صحبتی با رفقای خودشان باشند و کمال تأسف را پس از قضیه پیدا کنند.

باری از قراویرن به هیچ‌وجه در جریانش مداخله نمی‌توان داشت. بل که همین دوری خودش به مراتب بهتر باشد. در دوری، انسان دوست و بی‌طرف بیش‌تر پیدا می‌کند و معترض و بدبین کم‌تر نایل به سعایت می‌شوند.



۱۳ دی ۱۳۰۰

هوا به طور خیلی خوش جریان دارد. این چند روزه که از اتاق خارج شده‌ام، تماماً آفتاب بوده و کلیه برف از زمین‌ها رفته و بادهای قبلی آب کرده‌اند. به طوری از جریان دنیا در این گوشه بی‌اطلاعم که واقعاً اگر بعضی مسایل عمومی و خانوادگی تکدر و ملولم نمی‌کرد، خوش‌ترین زندگانی‌ها را می‌دانستم. هرچند به اندازه *Activité* [= تکاپو و فعالیت] خودم کار پیدا نمی‌کنم، ولی اگر از روی یک پروگرام و به قصد اقامت انسان بخواهد بماند، کار هم بیش از حد پیدا می‌کند. پیش‌قراول‌های قزاق اعزامی قزوین، به صابین‌قلعه رسیده‌اند. غله و سبزه، که هر دو رو به ترقی بودند، عجلتاً رو به تنزل گذارده‌اند.



۱۵ دی ۱۳۰۰

دکتر علی‌خان سلطان، حکیم ژاندارمری را کنل نصرالله‌خان فرستاده. جوان تربیت شده‌ای است. چون به حمدالله حالم بهتر است، احتیاج به دواجاتش حاصل نمی‌شود. یک روز می‌ماند، عصر را به اتفاق پیاده تا حیدرآباد می‌رویم. هوا صاف و نسیم بهاری می‌وزد تا حتی در اکثر کوه‌های دوره هم دیگر از برف چیزی پیدا نیست. چون عده قزاق و نظامی به قدر کفایت شده‌اند، اکثر سوارهای چریک را مرخص کرده‌اند. عده سوار ما هم که در اردو بودند، مراجعت نموده‌اند. امیرموتق به سمت فرماندهی کل مأمور است. سالارمحتشم که از خانه خودش مراجعت می‌کرد، ملاقات شد. به اردو می‌رفت. اکثر این نمره اشخاص، پس از قضیه ارشد، مشغله تازه برای خود می‌خواهند پیدا بکنند. این هم اظهار بستگی فوق‌العاده به ما می‌دارد. از قرار معلوم، موقعیت فرونت‌خوی، که ژاندارم‌ها هستند، پس از داغون و محو شدن عده ارشد، خیلی سخت در تحت فشار حملات اکراد هستند.

کشته شدن خود اسماعیل آقا هم چندی است شهرت دارد. سردار عشایر هم با بقیّه عده خود به آبخواره، خانه خودش، رفته.



۱۷ دی ۱۳۰۰

امروز هوا به کُلّی بهار و خوش و ملایم است. بعد از ظهر، میرزا مهدی آقاملک، صاحب لیلان، می آید. خیلی با ما اظهار خصوصیت می کند. پس از مراجعتش، سواره از حیدرآباد به قاریاغدی می رویم. در آن جا یک محل سدی است که سنگر می گویند. خیلی ضرورت دارد محکم بسته شود. زیرا در طغیان آن جا آب های جغاتو اراضی و محصول دهات پایین را می گیرد و به کُلّی ضایع می نماید. به واسطه بی حالی مباشرین، رعایا هم عموماً تنبل و بی همّت شده اند. به طوری که به واسطه تنبلی در سال به خودشان ضرر می زنند. این سد را هم به اصرار و اجبار و مأمور بالأخره بسته اند. نهر قچلو، که برای آبادی آن جا و ولی آباد لازم است، آن را هم به وعده ذرعی پنج شاهی قرار گذاشته مشغول بشوند. به واسطه خوشی هوا، موقع این کارها است که در رساندن آب زراعت فوق العاده مهمّ واقع نمی شود. آبادی این املاک، به واسطه قلّت رعیت، چاره منحصرش به وارد نمودن ماشین است که به کمک آن، کار پیش رفت کند و رعایا بتوانند به کارهای لازم دیگر پردازند.



۱۹ دی ۱۳۰۰

هوا به طور خیلی خوش و بهاری می گذرد و همه جا جفت های رعیتی، بیرون در صحراها مشغول کار شده اند و محصول پاییزه هم به کُلّی سبز و خرم شده است. مشغول احداث نهر قچلو هستم و خودم سواره، با مقداری پول سفید، به سرکار رفته، اجرت را به دست خود عمه جات می دهم. طوری مشاهده اجرت کار، آن ها را قوی دل می کند که به گفته خودشان شب را هم کار خواهند کرد. این هم اشتباه بزرگی است که بی مزد می شود از گُرده رعیت



کار کشید. کار را شاید به اجبار بکند، ولی همه کاری آن Rendement [= بازده و کارایی] را ندارد. ولی مختصر اجرت و عوض، او را تشویق و به سرعت نتیجه از کار حاصل می شود. چندی است، در خیال رفتن به شهر و ماندن، مردّد هستم. هر روز که آفتاب درخشان و منظره آزاد صحرا را می بینم، از خیال شهر دورتر می شوم. رفتن، محبوس شدن، یک مشت اشخاص بی معنی را جبراً پذیرفتن، بازدید کردن، گله گذاری ها شنیدن، واقعاً وحشت دارم و تصوّر می کنم اگر اندکی بگذرد و طبیعت من به کلی از اجتماع بری و وحشی بشود، شاید هم از هر جهت ذی حقّ باشم. انسان که از مجاری و محیط انس تا حتی از پدر و مادر و برادرها خود را دور بکند، دیگر چه شوق و ذوقی در معاشرت غیره حاصل می کند؟ گاهی افسوس می خورم چرا در این چند سال گذشته یک دل به امور رعیتی نپرداختم. به مراتب خوش تر و بهتر بودم.

■

۲۰ دی ۱۳۰۰

هوا به واسطه باد شمالی، قدری سرد کرد. امروز برای ناهار به لیلان، بازدید حاجی میرزا مهدی، برادر ملک التّجار، که در سه سال قبل در تبریز مقتول شد، می روم. بالطبع این خانواده زننده و Antipathique [= نجوش و نجسب] هستند. ولی به واسطه کثرت خانوادگی، در ثجّار و ملاکین نفوذ دارند. لیلان عبارت از پنج شش ده کده می شود و از رودخانه لیلان چای مشروب می شود. تقریباً یک فرسخ و نیم است. تا قراویرن، سر راه صابین قلعه و کاروان واقع است. منزل بسیار کثیفی و ناهار غیرمأکولی صرف کرده، مراجعت از قچلو و سرکشی به عمله جاتی که آن جا کار می کنند، می دارم. قدری سرما از پیشرفت کار مانع می شود. و الاّ به واسطه مزد که داده می شود، همه روزه بر عده عمله افزوده می شود. بین لیلان و قراویرن ملاشهاب است و ترجی متعلّق به حاجی میرزا اسحاق آقا واقع است. دارای اراضی مسطح و مرغوبی هستند. امیرموتّق هم با بقیه قزاق وارد صابین قلعه

شده‌اند. احتمال دارد از طریق میاندوآب عبور نمایند.



۲۳ دی ۱۳۰۰

امروز قریب به ظهر، محمدحسین میرزا، سلطان قزاق‌خانه، از طریق صابین قلعه وارد شده، امیرموثق با عده از عقب می‌رسند. از مسافرت گیلان و رفاقتش با محمدحسین میرزا صحبت می‌دارد، ولی برای تهیه منزل به میاندوآب می‌رود. نیم از ظهر گذشته، امیر موثق، که ریاست کل اردو را دارد، با هیأت ارکان حرب، که عبارت از روح‌الله میرزا پسرعموی امان از دوستان محمدحسین میرزا هستند، وارد می‌شود. خود امیرموثق خیلی جوان تربیت شده، مدرسه دیده، و معاشرت با اروپایی کرده است. دفعه اول است به آذربایجان می‌آید. اطلاعاتی چندان ندارد و قدری مذاکره از گذشته و مشکلی کار می‌کنیم. بعد از صرف ناهار هم دو به دو قدری صحبت می‌داریم. به میاندوآب می‌رود. خیالش این است که آن‌جا را مرکز اردو قرار بدهد و خودش هم برای معاینه محل، همین دو روزه به طرف ساوج‌بلاغ هم خواهد رفت. من هم صمیمانه به او وعده مساعدت و هرگونه کمک را می‌دهم.



۲۴ دی ۱۳۰۰

هوا باز و آفتاب و خوش است. عصر را به بازدید امیرموثق، میاندوآب می‌رویم. مدتی صحبت می‌دارم. خیلی به طرز صمیمی و مشورت رفتار می‌کند. از مشکلات حمل و دوری این حدود به محل میدان منازعه و عملیات نظامی، شرح می‌دهم. فردا را خیال دارد به میاندوآب برود و از آن‌جا سه چهار روزه مراجعت می‌کند و پس از آن قرار می‌گذاریم شاید به اتفاق تبریز برویم. مقارن غروب مراجعت می‌شود.



۲۵ دی ۱۳۰۰

سردار ناصر برای ملاقات امیرموثق آمده، شب را در قراویرن می‌گذرانیم. عدل‌الدوله هم که در اردو است، بی سابقه وارد می‌شود. پس از شام به باروق می‌رود.



۲۶ دی ۱۳۰۰

امروز صبح با درشکه، به اتفاق سردار و اعزاز، به عزم قوری‌جان می‌رویم. از راه ولی‌آباد و مهمان‌دار می‌گذریم. مقارن ظهر می‌رسیم. پس از مختصر صرف ناهار، آن‌ها به مراغه می‌روند. من شب را می‌مانم. به واسطه کوه و جلگه، قوری‌جان محلّ با روحی است. امیرموثق، توسط محمدحسین میرزا، پیغام داده بود که میل دارد ارکان حرب و خودش در قراویرن اقامت بدارند. با تمام معایب که در آتیه تولید ممکن است بکند، قبول می‌داریم.



۲۷ دی ۱۳۰۰

پس از یک شب اقامت حسین‌آباد، مراجعت به قراویرن می‌کنیم. محمدحسین میرزا سلطان، با تقریباً یک صد نفر قزاق، به قراویرن آمده، جابه‌جا شده‌اند. ولی خیلی به نجابت و خوبی با مردم و رعایا سلوک می‌کنند. عجالتاً رضایت‌بخش است.



۲۹ دی ۱۳۰۰

این برج در خوشی هوا گذشت. شاه‌زاده حسین میرزا سلطان و عده قزاق کماکان در قراویرن اقامت دارند. اکثر اوقات روز را با هم می‌گذرانیم. انتظار مراجعت امیرموثق را از ساوج‌بلاغ داریم. جواب تلگراف ما از تهران تاکنون نرسیده، در صورتی که اعتبارنامه رفقای دیگرمان گذشته. این دو روزه، من که ابداً در این فکر و خیال نبوده و بل که از رفتن به تهران کمال دل‌تنگی را دارم، قدری نگران می‌شوم. آیا در مجلس ممکن است بعضی‌ها ضدیت کرده

باشند؟ از لایقیدی اخوی عزیزم، اگر این کار صورت بگیرد، واقعاً دل‌تنگ می‌شوم. چرا نباید در هیچ مورد فکر مصالح یا حقیقت من باشند؟ من که پیش وجدان خودم از همه نوع شخصیت صرف نظر کرده، فقط در این فکر هستم که آسایش آن‌ها فراهم بیاید و از هیچ جهت معطل و در زحمت نباشند. باری قدری این دو روزه این خیال مشوشم می‌دارد تا خدا چه بخواهد.



اول بهمن ۱۳۰۰

هوا به همان خوشی دارد می‌گذرد. این روزها هرچه حساب‌ها تسویه و روشن می‌شود، طوری از جنایت‌های این مباشرین، که هستی ما را آتش زده‌اند، عصبانی می‌شوم. مجیرالسلطان را، که بچه بسیار متقلب و بداخلاقی است و یک قسمت از خرابی‌های پارساله به خصوص راجع به او می‌شود، از قراویرن بیرونش کرده‌ام. رفته است میاندوآب.

شاه‌زاده محمدحسین میرزا حکم شده برای حمل غله به صابین قلعه برود. ولی عده قزاق متوقف هستند. امیرموثق در همان بندر قاج است. عده اردو تا سرپل، که حدود سلدوز است، اقامت دارند. از آن طرف هم خبر صحیح نیست. می‌گویند سیدطه با یک عده شش صد نفری از اکراد، در کوه‌های اشنویه است. آن هم به‌طور صحیح معلوم نیست.



۳ بهمن ۱۳۰۰

شب، هوا منقلب و صبح، برف کاملی زمین‌ها را گرفته و باز می‌بارد. دی‌روز عصر، امیرموثق به قراویرن مراجعت نموده و در عمارت خودمان منزل دارند. شب شام را با هم صرف می‌کنیم و صحبت می‌داریم. از مشکلات فرماندهی و عدم پیشرفت کار مذاکره می‌کند. برای یک نظامی و از آن نقطه نظر صحیح است. مخصوصاً نداشتن صاحب منصب با اطلاع و مدرسه دیده، خیلی نقص بزرگی است. این مسأله در تمام ادارات ظاهر است.

مالیه، داخله، واقعاً غیر از علم و اطلاع، یک Esprit De Corps [= انسجام و هم‌بستگی] لازم است که آن هم در ایران خیلی کم‌تر حاصل است و دیده می‌شود. کلنل حبیب‌الله‌خان که معاون کل ارکان حرب است، از خط تبریز به سمت طسوج رفته است.



۵ بهمن ۱۳۰۰

برف کلیه فضا را سفید کرده، ولی هوا ملایم است. دو تلگراف تبریک از تهران داشتیم که به اکثریت از مجلس نمایندگی تصویب شده. چند روز بود از نرسیدن خبر، نگرانی حاصل بود و از وصول این تلگراف رفع یک سلسله نگرانی و خیال می‌شود. باز به‌طوری که امیرموقت اطلاع می‌دارد، تغییر کابینه شده، مشیرالدوله رئیس‌الوزرا. شاه هم مسافرت به اروپا می‌فرماید. باز چه عللی در کار وارد آمده؟ هرچند انتخاب مشیرالدوله، با وجود مجلس، خیلی طبیعی است، ولی نکته‌ای که بر من پوشیده می‌ماند، بازی سیاست خارجه و به خصوص انگلیسی‌ها است، در این کار. عصر را سواره تا نوروز، که خالی از سکنه است، می‌روم. مدیرالملک، وزیر مالیه کابینه سید، باز وزیر مالیه شده. عجباً از این اخلاق عمومی! در دو ماه قبل، پیش‌نهاد لوایح قانونی در نفی این اشخاص می‌کردند، امروز بدون مقدمه وزیر می‌شود. از آن طرف ماده واحده و مصدق چه می‌شود؟ یک رشته به هم ریختگی‌ها و خرابی‌های بی‌نتیجه عملیات ناقص. باز باید به این حقیقت تلخ قایل شد که آدم کار و اجزای قابل، در مملکت ما هنوز به قدر هیچ‌یک از احتیاجات تربیت نشده است.



۷ بهمن ۱۳۰۰

هوا منقلب و بارانی شده، برف هم که می‌بارد و دوام ندارد. با امیرموقت همه‌روزه، سرناهار و شام، مذاکراتی راجع به تشکیلات قشونی و غیره می‌داریم. خیلی با احتیاط صحبت می‌کند، ولی جوان با معلومات و با اطلاعی

است. به واسطه نرسیدن پول، قدری برای تهیه آذوقه دچار زحمت هستند. از طرف ساوج بلاغ و فرونت اطلاعی نیست.



۱۰ بهمن ۱۳۰۰

هوا ملایم و باران دوام دارد. امروز کلنل حبیب‌الله‌خان، که سمت ریاست ارکان حرب اردو را دارد، از تبریز می‌رسد. در مدرسه نظامی سن سیر تحصیلات کرده. مرد با انرژی و کارکرده به نظر می‌رسد. حکم از وزیر جنگ دارد که اختیارات تامه اردو به او واگذار می‌کند. از وضعیات شرف‌خانه خیلی دل‌تنگ بود و سوئدی‌ها را مسئول این پیش‌آمد می‌دانست. از عده ژاندارم خیلی تلفات شده. گویا موقعیت خیلی بدی ایجاد شده بوده است. از صاحب‌منصبان و طرز کار دل‌خوشی ندارد. صبح زود به طرف ساوج بلاغ حرکت می‌دارد.



۱۳ بهمن ۱۳۰۰

امروز موقع ناهار، بی‌خبر، امیر و کلنل وارد شده، پس از صرف غذا، معلوم شد همه اردو به خط میاندوآب آمده‌اند و پریروز خبر از تبریز رسیده که ژاندارم‌ها، که در طسوج بودند و قریب یک هزار نفر می‌شدند، طغیان نموده، به طرف شهر حرکت کرده. پس از آن، تلگراف دیگر اسماعیل آقا سرتیپ، حاکی بر این بود که در سرپل اوجی، که نیم‌فرسخی شهر است، جنگ شروع شده. بعد از آن سیم مقطوع و خبری نیامده. این هم یک بدبختی و یک سلسله فلاکت‌های جدیدی را به روی همه باز می‌دارد.

اسماعیل آقا چه خواهد کرد؟ ساوج بلاغ تخلیه شده، به دست کی خواهد افتاد؟ اساس این حرکت ژاندارم‌ها چیست؟ نگرانی من، با اطلاعاتی که دارم از موقعیت تبریز، با عده ارامنه زیادی که در آنجا جمع هستند و اسلحه فراوانی که به دست ممکن است بیاید، حکومت وقت را نمی‌توان صرف

بی اطلاع فرض نمایم. تمام، مطالب غیر معلوم و تیره‌ای است. باز پس از ورود اردو، همان منظره دهشت‌ناکی که در سه ماه قبل دیده بودم، افسرده‌ام می‌دارد. مدتی است رعایا با زن و بچه، به دوش محقر لوازم زندگانی، و در جلو چند گاو یا گوسفندی، که تمام هستی آن‌ها می‌شود، برای چندمین مرتبه، راه مهاجرت و دهات دور دست را پیش می‌گیرند. در این رفتن و برگشتن‌ها، چند نفر از این زن‌ها و اطفال خردسال مراجعت خواهند داشت، با خدا است. حاجی سطوت السلطنه از بی محلی در قُچلو منزل کرده است. قرار است کلنل حبیب‌الله خان، با عده سوار، به فوریت حرکت کند.

ابتدا من هم در فکر حرکت می‌افتم. بعد قدری تفکر می‌دارم، می‌بینم اقامت و حوصله واجب‌تر است. این است ثبات و دوام کار در این مملکت. با این اعتماد و اتکا، نقشه‌ها می‌کشیدم که با کمال عجله، برای رفع تکلیف، به شهر بروم و از آن‌جا باز مراجعت نموده، برای اتمام کارها و تکمیل اقدامات در آبادانی، که موسم آن‌ها بهار است، مشغول باشیم. مملکت بدبخت ما معلوم می‌شود از شدت جهل محکوم همین است که صحرای لم یزرع بی مخلوقی بماند و تصور می‌کنم مآلاً نقشه هم‌سایه‌های مهربان هم همین باشد، که سرتاسر این مُلک فقط یک خرابه بی‌راه و آذوقه باشد.



۱۶ بهمن ۱۳۰۰

روز جمعه، کلنل با عده سواره و عده آتریاد تبریز، از طریق بناب، حرکت کردند. امروز باید به نزدیک شهر برسند. به‌طوری که خبر رسیده، حکومت، برحسب حدس قریب به یقین که می‌زدم، با حضرات هم‌دست بود. اسماعیل آقا سرتیپ، در عمارت قزاق‌خانه، که محل محکمی است، مقاومت نموده. از دست ندادن آن‌جا خیلی مفید خواهد شد. عده‌ای از خوانین اکراد به قراویرن، با حضور من، با حاجی سطوت السلطنه مذاکراتی شد. همه آن‌ها هم از بی اطلاعی و عقب‌نشینی اردو متوحش هستند و کسب تکلیف

می داشتند. ث م خیلی متوحّش است. تمام را در تردید می گذرانند و خیال حرکت با عدّه باقی مانده داشت. خیلی اصرار کردم تا چند روزی تأمل کند. روح الله میرزا هم خیلی همراهی در اقامت آنجا نمود. تخلیه یک دفعه این حدود، کار خبط و خطرناکی می شد.



۱۹ بهمن ۱۳۰۰

از شهر هیچ اطلاعی هنوز نرسیده. امروز، توسط صدرالاسلام، از ساوج بلاغ خبر می رسد که ماماش ها با عبدالله آقا و عدّه ای وارد شهر شده اند. این سفر تصرف ثانوی اسماعیل آقا، اسباب پیشرفت مقاصدش خواهد بود و به خصوص آقایان اکراد هم از اردو ابدأ خوبی ندیده، سهل است اکثر در موقع حرکت، خانه ها و دهات را به کلی یغما کرده، اسب و مادیان و مخلفه صاحب خانه را هم، همراه آورده اند. هرچه تصوّر بُروز سوء سیاست و طمع به خرج داده شده، واقعاً این همه خبط و عدم لیاقت، بُهت آور است که چه گونه مدّت ها قبل اسماعیل آقا، در این مملکت، موفقیت حاصل نموده اند. حرکاتی از سوار چریک، به تصدیق ظفرالدوله، بعضی می گویند شده که شرم آور است.



۲۰ بهمن ۱۳۰۰

به طوری که از تلگراف خانه مراغه راپورت رسیده، جنگ در شهر بوده و چند محله به تصرف قزاق درآمده. هنوز به خود امیرمؤتق راپورتی نیست. از این پیش آمد جنگ شهری و تمام معایب آن بی اندازه متأثر و دل تنگ هستم. باز در خیال حرکت رو به شهر هستم. ولی از طرفی می ترسم اگر بروم، فوق العاده همه رعایا و قسمتی از اهالی این حدود در وحشت بیافتند و دیگر می خواهم از وقایع به طور صحیح مطلع باشم.



۲۱ بهمن ۱۳۰۰

خبر تصرف شهر و انتخاب قوام السلطنه به سِمَتِ ایالت می‌رسد. از جزئیات اطلاعی ندارم. ولی به طوری که حدس زده می‌شد، اهالی عموماً یا اکثر، متنفر بوده‌اند. هر چند باز از قرار معلوم بعضی عناصر شرکت کرده‌اند، ولی اهمیتی نداشته‌اند. امیرموتق، با همان اضطراب طبیعی، با درشکه به طرف شهر حرکت نمود. من هم تصمیم گرفته‌ام روز یک‌شنبه را ان‌شاءالله حرکت بدارم، از طریق مراغه. از دی‌روز برف و بوران کامل، زمستان را شدید داشته است.



۲۳ بهمن ۱۳۰۰

به طرف مراغه، سواره عازم می‌شوم. هوا برف و بوران است. قسمتی از راه، به واسطه آب لیلان که در جاده پخش شده و یخ بسته، زحمت‌آور است. در قلی‌کندی مخبرالملک قدری مکث می‌کنم و برای ساعت پنج به اول باغات شهر می‌رسم. هفت فرسخ مسافت طی شده، در قریه خانقاه، که قرب شهر است، مشکوة، پسر حاجی فتوح‌الملک، با درشکه آمده. از آن‌جا سواره حرکت می‌کنیم. تمام در کوچه باغات هستیم. اطراف شهر، تقریباً به طول یک فرسخ، باغات است. میوه و بادام و گردو هم دیده می‌شود. شب را در منزل حاجی فتوح‌الملک می‌گذرانیم. سردار ناصر هم می‌آید. از قرار اخبار تجارتنی، معلوم می‌شود اکثر نقاط شهر غارت شده.



۲۴ بهمن ۱۳۰۰

صبح از مراغه حرکت می‌کنیم. درشکه کرایه شده، ولی من سوار را کرایه می‌دهم. پس از عبور از باغات و رودخانه صوفی، از قریه روش گذر می‌کنیم. به سمت دست راست جاده، یک رشته کوه است که پیچیده می‌شود به کوه‌های مرنده و سلسله قرا داغ دست چپ. همه‌جا دریاچه شاهی پیدا است.

از خدرلو عبور می شود و بعد از ظهر به عجب شیر می رسیم. قصب چّه پانصد خانواری است. باغات خیلی دایر و مفصلی دارد. شب را در منزل رعیتی توقف می داریم. قریه متعلق به مجیدخان، برادرزاده نصیرالسلطنه است. عایدات نقدی آن جا زیاد است. به واسطه باغات، اراضی زراعتی زیاد نمانده.



۲۵ بهمن ۱۳۰۰

از عجب شیر که حرکت می کنیم، مدّتی جاّده از کنار دریاچه عبور می کند. اکثر در طول راه، دهات وسیع و پر باغاتی دیده می شود. برای ناهار، در کوگان، ایست می کنیم. قصب چّه معتبری است. دارای کاروان سراها و دکا کین. تمام اراضی آن زیر باغات است، به طوری که آذوقه جنسی را از خارج باید تهیه نمایند. از کوگان عبور که می شود، دریاچه کوه ماشکان دیده می شود. آن هم خیلی وسیع است. چمن بسیار مفصلی هم در تمام طول راه است. شب را در ایلخچی می گذرانیم. قریه معمور بزرگی است. این دهات جزء دهخوارقان هستند. همان رشته کوه ها از مراغه در سمت راست جاّده تعقیب می شود. هوا سرد، ولی راه خشک است. از عجب شیر تا ایلخچی، هشت فرسخ می شود. فردا تا شهر پنج فرسخ است.



۲۷ بهمن ۱۳۰۰

از طریق لاله، که قریه ای است در کنار شهر، عبور کرده، مستقیماً به قزاق خانه می روم. در آن جا امیر موثق بود. ملاقات می شود. کالسکه خانم را سپرده بودم آورده بودند. سواره به عالی قاپو می روم. آن جا اسماعیل آقا، که امیر لشکر و کفیل ایالت هم شده، ملاقات می شود. شرح قضیه جنگ و گرفتاری چندروزه را ذکر می کند. از آن جا به منزل خانم مراجعت و پس از حمام به منزل خودمان می رسیم.



اسفند ۱۳۰۰

پس از ورود به شهر تبریز، مشغول پذیرایی از واردین شدم و چند روزی بود بازدیدها شروع شده بود که خبر حرکت ایالت (دکتر مصدق) از زنجان رسید. بر خلاف تأثی معموله دفعات گذشته، خیلی به سرعت از میانج هم عبور کرده و روز چهارم رجب، بی خبر از حاجی آقا، صبح را حرکت و عصر را وارد شهر شدند. به اتفاق سردار عشایر به طرف خیابان و باسمنج رفتیم. هوا فوق العاده توفانی و برف هم به شدت می بارید. در نزدیکی نعمت آباد، کالسکه ایالت، که به اتفاق کارگزار بودند، ظاهر شد. پس از پیاده شدن و روبوسی و معرفی، سردار عشایر در کالسکه سوار شده، حرکت به شهر شد. در جلوی باغ حاجی آقا ابراهیم، پذیرایی از طرف حاجی ناظم تهیه شده، امیر لشکر کفیل ایالت و جمعی از شهری ها هم بودند.

محمد حسین میرزا را هم که در بین راه سواره ملاقات کرده بودیم و یک سره به قزاق خانه رفته بود، به اتفاق حبیب الله خان فرمانده قوا، مراجعت نمود. شب، شام در عالی قاپو، در عمارت علاءالدوله، که میرزا یوسف خان را مأمور تهیه وسایل پذیرایی کرده بودم، صرف و مقداری صحبت شد. از روز حرکت حالت تب و نقاهت داشتند. اظهار صمیمیت خودم را از این که به حمد الله یک نفر از خانواده خودمان به این مسند ایالت نشسته، اظهار کرده و حقاً قلباً مایل به مساعدت و پیشرفت کارها بودم؛ به دو جهت، یکی از نقطه نظر خصوصی و دیگر آن که به واسطه قضایای اخیر و خاصه تجرّی اسماعیل آقا شکاک، مساعدت با نمایندگان دولت را، به حدی که اسباب پیشرفت فراهم باشد، فرضیه و وظیفه برای خود می دانستم؛ هر چند از اطلاعات و بصیرت محلی و جدیت خودم، بیش از آن دیگران و هیأت جامعه بایستی استفاده بدارد، ولی به حکم تجارب، که این مسایل در ایران قابل اهمیت نبوده، هر آن چه می دانستم و هر گونه راه نمایی که ممکن بود بشود، به ایالت گفته می شد.

اول فروردین ۱۳۰۱

سال نو را با محمدحسین میرزا و معیر می‌گذرانیم. ناهار را حبیب‌الله خان سرتیپ فرمانده قوا می‌آید و پس از صرف ناهار پیش مصدق می‌رویم و از آنجا به منزل مراجعت کرده، مشغول پذیرایی می‌شویم. در خصوص حضرات دموکرات‌ها، که تحت توقیف بوده و چندی در استخلاص آنها اقدام می‌شد، بالاخره تلگراف از تهران رسیده که آنها را مستخلص نمایند، در تحت کفالت، و استنطاق هم بکنند؛ هر یک مظنون واقع شد، روانه مرکز بدارند که در آنجا محاکمه شوند. اسماعیل آقا سرتیپ ملاقات شد. اجاره مرخصی او رسیده که به تهران مراجعت بدارد.

خالو قربان سالارظفر - که با عده‌ای از مجاهدین ملبس به لباس قزاق، فرماندهی میاندوآب را دارد - از طرف افراد او، نهایت زحمت به رعایا و دهات وارد می‌آید و همه روزه اتصالاً شکایات است که می‌رسد و به حرف خود سرکرده خودشان هم گوش ندارند و رفتار آنها به علاوه خسارت، سوء اثرهای دیگر هم بین اکراد وارد می‌آورد.



۶ فروردین ۱۳۰۱

مسأله آذوقه، که به عهده حاجی‌ناظم است، قدری مغشوش و کم‌یاب شده. در بین مردم هم از ایالت و بی‌کفایتی این مسأله را می‌دانند. مقصود از

ایالت، دکتر محمد مصدّق السلطنه، هم شیر هزاده عبدالحسین فرمان فرما است. تصوّر می‌رود بعضی تحریرات هم بشود در تبریز و این اخلاق عمومی و ملایمت و مؤدّبی دکتر مصدّق را حمل بر بی حالی او می‌کنند. البتّه اگر بصیرت و شناسایی به عادات و اخلاق این مردم را داشت، دکتر مصدّق از دیگران بهتر می‌توانست کار را اداره نماید. ولی آیا تا شش ماه می‌شود راه کار را دانست؟ برای این طبقه اشخاص، حکومت کردن خیلی صعب است. قوای جدید فزّاق، که در بین راه‌ها بودند، مروراً وارد می‌شوند و به‌طور خیلی جدّی مشغول تشکیلات آن‌ها هستند. مسأله نصرت الدّوله، که بی‌اندازه این دومین تجدید سال را بر ما تلخ و ناگوار کرده، مجبور می‌کند به مراجعت مرکز. در صورتی که به واسطه اقامت و تعقیب، در این چند ماهه، نتایج خوب و حسنّه به دست می‌آید. باز در اداره کردن این کار، بحران پیدا می‌شود، تا خداوند چه مقدّر فرماید. مصمّم هستم پس از سیزده، عازم شوم.

چند روز است دکتر مصدّق را ندیده‌ام. هر وقت می‌روم، احساس می‌کنم که من تحمیلی هستم و او خودش هیچ‌گونه اظهاری به من نمی‌کند. با صورت گشاده (مصنوعی) منتظر است مثل یک ارباب رجوعی، حرفم را بزنم. این است که من هم خودداری می‌کنم مطالبی که خیر او است، بگویم.



۹ فروردین ۱۳۰۱

بر حسب دعوت ایالت، صبح را به عالی‌قاپو می‌رویم. سرتیپ حبیب‌الله‌خان و موسی‌خان هم هستند. راجع به حمل جنس، که برای قشون لازم است، مذاکراتی می‌شود. به واسطه بی‌نظمی حمل و نقل، که هر کسی از شتردار مخصوصاً رشوه می‌گیرد، این است که تعویق و بحران در کارها حاصل می‌شود و در مصرف جنس هم تفریط و تضییع زیاد است. مسأله بی‌پولی، برای تأدیه کرایه، آن هم مزید بر تمام علل دیگر است و به واسطه بی‌اطلاعی، چون در مواقع خود هیچ‌گونه تصمیمی را نمی‌گیرند، تأخیر کار از

موقع خود، آن هم یک سلسله مشکلاتی را به نوبت خود ایجاد می‌دارد و بالاخره تمام این موانع، باعث انحطاط و عدم پیشرفت می‌شود. ناهار اسماعیل آقا سرتیپ، که عازم تهران است، منزل بود. قدری با او صحبت داشتیم. یکی دو روزه خیال حرکت را دارد.

وضعیت کوچه‌های شهر تبریز رقت آور شده است. سراسر بچه‌های لخت و برهنه و لوت، زن‌ها و مخصوصاً جمعی که به‌طور خانوادگی با مختصر لحاف خودشان را می‌پوشانند، کنار دیوارها دراز کشیده‌اند. ظاهر است که از بدبخت‌های مهاجرین یا ارومیه یا اهل سلدوز هستند که ذلت خود را به شهر کشانیده، از دهات و اطراف آمده‌اند. در این سه ساله، به‌طور یقین، نصف اهالی ولایات ارومیه و سلدوز، از مجاعه و امراض، پیش از ترک اوطان خود به غربت، تلف شده‌اند و واقعاً این منظره، درجه فلاکت ملی ما را می‌رساند. عمل نان و آذوقه شهری را هم این اجتماع قدری دشوار و خطرناک می‌دارد. عدل‌الدوله مراغه‌ای چند روز است به شهر آمده. به‌طوری که شنیده شد، برای تفریغ محاسبه که دارد، در ایالت توفیف شده. جمعی اشخاص، که محبت ظاهری مرا به او ایراد می‌گرفتند، امروز در تلاش و دوندگی در استخلاص او هستند.



۱۲ فروردین ۱۳۰۱

هوا به‌طور خوشی می‌گذرد. فردا سیزده را مهمان سردار عشایر در نعمت آباد، در خانه‌های مرحوم حاجی نظام‌الدوله، خواهم بود. عصر، رییس مالیه آمده بود. مؤسس خان، مرد اداری و خوش اخلاقی است. به طول کلام مبتلا است. خیلی برای تهیه ارزاق قشونی در زحمت هستند. مخصوصاً حاصل جو خیلی سخت است. آقای ثقة‌الاسلام هم تشریف آوردند. خیلی شخص بزرگوار و مسالمت جویی هستند، ولی آن ذکاوت و فهم سیاسی مرحوم ثقة‌الاسلام برادر رشید خود را دارا نیستند.



۱۳ فروردین ۱۳۰۱

صبح با درشکه، به اتفاق سردار عشایر و سهام السلطنه، عازم نعمت آباد هستیم. شب را باریده و کوه‌ها را غبار برف سفید نموده، هوا تر و خوب است. به نعمت آباد می‌رسیم. جمعی مدعو بودند. ناهار را صرف می‌کنیم و روی هم تا دو به غروب که هستیم، خوش می‌گذرد و عصر را در باغ سابق قنصل‌گری که متعلق به خانم است. هر چند بناهای مفصلی که داشتند، مخروبه شده‌اند، گردش می‌کنیم. از نظر موقعیت، نعمت آباد، ییلاق بسیار خوبی است. اراضی آن متصل به باسمنج و کندرود است. آب آن از طرف لیوان می‌رسد و از رود حربی مشروب است.



۱۵ فروردین ۱۳۰۱

دی شب شام را با دکتر مصدق صرف کردیم. بعضی مذاکرات بی‌پرده اظهار شد. از قرار معلوم بعضی‌ها فساد کرده‌اند و عنواناتی که اسباب رنجش او شده، نموده‌اند. به شاه‌زاده از من تلگرافاً شکایتی هم کرده است. به همین علت، حرکت خود را تسریع می‌کنم. با اخلاق عمومی این مردم، اقامت من بالأخره ایجاد کدورت بیش‌تری خواهد کرد و هیچ نتیجه‌ای هم برای من نخواهد داشت. همین‌که تسویه کارهای شخصی خاتمه یافت، حرکت می‌کنم. سیدالمحققین، معتمدالتجار، و تربیت، ناهار را منزل بودند. برای اصلاح روابط، با قسمتی از اهالی مذاکراتی شد. چند روز است در این باب سعی دارم. قسمتی از اخلاق معتبرین این شهر، تسلیم صرف شدن به جریانات، با کمال نادانی است.



۱۶ فروردین ۱۳۰۱

شب را در ایالت مهمان بودیم. مستر Sped رییس Relif امریکایی، برای

سرکشی، وارد تبریز شده بود. این مهمانی به افتخار او بود. به غیر از انگلیسی، زبان دیگری حرف نمی‌زند و اکثر اوقات مجلس، به واسطه بی‌زبانی، به سکوت می‌گذشت. حبیب‌الله‌خان و اسماعیل‌خان سرتیپ هم بودند. پس از خداحافظی آن‌ها، بین حبیب‌الله‌خان و ایالت، قدری در عمل آذوقه قشونی، مذاکرات، لحن خشنی پیدا کردند و به‌طور کلی احساس می‌کنم عمل آذوقه به جاهای بد بکشد.

میرزا جوادخان، رئیس خالصه، ناهار منزل بود. به‌طوری که اظهار می‌داشت، رئیس کل خالصه‌جات را خدایارخان میرپنجه، که حاکم نظامی قزوین بود، وزیر جنگ معرفی کرده‌اند. خدایارخان از عمل رعیتی و زراعت، بصیر و مطلع است و گمان می‌کنم اگر وسایل کار کردنش موجود باشد، برای خالصه‌جات بد نباشد. خالصه‌جات در سنه هزار و سیصد و پنچ، به طریق اجاره، پنجاه هزار تومان نقد و چهار هزار خروار جنس، عمل نموده است.



۱۹ فروردین ۱۳۰۱

رئیس فواید عامه، میرزاهادی‌خان، برادر ثقة الاسلام را خواسته بودم. تحقیقاتی دایر به عواید فواید عامه آذربایجان می‌داشتم. از قرار معلوم، عواید این سنه را به پنجاه هزار تومان پیش‌بینی می‌کند. عمده آن از عواید معادن نمک لیورجان، واقع در گرگر، نزدیک سرحد است که از طریق جلفا نمک را حمل به روسیه می‌کنند و در هر پوتی چهارده شاهی به دولت می‌رسد. آن‌جا را هم سردار عشایر چند ماه است تصرف و مداخله می‌کند و اختلاف بزرگی هم ایجاد کرده است. یکی دیگر از عواید فواید عامه، راه شوسه جلفا است که قبلاً در ماه یک هزار تومان خرج در رفته عاید دارد. راه شوسه مراغه فعلاً مخروبه است و اداره نیست.

معادن نمک در آذربایجان زیاد هستند. نمک دریایی را در چند نقطه در سلدوز جمع می‌کنند و بیش‌تر آن را اکراد خاک عثمانی خریدارند. عواید

جنگلات قراداغ را هم در سه هزار تومان اجاره داده‌اند. جنگل‌های مهم مکرى، که بیش‌تر آن‌ها در خاک سردشت هستند و تجارت مهم مازوج از آن‌جا است، در این سنوات، بی‌بهره برای دولت بوده‌اند.



۲۰ فروردین ۱۳۰۱

باز هم اتفاقات ناجور ما را تعقیب می‌دارد. امروز صبح، مقارن ظهر، خبر دادند سردار عشایر و حاجی‌ناظم، در ایالت، توسط حبیب‌الله خان و قوای نظامی توقیف شدند. ناهار را منزل خانم نورالسلطنه مهمان بودیم. محمدحسین میرزا از اداره می‌آمد. او هم خبر دیگری آورد که برحسب ابلاغ حبیب‌الله خان، وزیر جنگ هر دوی ما را احضار فوری به مرکز نموده. فوق‌العاده به واسطه محمدحسین میرزا - که از صبح تا یک دو ساعت از شب رفته، در اداره مشغول زحمت بود و پنج نفر از اهالی را هم نمی‌شناسد - مظلوم واقع شده. به علاوه آن‌که فوق‌العاده اسباب یأس از خدمت می‌شود. ممکن است در مرکز، اشخاص سوءتعبیر هم بدانند. بلافاصله به ملاقات حبیب‌الله خان رفته، مسأله را تأیید می‌کرد، بدون این‌که اظهار سابقه بدارد.



۲۱ فروردین ۱۳۰۱

حبیب‌الله خان کاغذی می‌نویسد که حسب الامر وزیر جنگ، در ظرف بیست و چهار ساعت، باید حرکت کنیم. خیلی اسباب تأسف است. خاصه با مساعدت‌هایی که در این چند ماهه به‌طور دایم با نظامی‌ها و انجام مقاصدشان شده است، این سیاست کورکورانه و عدم هر نوع آسایش فردی، عاقبت خوشی را برای مملکت قطعاً تهیه نمی‌دارد. احساس می‌شود همه در همین حالت تزلزل و تردید زیست می‌دارند.

باز هم تأسف من، فقط از هر جهت، موقعیت محمدحسین میرزا است. شب را شام، ساعت هشت، به ایالت می‌روم با مصدق صرف می‌کنیم. او از

سوابق این مداخله وزارت جنگ، خود را بی اطلاع می دارد و از رفتن محمدحسین میرزا مخصوصاً اظهار همه گونه تأسف می کند. پس از یکی دو ساعت صحبت مختلفه، به منزل مراجعت می کنم. در سرپل غاری کورپی، عده ای سواره نظام دیده شد. گمان می کنم همان شبانه این عده به طرف آبخواره، که خانه سردار عشایر باشد، مأمور شده اند.



۲۲ فروردین ۱۳۰۱

نعمت آباد. امروز صبح، با درشکه، به اتفاق محمدحسین میرزا، حرکت می کنیم و روز را در نعمت آباد منتظر آدم ها هستیم که باید برسند و ان شاء الله فردا پنجشنبه را حرکت قطعی رو به تهران بداریم. در راه، مقدار کثیری مهاجرین عریان و بدبخت ارومیه دیده شد که به همراهی چند مأمور حکومتی، آن ها را از شهر خارج کرده، به الان براغوش روانه می داشتند.

گرفتاری سردار عشایر، از نقطه نظر اشتها قدرت دولت و بی احتیاجی به نوع این آقایان، البته مؤثر است، ولی امروزه، و پس از کشته شدن ارشد در راه دولت، عموم سرکرده های بیرونی را طوری مخوف می کند که آن ها به کلی رشته امیدواری به عفو دولتی را از خود دور خواهند داشت. آیا این دستگیری، اسباب نجات مثلاً قره داغ خواهد شد؟ تصور نمی کنم اگر سردار عشایر چندین هزار اسب در دهات مردم بسته و حکومت مطلقه می کرد، لااقل ده را ویرانه نمی ساخت و رعایا را پراکنده و متواری نمی داشت و با یک اصول منظمی، حکومت کیف مایشایی را اجرا می داشت. ولی امروزه اگر دولت، قدرت خود را، به وسیله قوای کافی، در آن حدود تثبیت نکند، هرج و مرج و جنگ های خونین داخلی پیش می آید و به واسطه هم جواری با شاه سون ها و قرب به شهر، عدم امنیت فوق العاده ایجاد می شود، که از هر حیث مردم را در صدمه و زحمت می اندازد. در وجود افراد هم اثر که نمی کند، سهل است آن ها از این قضیه استفاده نمی کنند و به رؤسای



عشایر مکرری، که شاید حاضر به تمکین بودند، ثابت می‌دارد که محلّ اعتمادی در دولت برای آن‌ها نیست و در صورتی که این معامله را، با کسی که شهرت خدمت‌گزاری و تمکین را داشت، بدارند، با دیگران چه خواهند کرد. تصوّر می‌کنم این اقدام، بی‌مطالعه و قدری زود شده و اثراتش سطحی و شهرتی فقط می‌شود.

توقیف حاجی ناظم، از جهاتی مؤثر و مفید بود. عموم طبقات از خودسری و سلوک او خسته بودند. خاصّه در زمان ایالت مخبرالسّلطنه، به واسطه سوءسلیقه و کج رفتاری فطری این والی، حاجی ناظم از حدودش خارج شده و استفاده‌های گراف از مسأله شترگیری و در کار جنس می‌داشت و البتّه جلوگیری او از هر جهت لازم و به موقع بود. کار بلدیه و تأمین آذوقه را به شرف‌الدّوله باغمیشه رجوع کردند. به اندک ندانم‌کاری، عمل نان، صورت بد و خطرناکی را در شهر حاصل خواهد کرد. نرخ نان، در روز حرکت، یک من چهارده عباسی بود.



۲۴ فروردین ۱۳۰۱

حاجی آقا، امروز صبح از نعمت‌آباد، با حاجی مجیرالدّوله، که شب را آن‌جا بودند، وداع کرده، به اتفاق محمدحسین میرزا و معیرالسّلطنه، حرکت می‌کنیم. هوا به حمدالله خوش و راه خشک و در این موسم، بارندگی، نعمت بزرگی است. از پای شبلی سوار اسب می‌شوم و همگی سواره هستیم. در قوری‌گل یوسف‌آباد، مدّتی مشغول تیراندازی به مرغابی‌ها می‌شویم. دو و نیم بعد از ظهر به منزل می‌رسیم. میرزایوسف خان - که قرار بود امروز حرکت کرده، به ما برسد - هنوز نیامده است. اعزاز لشکر حاکم بلوکات است و در حاجی آقا مقیم است.



۲۵ فروردین ۱۳۰۱

قره چمن. امروز صبح خیلی زود مصمم هستم که به ترکمان برسیم. قسمتی از راه را سوار درشکه می شوم، ولی راه خیلی بد و گِل است. هرچند در این چند روزه، به واسطهٔ نباییدن، نسبتاً بهتر است، ولی باز خیلی بد است. از جلوی قریهٔ قره، ملک شجاع الدوله - که خالصه است و چند سال است سردار عشایر به عنوان تقاض ضبط کرده، برده است - عبور می شود. همه جا جفت ها در صحرا مشغول کشت هستند. از تیکمه داش راه به مراتب بدتر می شود و مدتی پیاده می آیم. در کاروان سرای جدیدی که ناصرالسلطان قبچاقی ساخته، صرفِ ناهار می کنیم. از آن جا دیگر سواره به قره چمن می رسیم.

این قریه خُرده مالک است. در دَرّه واقع شده و با صفا است. کلیهٔ این حدود بلوکات ثلاثه پرنشیب و فراز و مصفاً است. اکثر زراعت آن هم دیم است. تقسیم محصول را با ارباب، از پنج یک معمول می دارند. مالیات دیوانی آن ها هم نسبتاً سبک است. نگرانی و خسارت این حدود بیش تر از شاه سون است که می آیند. در رشته کوه های قاسم داغی منزل می کنند و از هر طرف به جاده و دهات متهاجم می شوند. اکثر در موقع طغیان، از بلوکات هم رد شده، به حدود هشت رود هم می روند. خوانین گرم رود هم در بعضی موارد بی صدمه نیستند. اکثر آن ها، در دامنه کوه بزکوه، که همه جا از جاده پیدا است و بیلاقیّت زیاد دارد، سکنا دارند.



۲۶ فروردین ۱۳۰۱

از قره چمن به عزم خواجه غیاث حرکت می کنیم. از ترکمان عبور می شود. در آن جا به میرزا یوسف خان بر می خوریم که عقب مانده بود. باران هم شروع کرده. قبل از ظهر، به خواجه غیاث می رسیم. در زنجان تصمیم می گیرم با درشکه به میانج بروم. به هم راهی میرزا یوسف، با درشکه حرکت می کنیم.

مقارن غروب به میانج می‌رسیم.



۲۷ فروردین ۱۳۰۱

روز را در میانج می‌گذرانیم و مشغول کارهای رعیتی و مذاکرات با مالیه هستیم. از طرف ایالت حکم شده که مالیات جنسی را از همه دهات وصول بدارند. در قریه خواجه‌غیاث، اکثر رعایا فراری شده بودند. محصول به‌طور کلی کم بود و به‌علاوه، مطالبه از رعیت بی‌چاره، فوق‌العاده اسباب خسارت می‌شود. مأمورین حکومتی، قریب صد تومان به آن‌جا صدمه و خسارت وارد آورده‌اند. رعایا اظهار می‌دارند در سر خرمن، مالک، بهره‌اربابی را جمع کرده و فروخته، رفته است تبریز و حالا مأمورین صدمه را به ما وارد می‌آورند.



۲۸ فروردین ۱۳۰۱

از دی‌شب باران به شدت باریده است. صبح، سه ساعت به ظهر، حرکت می‌کنیم. گیل فوق‌العاده است. درشکه، در عبور از قافلان‌کوه، به صعوبت می‌گذرد و خودمان سواره هستیم و قریب دوی بعدازظهر به جمال‌آباد می‌رسیم. چهاردانگ از جمال‌آباد متعلق به خودمان است. همه رعیت‌ها متواری شده بودند. هم از طرف میرآقا به آن‌ها ظلم و اجحاف می‌شده، هم این‌که عبور و مرور از طرف اردو قدری صدمه وارد آورده، و به واسطه فراهم نشدن کاه و یونجه، همه فراری شده‌اند. بعد از صرف ناهار، حرکت کرده، به سرچم می‌رسیم. به واسطه شدت گیل، شب می‌رسیم.



۲۹ فروردین ۱۳۰۱

صبح از سرچم با درشکه حرکت می‌کنیم. باز گیل کمال شدت دارد. تا آق‌مزار می‌رسیم و در آن‌جا مدتی ایست می‌کنیم. محمدحسین میرزا سواره می‌رسد و از آن‌جا باز سوار اسب می‌شویم، حرکت می‌کنیم. دوی بعدازظهر

به نیک‌پی می‌رسیم. یک نفر انگلیسی، از اجزای مالک، با مبلغی پول و عده‌ای ژاندارم، در کاروان‌سرا افتاده بودند و چون جا پیدا نکردیم، راه خود را تعقیب کرده، به قریه کزبه کنار جاده می‌رویم. در وسط تنگه‌ای واقع شده، چند پارچه ده است متعلق به مرحوم نظام‌السلطنه و حالیه می‌گویند راجع به تاجر معروف شرکتی است.



۳۰ فروردین ۱۳۰۱

امروز از کزبه حرکت می‌کنیم. تقریباً چهار فرسخ راه بیش‌تر نیست. آدم‌ها و بارها صبح زود رفته‌اند. با محمدحسین میرزا سواره هستیم. راه‌ها نسبتاً خشک و هوا خوب است. در نظام‌آباد نهار صرف می‌کنیم و برای دو به غروب، به شهر می‌رسیم. منزل حاجی‌وزیر، که همیشه آن‌جا نهار صرف می‌کنیم، می‌رویم. از آن‌جا خیال دارم با درشکه خودمان و اسب چاپاری، به سمت قزوین بروم و محمدحسین میرزا سواره بی‌آید.



۳۱ فروردین ۱۳۰۱

با همان اسب‌های درشکه خودمان صبح حرکت می‌کنیم. دی‌شب خیرمُعظم، که سابق خیرصنایع و رییس تلگراف فارس بود، به مأموریت تبریز می‌رود. وارد زنجان شده بود. به ملاقات آمد. شام را هم ماند. هفت روز بود از تهران حرکت کرده بود. محمدحسین میرزا، با معیر و هم‌راهانش، قرار بود نزدیک ظهر حرکت بدارند.

صبح ساعت هشت، سوار درشکه می‌شوم. فقط جان‌علی هم‌راه است. راه خشک و خوب است. نزدیک ظهر به خیرآباد چهار فرسخی می‌رسیم. قدری به اسب‌ها جو می‌دهیم. یک گاری پر از جماعت لُخت و عریانی است. خودشان اظهار می‌دارند اهل سالونیک هستند و روس‌ها آن‌ها را به قارص و باطوم در جنگ نقل کرده. حالا با یک فلاکتِ رقت‌آوری به قزوین می‌روند. تا

کمی اثرات جنگ شوم و خانه برانداز باقی خواهد بود؟ چه اندازه از نوع بشر ذلتی را دچار هستند که واقعاً هیچ حیوانی دچار نمی شود. مقارن غروب، به قریه امیرآباد سر راه می رسیم. قریه ای است از موقوفات مسجد سپه سالار. تولیتش را، از رعایا که تحقیق می کنم، می گویند با آقا شیخ محمد مجتهد است. نمی دانم کی است. خود قریه، سابق آباد بود. فعلاً چندان دایر نیست و توجهی نمی شود. در راه، خصوصاً در حدود سلطانیه، در صحرا، موش های بزرگ زیادی دیده می شد. به اندازه یک بچه خرگوش قطر داشتند.



اول اردی بهشت ۱۳۰۱

امروز در اسب ها آثار مفلوکی و خستگی ظاهر است. با وجود این، یک بعد از ظهر، به قروه، که سر راه است، می رسیم و از آن جا می گذریم. به عزم این که شب را در حسین آباد، ملک مجیر السلطنه، باشیم. در کاروان سرا، به واسطه تردد اردوها و تعدیاتی که می گویند شده، کسی نمانده. از آن جا، به فاصله یک میدان، قریه ای است به نام کلنده که محل اقامت خود مجیر السلطنه است. خودش چند ماه است به تهران رفته. دره کم عرض باصفایی است. تمام کنار راه، اشجار غرس شده و اطراف یونجه زار و بادام است. می رسیم به قریه. قلعه اربابی خوبی دارد. باغ باصفایی مجیر السلطنه احداث نموده. شمس علی بیگ نام، آدمش، پس از شناسایی، پذیرایی از ما می کند. شب را به خوشی می گذرانیم. از آن جا تا شهر هشت فرسخ است. خود قریه سر راه کاروان کلدن و همدان واقع است. اطرافش یک سلسله کوه هستند، ولی نه مرتفع. موقعیتش دل باز و خرم است.

این چند روز مسافرت، به هم راهی محمد حسین میرزا و معیر السلطنه، از تنهایی فارغ بوده و پس از رسیدن به منزل، به فراغت و خوشی می گذرانیم. این دو شب را خیلی تنها مانده ام. این دوروزه، غذای ما فقط منحصر به نان و ماست بود. و امشب وجدی داریم که چیزهای دیگر صرف خواهد شد. از

قُروه که عبور شد، انتهای خاکیِ خمسه است و اوّل قزوین است. قرای ضیاء آباد، که خیلی معمور و مہم است، جزء قزوین و از آب ابهر رود مشروب است. نهر آب ابهر به سیاه دهن می رود و آن جا را مشروب می کند. در تابستان، در همان جا دیگر قطع می شود.



۲ اردی بهشت ۱۳۰۱

ساعت هفت از کلنده حرکت می کنیم. چیزی که اسباب تأسف و فقر مملکتی را خوب ظاهر می سازد، عدم مشاهده هرگونه جریان تجارتیِ راه ها است. در سابق به خوبی خاطر دارم که جادّه همدان، به خصوص در موقع عبور، آنی از ترددِ گاریِ دوچرخه بار و شتر و الاغ فارغ نبود؛ در صورتی که در ظرف ده پانزده روز، غیر از چند دوچرخه بار چایی و چند بار شکر و برنج، که برای مراغه بار می شد، دیگر در جادّه تبریز چیزی دیده نشد. هم چنین جادّه همدان متنها درجه کساد را معلوم است دارد، زیرا از سیاه دهن تا قزوین، غیر از یک گاری پُستی، دیگر هیچ گونه ترددی دیده نشد. این مسایل است که زمام داران در نظر نمی گیرند. این علایم هلاکت و مرگ است. چنانچه در راه، همه جا زن ها مخصوصاً دیده می شوند که از دهات، از شدّت گرسنگی، روبه شهر می روند و قطعاً اکثریت این بدبخت ها، که صاحب اطفال خُرد و شیرخوار هستند، تلف خواهند شد، زیرا اکنون هم پیدا است رمقی برای آن ها نمانده و حرکتِ بلااراده و بی مقصودی در پی رزقِ یومیّه می دارند. در اکثر این دهات، آثار قلّت محصول و مضیقّه محسوس بود. دیگر هرکسی هرچه داشت، خورده و فروخته است. زن ها و بچه ها همه در صحراها سبزی و علف جمع می کنند. مرد ها که پی کار و بیل زنی می روند، معلوم است قوّت کار ندارند. هرکسی چیزی داشته باشد، مقداری ارزن و حَبّ البقر است که با آرِد آن ها گذران می نمایند و امرار حیات می دارند. محصول امساله که تاکنون در همه جا فوق العاده خوب به نظر می رسد، تا بعد چه پیش آید. از مهدی آباد



تا دو فرسخی شهر، دو رأس از اسب‌ها از شدت بی‌حالی ماندند و خودمان دوا سبه به طرف شهر حرکت می‌کنیم. آن‌ها را مهتر، خالی از عقب می‌آورد. ساعت سه به غروب، وارد شهر شده، منزل شاه‌زاده عدل‌الممالک می‌رویم. حکومت شهر با غلام‌رضا خان میرپنجه است. سپه‌سالار اعظم در شریف‌آباد، ملک خودشان، در یک فرسخی اقامت دارند. اتوموبیلی به پنجاه تومان کرایه کرده که ما را فردا حمل نمایند.

قزوین، محمدحسین میرزا هم شب وارد می‌شود. از خرّم‌درّه سواره حرکت می‌کند. خیلی خوب رسیده است. از طریق گرسگین آمده است که راه کوهستانی و نزدیک‌تر است.



۳ اردی‌بهشت ۱۳۰۱

امروز صبح، ساعت هفت، اتوموبیل فورد، که کرایه شده، حاضر است. به اتفاق محمدحسین میرزا حرکت می‌کنیم. در شریف‌آباد می‌خواهم سپه‌سالار را ببینم. به نجف‌آباد که از دهاتش است، رفته بود. سه چهار لاستیک پاره می‌شود و ساعت دو و نیم بعد از ظهر به منزل می‌رسیم. فوری به ملاقات نصرت‌الدوله می‌شتابم. در بستر است، ولی بشره خوب است. جراحی دست هنوز التیام پیدا نکرده است. مشغول پذیرایی و زندگانی یک‌نواخت تهران می‌شویم. دیگر شروع می‌شود، تا خداوند چه بخواهد و مقدر چه باشد.



مسافرت به آذربایجان II

مرداد تا مهر ۱۳۰۲ / ذی حجه ۱۳۴۱ تا ربیع الاول ۱۳۴۲ / اوت تا اکتبر ۱۹۲۳



۱۶ مرداد ۱۳۰۲

به اتفاق عنایت خان باغمیشه، که چندی است به هم‌راه رییس راه آهن تهران آمده بود، به سمت آذربایجان حرکت می‌کنیم. مقصد از این مسافرت، سرکشی دهات و ترتیب کار زندگانی خصوصی است که به کلی از هم پاشیده شده. به عقیده رفقای تهرانی، تهیۀ زمینه وکالت، در هر صورت لدالاختصار بی‌میل به وکالت نیستیم و کمال سعی را خواهم داشت، ولی فعلاً هم خود را مصروف نظم کار دهات خواهم داشت. ولی عهد هم قرار بود روز یک‌شنبه را به باغ سردار محتشم نقل مکان نمایند. آقای نصیرالدوله هم به سِمَتِ پیش‌کاری معین شده‌اند.

بعد از حرکت محمدحسین میرزا، مذاکره ایالت فارس نصرت‌الدوله پیش آمد و من هم که حرکت کردم، تصادف ما را پراکنده کرد. اتوموبیل بدون هیچ معطلی در راه رسید و شب را در قزوین در هتل هستیم. لدالورود آقای مشکوة السادات اظهار ارادت می‌کند. باز همان وحشت منظره سالاریه است که ما را تعقیب می‌کند. سردار مفخم، نماینده دوره چهارم، مطلع از ورود ما می‌شوند. به مهمان‌خانه آمده، به منزلشان ما را می‌برند. انتخابات قزوین هنوز به اتمام نرسیده. شیخ محمدعلی الموتی در شهر خیلی زمینه و کارگن دارد. قرار است پس از ۱۴ محرم اخذ آرا بشود.

صبح یک‌شنبه حرکت می‌کنیم. همان روز شاه‌زاده نصرت‌السلطنه قرار

است به قزوین برسند و از راه انزلی عازم اروپا هستند. در بین راه همه جا اتوموبیل به خوبی و به سرعت عبور می‌کند. قریب به ظهر است. می‌رسیم به خرّم‌درّه. واقعاً اسم بامسمایی است. هوا در موقع ظهر دارای نسیم لطیفی است. معتصم‌الملک که سابق در مالیه آذربایجان بود، رییس مالیه و خالصه ابهر رود است. مرکز هم همان خرّم درّه است. در عمارت دیوانی وارد می‌شویم. ناهار را آنجا صرف می‌کنیم. اقبال آشتیانی، که اکثر در روزنامه نوبهار از مسایل ادبی بحث می‌کرد و معلّم دارالفنون است، آنجا بود. جوان باذوق ادیبی به نظر آمد. برای ایّام تعطیل، به سیاحت آمده بوده است. عصر وارد زنجان شدیم.



۱۸ مرداد ۱۳۰۲

از جمال‌آباد اتوموبیل را ترک کرده، سواره به طرف میانج حرکت کردیم. راه قافلان‌کوه در این موسم خیلی خوب و اتوموبیل به سهولت حرکت می‌کند. قدری سربالایی‌های تنیدی دارد که قابل اصلاح است. برای تشریف‌فرمایی ولیّ عهد اصلاحاتی هم کرده‌اند. ساعت یک و نیم از شب به منزل خودمان می‌رسیم.



۱۹ مرداد ۱۳۰۲

هوا خیلی معتدل است و بدان شدّت که معروف است، گرم نیست. فقط چند روز است که می‌گویند خوب شده. سالارامجد اخوی زاده حاجی مجیر، حاکم گرم‌رود، رؤسای ادارات و مردم، دیدن می‌آیند. چیزی که جالب توجه است، امنیت کامل و خلع سلاح که شده، یک نفر حامل تفنگ دیده نشد. اکثر خوانین در تبریز گرفتار هستند. عملیات امیر لشکر خیلی قابل تمجید بود. مسأله‌ای که فوق‌العاده اسباب تأسف است و درجه فقر اقتصادی را می‌رساند، همین است که به کلی عبور و مرور تجارتنی از بین رفته و تقریباً

به هیچ وجه ندارد. در تمام عرض راه، از تهران الی زنجان، غیر از ده دوازده دو چرخه، که توتون حمل می کردند، چیز دیگری مشاهده نشد.



۲۰ مرداد ۱۳۰۲

این چند روزه همه صبح ها را مشغول رسیدگی به کارها می شوم. هوا از روز اول گرم بود، ولی دو روز است باد شمال می وزد و به کلی هوا، شب را مخصوصاً، سرد کرده است. عصر به گردش صحرا که می روم، خوبی محصول، قابل خیلی تمجید است. همین که این باد شروع می شود، تغییر هوا فوق العاده است.



۲۲ مرداد ۱۳۰۲

باد شمال این دو روزه هوا را به کلی سرد کرده است. طرف کوه بزرگوش باران و برف باریده و آب رودخانه که کم شده بود، با کمال شدت، به طور سیل، جریان پیدا کرده است. درجه حرارت هوا، در روزها، از پانزده بالا نرفته و درب و پنجره ها بسته، باز سرد است. تمام روز، اهالی مشغول روضه خوانی و سینه زنی و عزاداری هستند. امروز دسته ها منزل ما آمدند. مرسوم می است. هوا روز گرم است. ولی شب ها خیلی خنک می شود. عصرها را همه روزه، سواره یا پیاده، بیرون می روم.



۲۸ مرداد ۱۳۰۲

این دو روز و دو شب، از صبح تا صبح دیگر، صدای دسته جات بلند بود. همه دسته جات سینه زن، با لباس عرب، با زنجیر زن، از منزل ما عبور کردند. اکثر سینه هاشان زخم شده بود. واقعاً طاقت و تاب فوق العاده در این موارد از خود نشان می دهند. آن هم با گرما و شدت آفتاب، که دی روز طاقت فرسا بود. به امام زاده رفتیم. جمعیت کثیری، خیلی مرتب، از تمام مساجد، شهرها را،

در آن‌گونه مواقع، نظم آن‌جا را بهتر دیدم. باز دسته‌ها داخل مسجد شدند و شبیه [خوانی] هم با روضه توأم می‌شود. وقایع کربلا را به نمایش درمی‌آورند. به این قسمت اهالی خیلی علاقه‌مند هستند.



۳۰ مرداد ۱۳۰۲

دو روزه برای ملاحظه دهات و دامنه بزگوش، که ییلاق و مصفا است، حرکت کردیم. از رودخانه قوری‌چای، که در این موقع آبی ندارد، عبور می‌شود. اول، خاک قریه کهر است متعلق به حاجی عبدالله میانجی و سمت یمین، اراضی جهاندیز است. اکثر آن اراضی را رعایای خود میانج می‌روند و می‌کارند. از آن‌جا که قریب یک فرسخ است، عبور می‌شود. اراضی متعلق به قریه اووند می‌شود. قریه‌ای است کنار جاده تبریز. اکثر این اراضی دیمات است، ولی اراضی زیاد دارد و خود آبادی مخروبه است. از آن‌جا از جاده راه جدا می‌شود، سمت کوه می‌رود، می‌رسیم به قریه خوجه‌ده. دره طولانی است. تمام گردو و گلابی و زردآلو است. خود قریه مخروبه است و مالیات دیوانی گزاف دارد. شصت خروار می‌گویند. در این سنوات چندین بار این آبادی‌ها به چپاول و غارت رفته‌اند و رعایا به کلی متواری شده‌اند. نزدیک همین آبادی، ده کده‌ای است متعلق به عیال حشمت‌الدوله. تمام آبادی مخروبه است. چند خانواری از محل سابق آمده، جنب همان خوجه‌ده خانه بنا کرده‌اند، از ترس اشرار.

از یک دره عمیقی که عبور می‌کنیم، می‌رسیم به باغات اشلق. در تمام دره، گلابی‌های فوق‌العاده دیده می‌شوند، به اندازه یک نارون کهن، بل که به طول چنار است. واقعاً میوه خانه غریبی است. ناهار را در قریه شومار، متعلق به عضدالمالک، می‌مانیم. این‌جا هم تمام قطعات میوه و خیلی مصفا است. عصر برای گردش به اشلق که می‌رویم، در یک باغ بزرگ که معروف به حکم‌آباد است و مال چند نفر برادر است، که آقا اسماعیل و چند نفر دیگر

باشد، می‌رویم. امیر اقبال که امین مالیه بود، نصف این باغ را در هزار تومان بیع برده است. میوه‌های غربی دارد، از سیب و زردآلو و گلابی و آلو. از شدت فراوانی و فروش نرفتن، تمام مانده و هیچ قیمتی ندارد. به‌طوری درخت‌ها باربر بودند که اکثر شاخه‌های سیب به زمین می‌رسد. این دهات از رودخانه تیرچای مشروب می‌شوند و آب فراوان و هوای بسیار لطیفی دارند. اشلق قریب دویست خانوار بود. می‌گویند سابق بیش‌تر هم داشته است. عموماً قطعات و خُرده مالک است.

در این حدود، سابق که راه روسیه باز بود، اکثر اهالی مهاجرت می‌کردند و بعد از یکی دو سال، با مبلغی پول نقد، مراجعت می‌کردند و به قیمت گزاف از اراضی و قطعات ابتیاع می‌کردند. از این راه خیلی در این چند سال ضرر وارد آمده. از طرفی هم زردآلو را خشک می‌کرده، روسیه می‌بردند. آن هم دیگر نمی‌روید. عدم امنیت و ظلم خوانین و مأمورین، که به اسم و رسم در این حدود تردد می‌کنند، اهالی را پریشان کرده است. ریش سفیدها مخصوصاً نقل می‌کردند چند روز قبل مأمورین حکومت آمدند به‌عنوان احصائیه و مبلغی خدمتانه گرفتند و رفتند. پس از آن، چند نفر نظامی آمدند، به‌عنوان تفتیش احصائیه، آن‌ها هم چند تومانی گرفته و رفتند و اهالی چون تصور می‌کردند این تحقیقات برای ازدیاد مالیات است، تمام را به اشتباه گفته‌اند. دهی که صد خانوار داشته، پنجاه خانه قلم‌داد کردند. دولت، از این اجرای روش‌های احمقانه وزارتت، نتیجه نگرفته و مبلغی هم به مردم ضرر زده و ایجاد تنفر کرده. این است نتیجه اکثر اوامر صادره پشت میز نشینان دولتی.

شب را در همان شویار، زیر درخت‌ها و مهتاب می‌گذرانیم



۳۱ مرداد ۱۳۰۲

امروز صبح از شویار حرکت می‌کنیم برای بالسین. تقریباً نیم فرسخ بیش‌تر نمی‌شود. در آن‌جا حاجی کلاتر به رعایا پول داده و چند قطعه باغ هم دارد. از

نیشاب می‌گذریم. به کَلّی مخروبه است و آبادی‌اش خالی از سکنه است. رشته درّه، مشجر، همین‌طور یک پارچه تعقیب می‌شود. اراضی مزروعی آن‌جا را دهات اطراف می‌کارند، به‌طوری که تحقیق می‌کنم، شکایت و ناله اهالی آن حدود، از حکومت گرم‌رود، که اکثر با امیر ارفع و این دسته خوانین بود، خیلی بیش‌تر است تا از اشرار. این‌ها این دهات خُرده‌مالکِ دور دست را تیول و مرکز غارت‌گری خود قرار داده و همه‌روزه، به یک بهانه، مأمورشان خانه این‌ها بوده و جرایم دویست تومانی از خُرده‌مالکین گرفته‌اند. این است که به مرور این بی‌چاره‌ها به کَلّی متواری شده و از یاد رفته‌اند.

از نیشاب به بالسین می‌رسیم. آبادی این‌جا، کنار درّه، در دامنه کوهی واقع است. اهالی خودشان را از اشرار خوب حفظ کرده‌اند و شاید سیصد خانوار بشود. صورت آبادی این‌جا خیلی خوب است. باغات هم همه گردو و گلابی و زردآلو است. امسال گلابی نیامده و کم است. یک دانگ از آن‌جا متعلق به قدس‌الدوله، عیال حشمت‌الدوله است. ده طاقچه یک دانگ می‌شود. دانگی دویست تومان اجاره می‌دهند. مالیات نقد و جنس دیوانی هم دارد.

در باغ کلاتر ناهار را هستیم. عسل بسیار خوبی مخصوصاً می‌آورند. از اشلق، انتخاب، که از خُرده‌مالکین است، می‌آید. از خانواده میرزا سعیدخان وزیر خارجه هستند. او هم اصلاً اهل اشلق و پسر عموی همین‌ها بوده است. عصر از بالسین می‌آیم برای ایوره. در این‌جا امین‌الرعیای میانبجی چند قطعه باغ دارد. اراضی این‌جا هم خاک است. بالسین به معتبری آن‌جا نیست. بیست خانواری می‌شود. می‌رویم برای آب گرم، که در یک فرسخی واقع شده و انتهای درّه و منبع همین رودخانه‌ای است که این دو روزه کنارش گردش می‌کنیم. هر چه می‌رویم، راه نشیب و فرازهای سخت پیدا می‌کند. خود کوه هم همه جا پیدا است، علف‌زار است. در این مدت احدی جرأت عبور پیدا نکرده، زیرا مأمّن اشرار است که هم سمّ سراب را می‌زدند و هم گرم‌رود را غارت می‌کردند.

به محلّ آب گرم می‌رسیم. در دامنه کوه، که آن‌جا صورتِ دربند پیدا می‌کند، آب مختصری، به اندازه یک چارک سنگ، از دامنه می‌ریزد به یک حوضی که برای استحمام ساخته شده. آب آن خیلی صاف است و بویی ندارد. درجه حرارتش تصوّر می‌کنم بین ۱۵ و ۲۰ درجه باشد. به طعم هم هیچ مزه مخصوصی ندارد. یک بطری برای تجزیه برداشتم. شب را هم برمی‌گردیم به ایبورد که بمانیم.



اول شهریور ۱۳۰۲

صبح که برمی‌خیزم، تلگرافی از میانج، توسط سوار، آورده‌اند. تلگرافی است از شاه‌زاده، که می‌گویند خانم خیلی سخت مریض و محتاج به عمل است و باید فوری حرکت کنم. فوق‌العاده نگران و مضطرب می‌شوم. فوری سوار شده، به طرف میانج حرکت می‌کنم. ظهر را میانج می‌رسم. تلگرافی خبر می‌آورند که امیرلشکر هم به قصد تهران حرکت نموده و وارد میانج می‌شود. چند دقیقه بعد می‌گویند به تلگراف‌خانه ورود کرده است. با اتوموبیل فوری سواره می‌روم و ملاقاتش می‌کنم. شب را اطلاع می‌دهند ابوالحسن خان سرهنگ، که فرمانده قوای اردبیل است و چندی مرخصی در تهران بود، با اتوموبیل آمده. همان اتوموبیل را، در جمال‌آباد، آدم می‌فرستم، نگاه دارد.

سرهنگ را هم شب به منزل خودمان می‌آورم. خیلی آدم نظامی اخلاق و ساده و درستی به نظرم آمد. صبح روز ۱۵ محرم، سواره به جمال‌آباد و از آن‌جا با اتوموبیل تا زنجان می‌آییم. شب را منزل اسعدالدوله می‌گذرانیم. باز صبح زود حرکت می‌کنیم. به راحتی یک بعدازظهر به قزوین می‌رسیم. منزل شاه‌زاده سردارمفخم می‌رویم. چند ساعتی آن‌جا هستیم. ساعت پنج بعدازظهر از آن‌جا حرکت کرده، ساعت دوازده به منزل می‌رسیم. کلیه مسافرتان هفده روز طول کشید و به واسطه این مراجعت، کارهای شخصی

را تماماً گذاشته‌ام به قصد مراجعت، تا مقدر چه باشد.



۷ مهر ۱۳۰۲

صبح زود به اتفاق آقامیرزا محمد تقی طباطبایی، رفیق نمایندگی دوره چهارم مجلس، حرکت می‌کنیم. اوضاع تهران را به همان حالت تزلزلی که در قسمتی از اهالی بود، گذارده، می‌رویم، تا چه صورتی بالأخره در این تلاطم، سیاست مملکت به خود بگیرد و البته مقدرات همه ما هم بسته به آن است. سالار لشکر هم دو هفته بود مراجعت کرده بودند. حالت مزاجی خانم هم همان‌طورها بود. اتوموبیل متعلق به میرزاتقی زنجانی، خیلی به اشکال حرکت می‌کرد و برای مقارن غروب به قزوین رسیدیم. در هر یک از مسافرت‌ها، وضعیّت حقیقی جاّه را بدتر می‌بینم.

منزل شاه‌زاده عدل‌المالک وارد می‌شویم. شب را مظفرالملک می‌آید که مأمور تفتیش انتخابات بود. از قرار معلوم امر انتخابات رو به اتمام است و تاکنون که هزار رأی از آرای شهری قرائت شده، اکثریّت عمده با شیخ محمدعلی الموتی است. از یک طرف او کارکنان صمیمی داشته و برعکس بین ملاکین و غیره اختلافات و ضدیّت‌هایی شده.

صبح سردار مفتح آمدند. خیلی امیدواری از موفقیت خودشان نداشتند. قریب دو ساعت به ظهر مانده، اتوموبیل حاضر می‌شود و حرکت می‌کنیم. در راه، باز دچار تأنی و توقّف ماشین می‌شویم. ساعت چهار بعد از ظهر جمعه ۸ مهر به خرّم‌درّه می‌رسیم. معتصم‌الملک به یکی از دهات اطراف رفته بوده است. آقای طباطبایی هم مختصر تب کرده بودند. شب را در همان عمارت خرّم‌درّه توقّف می‌داریم.



۹ مهر ۱۳۰۲

امروز صبح به طرف شهر حرکت می‌کنم. در نزدیکی امیرآباد، به دست‌گاه

کالسکه برمی خوریم. دکتر غلام حسین خان، رئیس صحیّه نظام آذربایجان است. به طرف تبریز می رود. سرتیپ احمد خان هم به مأموریت نزد امیر افشار می رفت. نسبت به امیر افشار، این اواخر، از طرف نظامیان، خیلی ستم شده بود و با خشونت معامله شده بود. پس از صرف چای حرکت می کنیم. نزدیک خیر آباد، چهار فرسخی شهر، لاستیک پاره می شود و هم دو شاخ جلو می شکند. برای نیم ساعت بعد از ظهر شهر می رسیم منزل اسعدالدوله. امیر حشمت چند روز است وارد شده و حاکم است.

به شدّت از طرف وزارت جنگ مطالبه سرباز و سوار از مالکین می شود و برای جمع آوری این عده که تا امروز فقط اسم بی مسمایی بوده است، غیر از اقتدارات وزارت جنگ، از عهده هیچ کس ساخته نمی شد. شب را منزل اسعدالدوله می گذرانیم. طباطبایی از شب خرم درّه حالت تب پیدا کرده است، ولی شدّتی ندارد و از شدّت حلم و رفاقت اخلاقی هیچ گونه شکایتی ندارد. در صدد برمی آیم که تغییری در اتوموبیل چی بدهیم، زیرا ثابت می شود میرزاتقی هیچ گونه سر رشته ندارد و راه زنجان به میانج، با آدم ناشی، قطعاً دارای مخاطره است. مشغول تحقیقات هستم. بالاخره قرار می شود که همان اتوموبیل باشد، با یک نفر شوفر دیگر.



۱۰ مهر ۱۳۰۲

طرف صبح حاضر هستیم، ولی اتوموبیل قریب سه به ظهر حاضر می شود. با اسعد خدا حافظی کرده، حرکت می کنیم. در راه معلوم می شود شوفر که یک نفر قزوینی است، عامل است و اتوموبیل با بدی راه، که پیچ و خم ها و سرازیری های زیاد دارد، برای قریب به ظهر، به نیک پی می رسد. در آن جا مجدداً السلام و پسر نایب الصّدر، برای سرکشی که ملک خودشان است، پیدا می شوند. ما را دعوت به ناهار می کنند. به اصرار آن ها راضی می شویم. سلطان رئیس امنیه هم از میانج آمده. او هم تازه وارد شده بود. یک ساعتی در

آن جا گذرانندیم و حرکت می‌کنیم.

راه خیلی خراب و خطرناک است. هر آن پیچ‌های تند پیش می‌آید. به اندک حرکتِ ناشیانه به قعر درّه پرت می‌شویم. هوا هم ابر شده و شروع به باریدن می‌گذارد. ساعت چهار از سرچم هم رد می‌شویم. باران به شدّت شروع کرده و از هر گوشه سیل جاری می‌شود. در یک سر بالایی یک فرسخی سرچم، اتومبیل می‌ماند و هر چه در مدّت یک ساعت تلاش می‌کنیم، بی‌هوده می‌شود. خود اتومبیل‌چی، که به این سختی‌ها عادت نکرده، به کُلی مأیوس و خسته، مشغول گریه و زاری می‌شود.

شب هم در می‌آید. تصمیم به رجعت به سرچم می‌کنیم. در قراول‌خانه، نیم‌فرسخی آن، ماشین از جاده خارج شده، به کُلی در گِل می‌ماند. پیاده به سرچم مراجعت می‌کنیم. در کنار قهوه‌خانه اتاق نایب تهیه می‌شود که شب را بگذرانیم. باران هم سیل‌وار سرازیر می‌شود و تا صبح قطع نمی‌شود.



۱۱ مهر ۱۳۰۲

باران با کمال شدّت می‌بارد. از حرکت اتومبیل مأیوس می‌شویم. ضمناً ارشدکللوچه، با دو سه سوار خبردار شده، آمده است. یکی دو اسب از خلیفه‌خان سرچمی می‌گیریم و سواره چمدان‌ها را به دست سوارها می‌دهیم و به این هیأت زیر باران حرکت می‌کنیم. ظهر به جمال‌آباد می‌رسیم. باران آنی قطع نشده. میرزایوسف‌خان که از میانج آمده بود، به واسطه کمی محل، به ده حمزه‌خان رفته‌اند. پس از چند دقیقه توقّف، قرار می‌شود آقای طباطبایی شب را جمال‌آباد بگذرانند و من هم سوار شده، حرکت می‌کنم. در بین راه، میرزایوسف‌خان و اسبِ سواریِ خودم می‌رسند و راه را زیر باران شدید طی می‌کنیم. راه فوق‌العاده گِل شده و همه جا دست اسب به سختی در می‌آید. هیچ ممکن نبود، مگر به زحمت زیاد، اتومبیل را از این طریق حرکت داد. بعد از این باران، در این جاده، حرکت منحصر به اسب است.

شب ساعت دو، با کمال خستگی وارد میانج می‌شویم و باران لاینقطع باریده، شب را هم می‌بارد. شلتوک تمام در خرمن است، ولی این باران برای زراعت دیم مخصوصاً خیلی مفید است و چند روز اقامت میانج، به رسیدگی کارهای خودمان می‌گذرد. روز شنبه آقای طباطبایی را به طرف شهر حرکت دادم. روز شنبه به آچاچی رفته بودم. در مراجعت، شنیده شد آقای ناظم‌العلوم، که از تهران مدّتی بود حرکت کرده بود، وارد شده و به کاروان‌سرا رفته بود. خودم می‌روم و به همراهی ایشان مراجعت می‌شود. شب را در خدمتشان با سالار امجد می‌گذرانیم. صحبت از جریان قانونی انتخابات بود و در واقع به حکومت گرم‌رود درسی می‌دهیم.

حرکت به طرف تبریز می‌داریم. آقای ناظم‌العلوم با کالسکه و من سواره، همراه میرزا یوسف خان است و فتح‌علی خان با چند نفر امنیه. ظهر در صومعه قدری نان صرف می‌شود. به شدّت حالم به هم می‌خورد و با همان حال سوار شده، حرکت می‌کنیم. شب را در خواجه‌غیاث می‌گذرانم. ناظم‌العلوم هم آن‌جا هستند.

اهالی خیلی از مالک خودشان، صدیق حضور نام، شکایت دارند. حاجی خلیل میرزا، پسر حاجی میرزا حسن مرحوم، خودش را مجتهدِ اعلم این حدود قرار داده و به واسطه مختصر علاقه‌ای که دارد، در هر امری مداخله می‌کند و واسطه هر کاری می‌شود. حتّی خودش هم چند روز قبل به دهات تشریف بُرده بود و همه جا خود را مهمان کرده بودند. مخصوصاً خُرده مالکین را تحت حمایت خود قرار می‌دهند تا بالأخره املاکشان را از دستشان بگیرند. البتّه این رفتار منافعی میل رعایا و به ضرر آنها تمام می‌شود. خیلی هم در این حدود شکایت و درد دل می‌کردند و یکی از رعایای آن‌جا به من می‌گفت که مجتهد شما هستید که به مردم ظلم نمی‌کنید.

شب را آن‌جا می‌گذرانم و صبح سه‌شنبه حرکت می‌شود. از ترکمان که یک فرسخی است، فتح‌علی خان مرخّص می‌شود. دو دانگ ترکمان را امیر

ارفع خریداری کرده و خیلی از آن جا بهره می‌برد و خیلی هم آماده شده و اوّل ملک این حدود است. از آن جا، پس از عبور از قره‌چمن و امامیه و گچین، به کاروان‌سرای ناصرالسلطان قبچاقی می‌رسیم. ناظم‌العلوم شب را آن جا می‌ماند.

رعایا تماماً با جفت گاو تا قلّه کوه‌ها را شخم کرده و مشغول کاشتن بودند. فقط در این حدود تصوّر می‌کنم بیش‌تر از هزار خروار از سال‌های گذشته زراعت شده باشد. در صورتی که در این چند سال، به واسطه ناامنی، هیچ ممکن نبود رعایا از حدود ده خارج بشوند. در راه، شب هم که شده بود، باز دیده می‌شد در دنبال جفت گاو مشغول کار هستند. و شاید از اوّل مشروطیت، که انقلابات پی‌درپی بود و عدم امنیت، چنین پیش‌آمدی برای رعایا ایجاد نشده بود. قوافل، هر چند مختصرند، ولی تمام شب، با کمال آسایش، در راه هستند. در میانج، روز حرکت، خبر ریاست وُزرا شدن آقای سردار سپه و مسافرت شاه به فرنگ رسید. منتظریم به شهر برسیم تا ببینیم چه خبر است.



۱۳ مهر ۱۳۰۲

از تیکمه‌داش، که شب را در کمال ناراحتی گذرانده بودم، صبح زود حرکت می‌شود. هوا تیره و گرفته بود، ولی به مرور باز روشن شد. قریب یک ساعت به ظهر مانده، به حاجی‌آقا می‌رسیم. برای نعل‌بندی اسب سواری، یک ساعتی آن جا معطل می‌شویم. درشکه را هم حسین رسانده است. ناظم‌العلوم هم رد شده. سه بعد از ظهر به یوسف‌آباد، که متعلّق به حاجی‌آقامیرزا سلوه و در دامنه شبلی و کنار مرداب معروف توری‌گلی است، می‌رسیم. آن جا هم قدری تأمل می‌کنیم و پس از استراحت حرکت می‌شود. آدمی که از میانج، هم‌راه طباطبایی بود، مراجعت می‌کرد. دو شب بیش‌تر معلوم شد در راه نمانده‌اند. از ما سریع‌تر رفته‌اند.

یوسف‌آباد دارای چمن مفصلی بود که مالیه ادعا می‌کرد و حضرات

تصرف کرده، به مرور همه را شخم زده، یا قطعات مشجر همه از بین رفته است. شبلی را، که خشک است، خیلی به سهولت و به سرعت، می‌گذریم و به سعدآباد می‌رسیم. ارشد، پسر نصرت‌الملک مرحوم، کنار جاده، قهوه‌خانه دارد و به واسطه سابقه کار که دارد، قدری مکث می‌شود. از اخبار شهر می‌گوید و صورتی نشان می‌دهد که برای کاندید وکالت اشخاصی را نامزد کرده‌اند و به اطراف فرستاده‌اند. این صورت فلاحین و ملاکین است.

سعدآباد فوق‌العاده آبادتر از سابق شده است و تمام کنار جاده، که دامنه سنگ‌لاخی بود، همه را آباد کرده و دیوار کشیده‌اند. اشجار بسیار زیادی کاشته شده. همه جا علایم نتایج امنیت ظاهر است. قطعاً بر ثروت رعیت مبالغه خطیر افزوده شده. برای غروب به قزلچه میدان می‌رسیم. ملک مرحوم امام‌جمعه و حالیه هم متعلق به پسرش است. شب را آن‌جا می‌گذرانیم.



۱۴ مهر ۱۳۰۲

میرزایوسف را صبح زود روانه شهر می‌کنم. خودم از راه‌گنده‌رود، ملک ورثه مجتهد، به نعمت‌آباد می‌آیم. طول راه، که در مسیل رودخانه واقع است، تمام مشجر، درخت بید فراوانی در کف خود رودخانه غرس شده و خیلی حالت مصفاًیی دارد. قریب یک ساعت راه است. در نعمت‌آباد به خانه حاجی نظام‌الدوله می‌رویم. صمصام نعمت‌آبادی، که از مجاهدین کهنه است، می‌آید. قدری دلتنگی از روزگار می‌کند. نوع این‌ها از تغییر و تبدیل و عدم ثبات اوضاع همیشه استفاده کرده‌اند و وضعیّت ثابت امروز را چندان نمی‌پسندند.

نعمت‌آباد، که به واسطه لطافت هوا محلّ ییلاقی شده بود، در زمان شجاع‌الدوله، به منتهای آبادی رسیده و برای این‌که در جوار قنصل‌خانه با اقتدار روسیه واقع شوند، هر یک از شهری‌ها، که استطاعت داشتند، اراضی خریده و عمارت کرده بودند. امروزه تمام آن خانه‌ها ویران و صدای کوکوی

جغد بلند است. خصوصاً عمارت با عظمت قنسل و خانه‌های شجاع‌الدوله و سردار رشید، که به کلی از بین رفته و فقط چهار دیوار مخروبه عمارت باقی است. این‌ها را که برای پنجمین یا ششمین بار می‌بینم، هر یک موقعی و بل‌که انقلابات عصری را ظاهر می‌کند و انسان را به مرور و مطالعه در گذشته وامی‌دارد. هوا گرفته و مختصر می‌بارد. آدم‌ها و اسب‌ها را روانه شهر کرده، منتظر هستم درشکه را تا نعمت آباد بیاورند که مراجعت کنیم.



۲۱ مهر ۱۳۰۲

مقارن غروب وارد شهر می‌شویم. به اتفاق مجیرالدوله که از شهر آمده بود. منظره شهر صورت جشن دارد. همه جا چراغانی و با بیرق و گل‌های الوان زینت داده شده است. خبر زمام‌داری و ریاست و زرائی سردار سپه جدیداً رسیده است. اهالی اکثراً با صمیمیت در این جشن شرکت دارند. اسم سردار سپه با امنیت و دفع اشرار و خلع سلاح توأم است. امنیت طُرُق و شوارع و چیزهای مادی که اجتماع از آنان استفاده می‌کند و آسایش می‌بیند. یک سره به عالی‌قاپو می‌رویم. آقای والی، اسماعیل خان امیرلشکر، که از آشنایان قدیم است، ملاقات می‌شود. پس از قدری صحبت با قلعه‌بیگی، به اتفاق می‌رویم که آن‌جا مدعو هستند. ازدحام کثیری جمع هستند. این جشن از طرف نظامیان گرفته شده. خود آقای عبدالله خان امیرلشکر در حدود باکو، سرحدات رفته و سالارنظام به ترکی نطق خیلی فصیح و شیرینی در معرفی سردار سپه می‌دارد و ساعت سه از مجلس برخاسته، به منزل مراجعت می‌کنیم. همراه، خانم نزهت‌الدوله را ملاقات می‌کنیم.

چند روز مشغول پذیرایی آقایان واردین بوده‌ام. از طبقات مختلفه آمد و رفت می‌دارند. آقای امیرلشکر عبدالله خان از ماکو مراجعت کرده‌اند. در ایست‌گاه می‌روم که خدمتشان برسم. ایالت و جمعی هم آمده‌اند. گرفتاری اقبال‌السلطنه و اعزام او به شهر و تحت انقیاد و اطاعت آوردن ایلات وحشی

جلالی و میلان، خدمتی است که شده. عبدالله خان، جوانِ جدی و خیلی با هوش و پیدا است با یک سهولت کهنه ناطقی بیانات می‌دارد. بعد از نیم ساعتی، از ایستگاه مراجعت می‌دارم.

در شهر، قریب سیصد نفر به خیال و کالت هستند و برای نیل به مقصود، در تک و دوی اقدام می‌باشند. هیچ‌گونه تشکیلات حزبی که وجود ندارد، هر چند نفری دور هم می‌نشینند، خود را وکیل می‌کنند و شروع به تشبّث می‌کنند. خاصّه اگر مالکِ مختصرِ ملکی هم باشند که دیگر خود را وکیل مسلم می‌دانند و به هیچ‌وجه چهار نفر حاضر نیستند که حقّ خود را درباره‌ی یک نفر سلب و برای یک نفر دیگر کار نمایند. نه عقیده‌ی سیاسی و نه مسلکی، هیچ‌یک از این دو که اتصال بدهد این عملیات انفرادی و در تحت یک مجرای درآورد، وجود ندارد. این است که تمام فعالیت‌ها، انفرادی و متشتت است.

اعلان انتخابات منتشر شده است. برای تشکیل انجمن نظارت، ایالت از طبقات دعوتی می‌کند. اعیان، با اکثریت، صدق‌السلطنه معلوم می‌شود. از تجّار، حاجی محمدجعفر اصفهانی و حاجی محمدآقا حریری. در انتخاب اصناف، کشف دسایسی می‌شود و بعد، از تهران توصیه می‌شود که مطابق قانون خود ایالت انتخاب اشخاصی بکند. اشخاص ذیل دعوت می‌شوند:

صدق‌السلطنه، حاجی میرزا کاظم آقا، ذکاء‌الدوله، مترجم‌الدوله، عزّت‌الله خان رییس خالصه، حاجی محمدجعفر اصفهانی، و حاجی محمدآقا حریری. از ماه جمادی‌الثانی توزیع تعرفه می‌شود. به اطراف هم انجمن‌های جزء تشکیل و حرکت می‌دارند. طباطبایی به هشتروند، مصدّق‌الملک به اروتق، اعتضادالشریعه به بلوکات، حاجی ملاحسین باغمیشه به رودغات، حرکت و آن‌ها هم از غره تعرفه را می‌دهند و اخذ رأی می‌دارند. در شهر بیست و پنج روز تعرفه داده خواهد شد. روزی سیصد ورقه بیش‌تر گرفته می‌شود، مگر روزهای آخر.



نمایه



- آ
آباد: ۳۹، ۴۲.
آب الوند: ۸۸.
آبخواره: ۱۲۷، ۱۴۵.
آب سعیدی: ۴۵.
آب گرم: ۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱.
آتاشه نظامی: ۴۸.
آتریاد تبریز: ۱۳۴.
آجرلو: ۱۲۲.
آچاچی: ۱۶۵.
آذربایجان: ۴۸، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۳.
آرغوتیان: ۵۴.
آروق: ۱۱۰، ۱۱۲.
آسپرین: ۱۰۵.
آسیاب: ۴۵، ۱۲۰.
آسیای کوچک دستی: ۴۵.
آش: ۴۵.
آصف السلطنه: ۵۳.
آقا ابراهیم: ۱۳۸.
- ا
آقاسید محمد علی: ۶۰.
آقانورالله: ۳۸.
آقاوردی بک: ۱۱۹.
آق بلاغ: ۱۰۶، ۱۰۸.
آق چشمه: ۴۳.
آق مزار: ۱۴۸.
آوج: ۵۴، ۵۵، ۶۴.
آون: ۹۲.
آیرون ساید: ۶۳.
- ا
ابوالحسن خان سرهنگ: ۱۶۱.
ابوالقاسم خان رشید نظام: ۵۱، ۵۳، ۱۱۲، ۱۱۵.
ابهر رود: ۱۵۱.
ابیورد: ۱۶۱.
اتاماژور: ۴۳.
اتباع خارجه: ۴۸.
اتراک: ۴۶.
اتوموبیل: ۴۸، ۵۱ تا ۶۰، ۶۳، ۶۵، ۹۰ تا

- ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱ تا ۱۶۴.
 احتشام الممالک: ۸۴ تا ۸۸.
 احصائیه: ۱۵۹.
 احمدآباد: ۷۹.
 احمدپاشاخان: ۱۰۷.
 احمدخان: ۴۷، ۸۲، ۹۱، ۱۰۶، ۱۶۳.
 احمدخان اخگر: ۱۰۶.
 احمد دارا: ۹۷.
 احمدوند: ۷۸.
 اراضی بین النهرین: ۶۰.
 اردوی اسلامی: ۴۳.
 ارستن: ۴۳.
 ارشد: ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۶۷.
 ارکان حرب: ۶۳، ۱۲۹.
 ارمنستان: ۵۴.
 اروپا: ۱۳۲، ۱۵۶.
 اروپایی: ۴۱، ۸۴، ۱۰۰، ۱۲۹.
 ارومیه: ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۴۵.
 اروند: ۵۷.
 ارونق: ۱۶۹.
 اسب ترکمنی: ۵۵.
 اسب دوانی: ۹۶.
 اس. پی. آر: ۴۱، ۴۲.
 اسحاق آقا: ۱۱۱، ۱۲۸.
 اسدآباد: ۶۵، ۷۳.
 اسدالله بیگ: ۸۳.
 اسعدالدوله: ۱۶۱، ۱۶۳.
 اسلامبول: ۶۳.
 اسماعیل آقا: ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۳ تا ۱۴۱.
 اسماعیل میرزا: ۳۷.
 اشریک سکات: ۹۷.
 اشلق: ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰.
 اشنویه: ۱۱۱، ۱۳۱.
 اصفهان: ۳۷، ۳۸.
 طبای روس: ۱۲۵.
 اعتصام الملک: ۱۰۶، ۱۰۸.
 اعتضاد السلطان: ۶۳.
 اعتضاد الشریعه: ۱۶۹.
 اعزاز الممالک: ۱۲۳.
 اعزاز لشکر: ۱۴۶.
 اعلم الملک: ۹۸، ۹۹.
 افکار عمومی: ۴۱.
 اقبال آشتیانی، عباس: ۱۵۶.
 اقبال السلطنه: ۱۶۸.
 اکبرآباد: ۴۰، ۴۵.
 اکبر میرزا امیرتومان: ۳۷، ۶۶، ۷۰.
 اکرم السلطنه: ۱۰۶، ۱۰۸.
 اکنیر: ۱۱۳.
 الان براغوش: ۱۴۵.
 السنه خارجه: ۹۴.
 الله یارخانی سنجایی: ۸۰.
 اماکن مقدسه: ۹۰، ۹۴.
 ام الخاقان: ۶۱.
 امام حسن: ۶۱.
 امامیه: ۱۶۶.
 امریک: ۹۲.
 املاک خالصه: ۵۹.
 امیرآباد: ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۵۰، ۱۶۲.
 امیرارشد: ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴.

- امیراعظم، سلیمان خان: ۸۳.
 امیراعلم: ۹۰، ۹۳، ۹۵، ۹۸، ۱۰۱.
 امیرافشار: ۱۰۶، ۱۶۳.
 امیراکرم: ۹۲.
 امیرالعشایر: ۱۰۷.
 امیرتومان، اکبر میرزا: ۳۷، ۶۶، ۷۰.
 امیر حشمت: ۱۶۳.
 امیر فیصل: ۱۰۱.
 امیرکل: ۷۸، ۹۸.
 امیر موقت: ۱۲۶ تا ۱۳۲، ۱۳۵ تا ۱۳۷.
 امین آباد: ۳۸، ۳۹.
 امین الزعایای میانی: ۱۶۰.
 امین الله مهتر: ۸۴.
 انتظام الممالک: ۵۵.
 انزلی: ۱۵۶.
 انگلیس: ۴۰، ۴۷، ۸۷، ۸۸.
 انگلیسی: ۴۳، ۹۶.
 انگلیسی ها: ۴۰ تا ۴۶، ۴۸، ۵۳، ۵۸، ۶۱، ۷۲، ۱۳۲.
 اوج تپه: ۱۰۶، ۱۰۷.
 اورلاند: ۵۷، ۵۸، ۶۴.
 اووند: ۱۵۸.
 اهل تسنن: ۹۳.
 ایپکیان: ۹۵، ۹۷.
 ایرانی: ۴۲ تا ۴۴، ۶۲، ۶۵.
 ایرانی ها: ۴۱، ۴۴، ۹۸.
 ایزدخواست: ۳۸، ۳۹.
 ایستگاه خانقین: ۶۳.
 ایلات سنجایی: ۸۰.
 ایل بیگی: ۴۷، ۷۷.
 ایل خانی گری: ۴۷.
- ایلخچی: ۱۱۴، ۱۳۷.
 ایلخچی دولتی: ۱۱۴.
 ایل کلهر: ۵۶.
 ب
 باب الشیخ: ۹۵.
 بابامراد: ۸۴.
 بایل: ۵۹، ۹۲.
 بایل تاریخی: ۵۹.
 باروت: ۴۲.
 باروق: ۱۳۰.
 باسمنج: ۱۳۸، ۱۴۲.
 باطوم: ۱۴۹.
 باغ جنت: ۴۴، ۴۶.
 باغ گلشن: ۴۶.
 باغمیشه: ۱۵۵.
 باغ نو: ۳۷.
 باکو: ۱۶۸.
 بالاینه: ۱۱۲.
 بالسن: ۱۵۹، ۱۶۰.
 بالشویسم: ۴۸، ۹۴.
 بالشویک: ۴۷، ۷۳.
 بالشویک ها: ۵۸.
 بالکان: ۶۲.
 بانک: ۴۸، ۹۰، ۹۲، ۹۷، ۹۸.
 بانک شاهی: ۹۲.
 باوان: ۸۰.
 بایروند: ۷۸.
 بختیاری: ۴۶.
 برفیان: ۷۱.
 بروجرد: ۶۶.

- برونشیت: ۹۹.
 بزکوه: ۱۴۷.
 بزگوش: ۱۵۷، ۱۵۸.
 بشاره: ۶۰.
 بشیوه: ۵۶.
 بصره: ۹۲، ۹۷، ۹۹ تا ۱۰۱.
 بغداد: ۴۸، ۵۹ تا ۶۱، ۷۵، ۷۷، ۸۹ تا ۹۴، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲.
 بقاءالملک: ۵۵.
 بکتاشی: ۱۱۴.
 بمب: ۴۶.
 بمبائی: ۴۸، ۱۰۰.
 بمبارده: ۴۳.
 بناب: ۱۳۴.
 بنادر: ۴۰.
 بندار: ۸۰.
 بندرعباس: ۴۲.
 بندرقاج: ۱۲۵، ۱۳۱.
 بندر قاش: ۱۲۳.
 بوشهر: ۴۱.
 بهادرالسلطنه: ۱۱۱.
 بهارلو: ۴۵.
 بهاءالسلطان: ۴۰، ۵۱، ۱۰۷.
 بهبهان: ۴۶.
 بیروت: ۹۷.
 بین‌التهرین: ۴۸، ۴۹، ۵۹.
 بیوتات: ۳۷.
- پادشاه حجاز: ۶۲.
 پاتاق: ۵۶.
 پالچقلو: ۱۰۹.
 پُست ژاندارمری: ۶۵.
 پل ذهاب: ۵۶.
 پلیس جنوب: ۴۰.
 پوسه‌شوران: ۷۱، ۷۲.
 پیران: ۸۴، ۸۵، ۸۸.
 پیش‌قراول: ۶۷، ۱۲۶.
 پیلوار: ۷۸.
- ت
 تاین: ۴۴.
 تازه‌کند: ۱۰۶.
 تبریز: ۵۱، ۱۳۴.
 تپه‌سوز: ۷۹.
 تَجار تبریزی: ۶۳.
 تخت جمشید: ۹۲.
 تراکتور: ۹۷.
 ترجی: ۱۲۸.
 ترکمان: ۱۴۷، ۱۶۵.
 ترن: ۶۲، ۶۳، ۹۸، ۱۰۱.
 تریپولی: ۶۲.
 تفنگ: ۳۹، ۴۱، ۴۳ تا ۴۷، ۵۸، ۸۸، ۸۹، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۵۶.
 تفنگ چیان قوام: ۴۵.
 تلگراف فارس: ۱۴۹.
 تنگ دربند: ۷۸.
 تنگ کنگرشاه: ۷۷.
 توپ‌خانه: ۱۲۱.
 توپ ماکسیم: ۴۲.
- پ
 پای: ۷۷، ۸۴، ۸۷ تا ۸۹، ۹۰.
 پای حسن‌لُر: ۷۷.

- توری گلی: ۱۶۶.
تهران: ۳۷، ۳۹، ۴۷، ۵۱ تا ۵۳، ۶۶، ۶۹ تا ۷۱، ۷۳، ۷۷، ۹۲، ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۶۵.
تهرانی: ۱۵۵.
تیکمه داش: ۱۴۷، ۱۶۶.
تیمور میرزا: ۳۷.
- ث
ثقة الاسلام: ۱۴۱، ۱۴۳.
- ج
جان علی: ۵۴، ۱۴۹.
جبل سنگی: ۵۸.
جعفرخان امین مالیه: ۳۹.
جفاتو: ۱۰۹ تا ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۷.
جلفا: ۱۴۳.
جنت آبادی: ۷۰.
جنگ بالکان: ۶۲.
جواد حصاری: ۱۱۴.
جوادخان: ۱۴۳.
جهان بخش: ۸۲، ۸۳.
جهاندیز: ۱۵۸.
- چ
چاروادر: ۵۷، ۸۷.
چاهک: ۴۲.
چاه مرتضی علی: ۴۷.
چشمه قصابان: ۶۵.
- چلبیانلویها: ۱۲۴.
چنار راه دار: ۴۴.
- ح
حاجی بهزاد: ۱۱۸.
حاجی حسن کلو، قریه: ۱۱۴.
حاجی خلیل: ۵۸، ۱۶۵.
حاجی لک لک: ۹۱.
حاجی میرزا عبدالوهاب: ۵۵.
حاجی ناظم: ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۶.
حاکم نظامی تهران: ۱۰۰.
حب البقر: ۱۵۱.
حبیب الله خان: ۱۳۲ تا ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴.
حسن آباد: ۳۷.
حسن اجاق: ۸۰.
حسن خان فیلی: ۹۳.
حسین آباد: ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۵۰.
حسین افغان: ۹۷، ۹۸.
حسین جلودار: ۶۶.
حسین صراف: ۶۲، ۸۹.
حشمت السلطان: ۱۰۷.
حصاد: ۵۹.
حضرت امیر: ۶۱، ۹۱.
حقابه: ۱۱۲.
حق المرتع: ۸۹.
حکومت قزاق: ۷۳.
جله: ۶۰، ۹۱، ۹۲، ۱۲۱.
حمزه افندی: ۵۹.
حمزه خان: ۱۶۴.
حمیدخان: ۶۱، ۹۰، ۹۱.

- حمیدخان جعفریاشا: ۶۱.
حیدرآباد: ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۷.
حیدرقلی خان: ۷۷، ۷۹، ۸۰.
خوی: ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۱.
خیابان: ۱۳۸.
خیرآباد: ۱۴۹، ۱۶۳.

د

خ

- دارالحکومه: ۵۲.
دارالفنون: ۱۵۶.
دالاهو: ۸۲.
دجله: ۵۷، ۹۶.
دربند: ۷۸، ۷۹، ۱۶۱.
درّه سیر: ۷۰.
درّه شوری: ۴۱، ۴۲.
درّه نی زار: ۳۷.
دریاچه خان کرنر: ۷۰.
دسته جات سینه زن: ۱۵۷.
دکاکین نانوايي: ۴۵.
دلیجون: ۳۷.
دموکرات ها: ۴۳، ۴۵، ۱۳۹.
دوکرو: ۴۸.
دهات حاجی فرج: ۱۱۳.
دهات کیودخانی: ۸۰.
دهات گردنشین: ۱۱۲.
دهخوارقان: ۱۳۷.
دیسپلین نظامی: ۴۲.
دینور: ۷۷، ۷۸.
خاک قلخانی: ۸۲.
خاک گوران: ۸۲.
خالصه جات: ۵۶، ۱۴۳.
خالوقریان: ۱۳۹.
خانباز: ۴۵.
خانقاه: ۱۳۶.
خانقین: ۵۷، ۶۳، ۸۶، ۸۹.
خان گزته: ۷۰.
خانواده های روس: ۹۴.
خانه زنیان: ۴۱ تا ۴۴.
خبیرمُعظم: ۱۴۹.
خداکرم: ۷۷ تا ۷۹، ۸۴.
خدایارخان: ۱۰۵، ۱۴۳.
خدرلو: ۱۳۷.
خرقان: ۵۲، ۵۵، ۶۴.
خرّم درّه: ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۳.
خرمن کوب: ۱۲۰.
خط آهن: ۶۰، ۶۳، ۹۵.
خط کوفی: ۶۱.
خلیفه خان سرچمی: ۱۶۴.
خلیل میرزا: ۱۶۵.
خمسه: ۱۵۱.
خواجہ غیاث: ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۵.
خوانین افشاریه: ۵۳.
خواجه ده: ۱۵۸.
خولخون: ۳۸.

ذ

- ذکاء الذّوله: ۱۶۹.
ذول ها: ۷۷، ۸۱.
ذهاب: ۵۶، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸.

- راه آهن: ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۸۶، ۸۹، ۹۴، ۹۵،
 زنجان: ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۹،
 ۱۵۵، ۱۰۱، ۱۰۰.
 ریاط ترک: ۳۷.
 ربیع میرزا: ۷۱.
 رحیم میرزا: ۶۳.
 رزن: ۵۵، ۱۵۱.
 رژیم مرکزیت مشروطه: ۱۲۱.
 رشته پلو: ۵۳.
 رشیدالسلطنه: ۸۱ تا ۸۵.
 رشیدیک: ۹۸.
 رشیدنظام، ابوالقاسم خان: ۵۱، ۵۳، ۱۱۲،
 ۱۱۵.
 رضاخان: ۳۸، ۵۶، ۹۳، ۹۵، ۱۵۲.
 رعیت سلدوزی: ۱۱۴.
 روپیه: ۵۸، ۶۲، ۹۰.
 روح الله میرزا: ۱۲۹، ۱۳۵.
 رودخانه الوند: ۸۷.
 رودغات: ۱۶۹.
 رودگاماسیاب: ۷۱.
 روس: ۱۱۷، ۱۲۵.
 روس ها: ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۴۹.
 روسیه: ۹۸، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۷.
 روضه خوانی: ۱۵۷.
 ریجاب: ۸۵.
 رئیس الوزرا: ۵۱، ۹۱، ۱۳۲.
 رؤوف بیگ: ۱۰۱.
 ز
 زاینده رود: ۳۷.
 زرقان: ۴۰، ۴۶.
 زکام: ۵۹.
 زنجیرآباد: ۱۱۴.
 زنجیرزن: ۱۵۷.
 زوّار: ۵۸، ۶۲.
 ژ
 ژاندارم: ۴۱ تا ۴۴، ۵۴، ۶۴، ۷۰، ۷۲،
 ۷۸، ۷۹، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۶،
 ۱۳۳، ۱۴۹.
 ژاندارمری: ۳۹، ۵۴، ۶۵، ۷۳، ۷۸، ۱۰۰،
 ۱۰۶، ۱۲۶.
 ژنرال قنصول: ۹۳.
 نس
 ساخلو: ۳۹، ۴۱.
 سازیان: ۷۰.
 سالارالملک: ۱۰۶.
 سالارامجد: ۱۵۶.
 سالارحشمت: ۴۶، ۴۷.
 سالارسعید: ۵۳.
 سالارلشکر: ۴۸، ۵۵، ۱۶۲.
 سالارمحتشم: ۱۱۱، ۱۲۶.
 سالارمظفر: ۳۹، ۸۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱،
 ۱۱۷.
 سالارنظام ابرقویی: ۳۹.
 سالاریه: ۱۵۵.
 سالونیک: ۱۴۹.
 ساج بلاغ: ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷،
 ۱۱۹، ۱۲۱ تا ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳.

۱۳۵. سن سیر: ۱۳۳.
 سپونج: ۸۴، ۸۵.
 سپه‌دار: ۴۷، ۴۸.
 سرتیپ احمدخان: ۱۶۳.
 سرجان: ۴۱، ۴۳.
 سرچم: ۱۴۸، ۱۶۴.
 سردار احتشام: ۴۷.
 سردار سپه: ۱۶۶، ۱۶۸.
 سردار سعید: ۱۰۵.
 سردار عشایر: ۴۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۱.
 تا ۱۴۷.
 سردار محتشم: ۱۵۵.
 سردار مقتدر: ۸۰، ۸۱.
 سردار ناصر: ۸۰ تا ۸۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶.
 تا ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۶.
 سردشت: ۱۴۴.
 سطوت السلطنه: ۱۱۰ تا ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷.
 ۱۳۴.
 سعادت‌لو: ۱۰۷، ۱۰۸.
 سعدآباد: ۱۶۷.
 سفارت انگلیس: ۴۷.
 سفارت فرانسه: ۴۸.
 سقز: ۱۱۱.
 سلدوز: ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۴۳.
 سلطان بلاغ: ۵۵.
 سلطانیته: ۱۵۰.
 سلماس: ۱۲۰.
 سلیمان خان امیراعظم: ۸۳.
 سلیمان میرزا: ۶۵.
 سمیرم: ۳۷، ۳۸.
 سنجابی‌ها: ۸۰، ۸۹.
 سن سیر: ۱۳۳.
 سوئدی: ۳۹، ۱۳۳.
 سوار قلخانی: ۸۲.
 سوارهای افشار: ۵۴.
 سوارهای قراجه‌داغی: ۱۱۲.
 سوارهای قلخانی: ۸۲.
 سواره کلهر: ۷۲.
 سویس: ۹۱، ۱۰۱.
 سه‌اسکند: ۱۰۸.
 سهام السلطنه: ۱۴۲.
 سه‌ند: ۱۰۸.
 سیاه‌چادر: ۸۰ تا ۸۲، ۸۴.
 سیاه‌دهن: ۱۵۱.
 سیداحمد: ۸۶، ۸۹.
 سیدضیاءالدین: ۶۵، ۹۰، ۹۲، ۹۵.
 سیدعباس: ۶۱.
 سیدیدالله: ۳۹.
 سیرجان: ۴۲، ۴۴.
 سیروان: ۵۷.
 سیف السلطنه: ۵۱ تا ۵۴.
 سیف القضاة: ۱۱۵.
 سیماخ: ۴۳.
 سیملا: ۱۰۰.
 سینه‌زنی: ۱۵۷.
 ش
 شارژدافر فرانسه: ۴۸.
 شامیه: ۶۰.
 شاه‌آباد: ۱۱۴.
 شاه‌چراغ: ۴۵.
 شاه‌سون: ۱۰۸، ۱۴۵، ۱۴۷.

ص

- شاه عباس صفوی: ۶۱.
 شاه فخر: ۵۶.
 شجاع الدوله: ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۴۷.
 شهن آباد: ۶۶.
 شرف خانه: ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۳۳.
 شریف آباد: ۱۵۲.
 شریف خان: ۷۱، ۷۳.
 شریف خان سلکی: ۷۱.
 شریف خان فارسبان: ۷۳.
 شط فرات: ۶۰.
 شفیع میرزا: ۷۳.
 شقاقلوس: ۳۷.
 شکاک ها: ۱۱۵.
 شکرالله بک: ۷۳.
 شکریازی: ۱۲۰، ۱۲۴.
 شمس علی بیک: ۱۵۰.
 شمن آباد: ۷۰.
 شمیران: ۴۸.
 شوراب: ۵۵.
 شوسه: ۵۷، ۱۱۳، ۱۴۳.
 شوهر: ۱۶۳.
 شولکستان: ۳۹.
 شومار: ۱۵۸.
 شویار: ۱۵۹.
 شهاب السلطنه: ۳۷، ۳۸.
 شهریان: ۵۷.
 شیخ العراقرین زاده: ۴۸.
 شیخ بابا: ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۰.
 شیر محمدخان: ۱۰۹.
 شیوه: ۸۵، ۸۶.
- صاحب منصبان انگلیسی: ۴۳، ۹۶.
 صاحب منصبان قزاق خانه: ۱۰۰.
 صادق آباد: ۵۳.
 صادق خان: ۷۰.
 صادق صراف: ۸۹.
 صارم الدوله: ۵۶، ۶۴، ۷۲.
 صابین قلعه: ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱.
 صدرالاسلام: ۱۱۵، ۱۳۵.
 صدیق حضور: ۱۶۵.
 صفویه: ۶۰.
 صمصام: ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۱۱۳، ۱۶۷.
 صمصام السلطنه: ۴۳.
 صمصام لشکر: ۱۱۳.
 صمصام نظام: ۸۳.
 صندوق آرا: ۴۸.
 صولت: ۴۳ تا ۴۷، ۱۱۱، ۱۲۳.
 صولت الدوله: ۴۱، ۴۲، ۵۶.
 صولت السلطنه: ۱۰۷، ۱۱۰.
 صولت السلطنه کورانلو: ۱۱۰.

ض

- ضرغام السلطنه: ۸۲.
 ضرغام عشایر: ۴۶.
 ضیاء آباد: ۱۵۱.

ط

- طارقلی: ۱۰۷.
 طارمیه: ۶۰.
 طایفه درّه شوری: ۴۱.
 طایفه دیلم: ۹۶.

- طایفه رشوند: ۱۰۵.
طایفه شمشیر: ۹۶.
طایفه قشقایی: ۳۹.
طایفه ملکی تبریز: ۵۱.
طایفه هنیزه: ۹۶.
طبروق: ۶۳.
طسوج: ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۳۳.
طوایف بنو محمدی: ۴۲.
طوایف سنی مذهب: ۹۶.
- ظ
ظفرالدوله: ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۵.
- ع
عالی قاپو: ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۶۸.
عباس آباد: ۱۱۳.
عبدالبها: ۹۷.
عبدالحسین خان میانجی: ۳۸.
عبدالقادر گیلانی: ۹۹.
عبدالله آقا: ۱۳۵.
عبدالله خان: ۴۴، ۶۴، ۱۰۸، ۱۶۸، ۱۶۹.
عبدالله خان چهاردولی: ۶۴.
عبدالله خان سالارالعشایر: ۱۰۸.
عبدالله میانجی: ۱۵۸.
عبات: ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۷۵، ۹۳، ۹۵، ۹۹.
عبات عالیات: ۶۰.
عثمانی ها: ۸۴.
عجب شیر: ۱۳۷.
عجمی: ۱۰۶، ۱۰۸.
عدل الدوله: ۱۳۰، ۱۴۱.
- عدل الممالک: ۱۵۲، ۱۶۲.
عزابه های گامیشی: ۱۱۰.
عراق: ۹۴، ۱۰۲.
عراق عرب: ۶۱.
عرب: ۴۲، ۴۵، ۵۹، ۶۱، ۹۴، ۹۶، ۱۵۷.
عربستان: ۶۳، ۸۱.
عربی: ۶۲.
عزت الله خان رئیس خالصه: ۱۶۹.
عزیزکندی: ۱۰۷.
عزیزگز: ۸۱.
عزیزلو: ۷۹.
عسکرخان: ۴۵.
عضدالدوله دیلمی: ۶۱.
عضدالسلطان: ۴۸، ۶۶.
عضدالممالک: ۱۵۸.
علاقه جات: ۷۳.
علاءالدوله: ۳۹، ۱۳۸.
علی آباد: ۱۰۷.
علی بگلو: ۱۱۳، ۱۱۴.
علی پاشا: ۶۳، ۷۷، ۷۹.
علی خان سالارحشمت: ۴۶، ۴۷.
علی خان سلطان: ۱۲۶.
علی خان کرمانشاهی: ۵۶.
علی رضاخان: ۳۸.
علی قلی خان: ۷۷.
علی هیأت تبریزی: ۴۸.
عمادالملک: ۱۱۰.
عماد دیوان: ۱۱۰.
عمارت دیوانی: ۱۵۶.
عمله جات: ۵۵، ۶۳، ۹۵، ۱۲۷.
عمیدنظام: ۷۰، ۷۷.

- عنایت خان باغمیشه: ۱۵۵.
عید فطر: ۹۳.
عید نوروز: ۶۹.
- غ
غاری کورپی: ۱۴۵.
غلام حسین خان: ۱۶۳، ۵۲.
- ف
فاتح الدوله: ۳۷.
فاتح الملک: ۳۷.
فاخر السلطنه: ۴۰.
فارس: ۱۵۵، ۱۴۹، ۴۳، ۴۱، ۳۸.
فارسی: ۶۲.
فارسیجان: ۷۱.
فتح الملک: ۴۴.
فتوح الملک: ۱۳۶، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۰۹.
فرانسه: ۱۰۱، ۹۹، ۹۴، ۶۲، ۴۸.
فرگوسن: ۹۲.
فرمان فرما: ۱۴۰، ۹۶، ۸۳، ۶۹.
فرمانیه: ۴۸.
فرونت خوی: ۱۲۶.
فسجان: ۷۱، ۶۶.
فشارک: ۳۸.
فشنگ: ۴۷، ۴۳.
فندوز: ۱۱۴.
فوائد عاتیه: ۱۴۳.
فورد: ۵۳ تا ۵۸، ۶۲، ۱۵۲.
فیروزآباد: ۱۱۵، ۱۱۴، ۴۳، ۴۲.
فیروز میرزا: ۷۰.
فینه: ۵۹.
- ق
قارص: ۱۴۹.
قاریاغدی: ۱۲۷، ۱۲۳، ۱۱۱.
قاسم داغی: ۱۴۷.
قاضی علی: ۱۱۵.
قاضی لطیف: ۱۱۵.
قافلان کوه: ۱۵۶، ۱۴۸، ۱۰۶.
قائلو: ۱۱۰.
قبحاچی: ۱۶۶، ۱۴۷.
قبور مطهره: ۶۰.
قچلو: ۱۳۴، ۱۲۸، ۱۲۷.
قدس الدوله: ۱۶۰.
قرآن: ۶۱، ۴۶، ۴۳.
قراپایاق: ۱۱۸.
قراداغ: ۱۴۴، ۱۳۶، ۱۲۴.
قراسوران: ۵۸، ۵۷.
قراویرن: ۱۱۰ تا ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۸ تا ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۰.
۱۳۴، ۱۳۱.
قرخ بلاغ: ۵۴، ۵۳.
قرمزی خلیفه: ۱۱۸.
قروه: ۱۵۱، ۱۵۰، ۶۴.
قره چمن: ۱۶۶، ۱۴۷.
قرزاق: ۱۲۶، ۱۱۸، ۱۱۷، ۹۴، ۷۳، ۶۶.
۱۳۸، ۱۳۵، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۸.
قرزاق خانه: ۱۳۴، ۱۲۹، ۱۲۵، ۱۰۶، ۱۰۰.
۱۳۷.
قرل اوزن: ۱۰۶.
قرلچه میدان: ۱۶۷.

- قزل‌داغ: ۱۱۴.
 قزل‌ریاط: ۵۷، ۵۸.
 قزوین: ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۶۳، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲.
 قزوینی: ۶۰، ۱۶۳.
 قشقایی‌ها: ۴۳، ۴۶.
 قشلاق کلم‌کیود: ۷۷.
 قشون حجاز: ۶۲.
 قصبستان: ۷۱.
 قصر: ۵۶، ۵۷، ۶۳، ۸۶ تا ۸۸، ۹۶.
 قفقاز: ۱۰۰.
 ققه: ۷۹.
 قلخانی: ۸۰ تا ۸۵.
 قلعه‌بیگی: ۱۶۸.
 قلعه‌جق: ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۳.
 قلعه سیزی: ۸۹.
 قلعه‌نو: ۶۶.
 قلیان، قریه: ۷۸.
 قلی‌کندی: ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۳۶.
 قُمشه: ۳۸.
 قنبر السلطنه: ۱۱۳.
 قنبر سلطان: ۸۳.
 قنسول: ۴۰، ۴۷، ۹۲ تا ۹۸، ۱۰۱، ۱۴۲، ۱۶۷، ۱۶۸.
 قنسول امریک: ۹۲.
 قنسول‌خانه: ۱۰۰.
 قنسول فرانسه: ۱۰۱.
 قنوت: ۳۹، ۶۴.
 قوام‌الملک: ۴۷.
 قوام: ۴۵ تا ۴۷، ۸۸، ۹۰، ۹۴ تا ۹۷، ۱۳۶.
- قورخانه: ۱۲۱.
 قورطو: ۵۷، ۶۰، ۶۳، ۸۹.
 قوری‌جان: ۱۰۹ تا ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۳۰.
 قوری‌چای: ۱۵۸.
 قوری‌گل: ۱۴۶.
 قهوه‌خانه خوروان: ۵۱.
 قهوه تلخ عربی: ۶۲.
- ک**
 کاربوراتور: ۵۱، ۵۲.
 کاروان‌سرا: ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۶، ۵۶، ۵۹، ۸۹، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۶۶.
 کاروان‌سرای شاه‌عباسی: ۳۹.
 کازرون: ۴۱.
 کازرونی: ۴۳، ۴۵، ۴۶.
 کاظم‌آقا: ۱۶۹.
 کاظم‌پاشا: ۶۲.
 کاظم‌خان: ۱۰۰.
 کاظمین: ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳.
 کاکس، سِرپرسی: ۶۲، ۹۰، ۹۳، ۹۶، ۹۸.
 ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲.
 کالدول: ۹۲.
 کاننور: ۵۲.
 کپنک: ۸۴.
 کدخدایان قلخانی: ۸۴.
 کزاده: ۱۰۱.
 کربلا: ۶۱، ۹۱، ۹۶، ۱۵۸.
 کردستان: ۶۴، ۷۸، ۷۹، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵.
 کُردها: ۱۱۴، ۱۲۰.
 کرمانشاه: ۵۵، ۵۶، ۶۴، ۷۳.

- کردند: ۶۳، ۸۳.
 کریم صدقیانی: ۶۳.
 کرین: ۹۴.
 کرینهوز: ۹۵.
 کزیه: ۱۴۹.
 کشمیر: ۹۷.
 کلاه فرنگی: ۳۸.
 کلاه کاگوکلاغی: ۷۸.
 کللوچه: ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۶۴.
 کلنده: ۱۵۰، ۱۵۱.
 کلول تپه: ۱۱۳.
 کلیددار: ۶۱.
 کمانگران: ۷۰، ۷۲.
 کمپانی: ۵۶، ۹۷.
 کمپانی اتوموبیل فروشی: ۵۶.
 کندرود: ۱۴۲.
 کنگاور: ۶۷، ۷۲.
 کوردزّه: ۵۸.
 کوره بلاغ: ۱۱۳.
 کوشک قوامی: ۴۶.
 کوشن: ۴۴، ۴۶.
 کوفه: ۶۰، ۹۱.
 کوگان: ۱۳۷.
 کول تپه: ۱۰۹.
 کولونی: ۹۴.
 کوه‌های ریجاب: ۸۵.
 گ
 گار: ۵۴، ۶۲، ۸۶، ۹۴.
 گاراتچی: ۱۰۰.
 گارت: ۹۰، ۹۴، ۱۰۱.
 گاری: ۵۴، ۵۵.
 گاف: ۴۰.
 گاماسیاب: ۷۱، ۷۲.
 گاوگدار: ۶۷، ۷۷، ۷۹، ۸۳.
 گچین: ۱۶۶.
 گدوک: ۶۴، ۶۵.
 گدوک آوج: ۶۴.
 گدوک‌ها: ۶۴.
 گراند: ۴۲، ۵۶، ۹۷.
 گردنه بلوچ: ۷۸.
 گرسگین: ۱۵۲.
 گرگر: ۱۴۳.
 گرم‌رود: ۱۰۶، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۵.
 گنبد مطهر: ۶۱.
 گندن: ۴۰.
 گنده‌رود: ۱۶۷.
 گوران: ۸۲، ۸۳، ۱۱۴، ۱۱۵.
 ل
 لاستیک: ۵۲، ۵۳، ۱۵۲، ۱۶۳.
 لاکین: ۶۳.
 لاله: ۱۳۷.
 لامیان: ۶۶، ۷۰، ۷۳.
 لرستان: ۷۲.
 لندن: ۹۱.
 لومبرک: ۱۰۶.
 لیره: ۹۷.
 لیره عثمانی: ۵۲.
 لیلان: ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶.
 لیموناد: ۹۲.
 لیورجان: ۱۴۳.

- م
 محمّد خان لشکر نویس اصفهانی: ۳۸.
 محمّد علی الموتی: ۱۵۵، ۱۶۲.
 محمّد علی خان: ۴۷، ۵۱، ۱۱۸.
 محمّد علی خان کشکولی: ۴۷.
 محمّد علی خان کلاتر کشکولی: ۴۶.
 محمّد علی خان میر پنجه: ۱۱۸.
 محمود میرزا: ۹۰.
 مخبر السلطنه: ۴۰، ۴۳، ۱۱۵، ۱۴۶.
 مدارس نظام آلمانی: ۶۱.
 مدیر الملک: ۱۰۵.
 مدحت پاشا: ۵۹.
 مدرسه امریکایی: ۹۷.
 مدیر الملک: ۱۳۲.
 مراد خانلو: ۱۱۴.
 مراغه: ۱۰۷ تا ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۵.
 ۱۳۵ تا ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۱.
 مرتضی قلی خان: ۴۴.
 مُردو: ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲.
 مرقّد منوره: ۶۱.
 مرنّد: ۱۳۶.
 مرو دشت: ۴۵، ۴۶.
 مسترویح: ۹۴.
 مستشاران انگلیسی: ۹۹.
 مستشار داخله: ۱۰۲.
 مستشار مالیّه: ۹۸، ۱۰۲.
 مستشار متصرف بغداد: ۱۰۲.
 مسجد بردی: ۴۴.
 مسجد سپه سالار: ۱۵۰.
 مسجد نو: ۴۵.
 مشروطیت: ۴۱، ۱۲۱، ۱۶۶.
 مشکوة: ۱۳۶.
- مازوج: ۱۴۴.
 مأثور: ۴۳، ۵۲، ۵۶، ۵۹ تا ۶۱، ۶۳، ۶۹.
 ۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۷.
 ماشاء الله خان: ۶۴.
 ماشکان: ۱۳۷.
 ماشین های فلاحتی: ۹۷، ۱۲۰.
 مال التجاره: ۵۷، ۸۶.
 مالیات های مستقیم: ۹۸.
 ماماش ها: ۱۳۵.
 ماماشیر: ۱۰۹.
 ماهیان: ۶۴.
 ماهی دشت: ۷۸ تا ۸۰.
 مأمورین ادارات: ۶۹.
 مبارک آباد: ۵۳.
 مترجم الدوله: ۱۶۹.
 مجد السلطنه: ۱۱۱.
 مجد العلما: ۶۰، ۶۱.
 مجد الملک: ۱۰۵، ۱۰۷ تا ۱۱۰.
 مجید خان: ۱۳۷.
 مجیر آباد: ۱۰۹، ۱۱۹.
 مجیر السلطان: ۱۳۱.
 محمّد آقا حریری: ۱۶۹.
 محمدبک: ۵۴، ۱۱۵.
 محمّدبک گوران: ۱۱۵.
 محمّد تقی طباطبایی: ۱۶۲.
 محمّد جعفر اصفهانی: ۱۶۹.
 محمّد حسین: ۴۸، ۱۰۵.
 محمّد حسین میرزا: ۴۰، ۹۰، ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴ تا ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۲.

- مشکوة السادات: ۱۵۵.
 مشیرالدوله: ۱۰۸، ۱۳۲.
 مشیرالسلطنه: ۱۰۸.
 مصدق: ۱۳۲، ۱۳۸ تا ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴.
 مصدق السلطنه: ۱۴۰.
 مصدق الملک: ۱۶۹.
 مظفرآباد: ۱۱۸.
 مظفرالدین شاه: ۶۱.
 مظفرالملک: ۱۶۲.
 معتصم: ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۶، ۷۱.
 معتصم الملک: ۶۶، ۷۱، ۱۵۶، ۱۶۲.
 معدل الدوله: ۱۱۱.
 معدن آهن: ۱۱۹.
 معدن نمک: ۵۵.
 معیر: ۱۳۹، ۱۴۹.
 معیرالسلطنه: ۱۴۶، ۱۵۰.
 معین الاسلام: ۹۲.
 مفتاح الملک: ۶۲، ۹۳.
 مفتش: ۷۳، ۱۲۴.
 مفتش ژاندارمری: ۷۳.
 مفتخم الملک: ۳۷، ۷۲.
 مقصودبک: ۳۸.
 مکاری: ۵۴، ۸۷.
 مکری: ۱۴۴، ۱۴۶.
 ملاشهاب: ۱۲۸.
 ملایر: ۶۶، ۶۷، ۷۳.
 ملایعقوب: ۸۷.
 ملک التجار: ۱۲۸.
 ملک زاده: ۱۰۷، ۱۱۵.
 ملک قاپو: ۵۹.
 ملک کندی: ۱۱۳.
 ملوک الطوائفی: ۱۲۱.
 ملیون عثمانی: ۴۸.
 منجیل: ۵۱، ۱۰۶.
 مندوب سامی: ۶۲.
 منصورخان: ۷۷، ۸۰.
 منصورخان ایل بیگی ذوله: ۷۷.
 منوچهرآباد: ۳۸.
 موسی خان: ۱۴۰.
 موصل: ۸۹، ۹۲، ۹۶.
 موفق الدوله: ۵۱.
 مهاجرین گیلانی: ۵۱، ۵۲.
 مهدی آباد: ۱۵۱.
 مهدی آقاملک: ۱۲۷.
 مهدی قلی خان: ۶۹.
 مهرانسکن: ۱۰۷.
 مهران دار: ۵۹، ۱۳۰.
 میانج: ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳ تا ۱۶۶.
 میاندوآب: ۱۰۷، ۱۱۰ تا ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۹.
 میرآقا: ۱۴۸.
 میرزا کوچک: ۱۱۹.
 میرزایوسف: ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۴۷، ۱۶۷.
 میشی خاص: ۸۹.
 میلان: ۱۶۹.
 مؤتمن الملک: ۱۲۵.
 مؤسس خان: ۱۴۱.
 ن
 نارنجک: ۴۶.
 ناصرالدین شاه: ۶۱.

- ناصر السلطان: ۱۶۶، ۱۴۷.
ناصر السلطان قیجاقي: ۱۶۶.
ناصر دیوان: ۴۴، ۴۳.
ناظم العلوم: ۱۶۶، ۱۶۵.
نایب الحکومه: ۱۰۸، ۵۳، ۵۱.
نجف: ۱۰۰، ۹۱، ۹۰، ۶۱.
نجف آباد: ۱۵۲، ۵۵، ۵۳.
نجف اشرف: ۹۱، ۶۱.
نجم السلطنه: ۸۹، ۶۷، ۶۶.
نخیلات: ۶۰، ۵۸، ۵۷.
نراقی: ۵۵.
نزهت الدوله: ۱۶۸.
نصر آباد: ۸۸.
نصر الله خان: ۱۲۶.
نصر الممالک: ۹۸.
نصرت الدوله: ۴۸، ۶۲ تا ۶۴، ۹۱، ۹۳.
۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۵.
نصرت السلطنه: ۴۸، ۱۰۹، ۱۵۵.
نصرت الملک: ۵۱، ۱۶۷.
نصریه: ۴۴.
نصیر الدوله: ۱۵۵.
نصیر السلطنه: ۱۳۷.
نصیر کندي: ۱۱۸.
نظام العلماء: ۶۰.
نظر الله خان: ۵۵.
نظمیه: ۵۹.
نظمیه کرمانشاه: ۵۶.
نعل بندی: ۱۶۶.
نعمت آباد: ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۷.
۱۶۸.
نفت جنوب: ۹۷.
- نقیب: ۹۶، ۹۹، ۱۰۱.
نمک دریایی: ۱۴۳.
نمک سنگی: ۵۵.
نوبهار: ۱۵۶.
نور السلطنه: ۱۴۴.
نیریز: ۴۲ تا ۴۴.
نیشاب: ۱۶۰.
نیک پی: ۱۰۶، ۱۴۹، ۱۶۳.
- و
وارنجان نو: ۴۳.
واگون: ۶۳، ۸۹، ۹۳، ۹۵.
وان: ۵۸.
وايز: ۴۶.
وثوق الدوله: ۹۲.
وثوق لشکر: ۵۱.
ورمزیار: ۷۷.
وزارت جنگ: ۱۰۵.
وزارت داخله: ۹۸.
وزیر جنگ: ۱۰۶.
وزیر مالیّه: ۱۳۲.
وزیر مختار امریک: ۹۲.
وکیل الدوله: ۷۹.
ولاشجره: ۶۶.
ولی آباد: ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۰.
ولیعهد: ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱.
۱۵۵، ۱۵۶.
ویلیامس: ۴۲.
- ه
هادی خان: ۱۴۳.

- هارون آباد: ۵۶، ۶۴.
 هیأت دولت عرب: ۹۶.
 هیأت وزیران: ۹۷.
 هشترود: ۱۰۷ تا ۱۰۹، ۱۴۷، ۱۶۹.
 همدان: ۴۹، ۵۴ تا ۵۶، ۶۵، ۶۹، ۷۱، ۷۳.
 ۹۷، ۱۵۰، ۱۵۱.
 همدانی: ۳۹.
 هند: ۳۹ تا ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲.
 یاقوتیه: ۵۹، ۶۳.
 یلچی: ۵۴.
 ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۸۹، ۹۱، ۹۵ تا ۱۰۰.
 ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۳.
 ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱.
 ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۹.
 ۹۰.
 هندوستان: ۹۰.
 هندی: ۵۳، ۹۵.
 هنو: ۴۸.
 هیأت دولت: ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۹۶.
 ۳۹.
 یوسف خان: ۷۳، ۷۷، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۴۷.
 یوسف آباد: ۱۴۶، ۱۶۶.
 ۱۶۴، ۱۶۵.
 یمن السلطنه: ۳۷.
 یمن نظام: ۵۵.
 ییلاق قشقای: ۳۹.

نمبر ۳۲۹



وزارت جنگ

لشکر شمال غرب

تاریخ ۲۰ برج مهر ۱۳۰۱
شعبه میراث

حضرت دهری ازاد محروس کند
صاحب امر حضرت اشرف وزیر جنگ دامت عظمته
با برکنه محمد حسن میرزا باید در ظرف ۲۴ ساعت طرف تهران
حرکت کنید نه ساعت حرکت حرکت صحیحاً المسموح
فرمان کل قوای آذربایجان

متن فرمان رضاخان سردار سپه، به محمدولی میرزا فرمان فرمایان و برادرش
محمد حسین میرزا فیروز، برای بازگشت از آذربایجان به تهران:

«حضرت والا شاهزاده محمدولی میرزا!

«حسب الامر حضرت اشرف وزیر جنگ، دامت عظمته، حضرت والا با

سرهنک محمد حسین میرزا، باید در ظرف ۲۴ ساعت، به طرف تهران حرکت

کنید! متمنی هستم ساعت حرکت خودتان را اطلاع دهید!»

فرمان ده کل قوای آذربایجان: حبیب الله شیبانی.



محمدولی میرزا، اروپا، سال ۱۹۰۵ م.



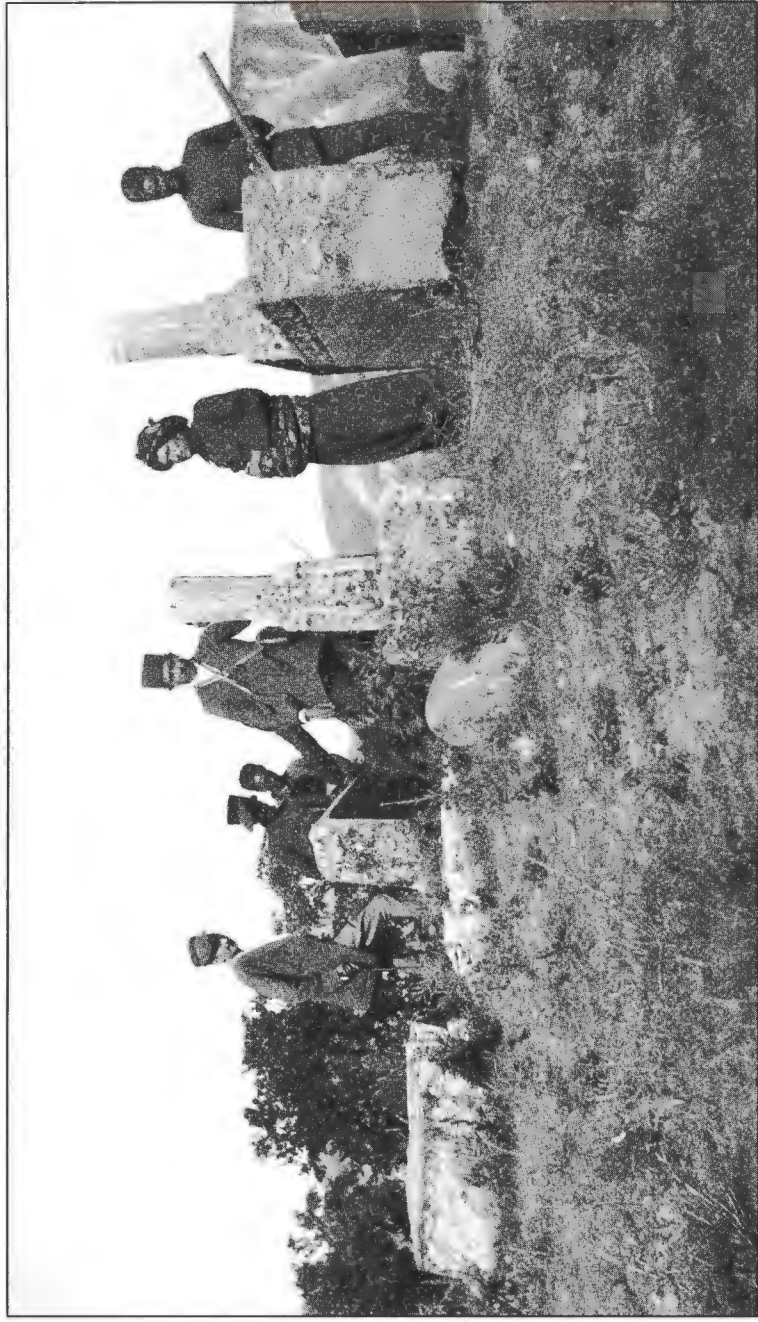
از راست: آندره موندون، محمدولی میرزا، کوه‌های سویس.



ایستاده از راست: احمدخان، وآندره مونتدون، سرپرست های فرزندان فرمان فرما در اروپا.
نشسته از راست: عباس میرزا، محمدولی میرزا، فیروز میرزا، سال ۱۹۰۵ م.



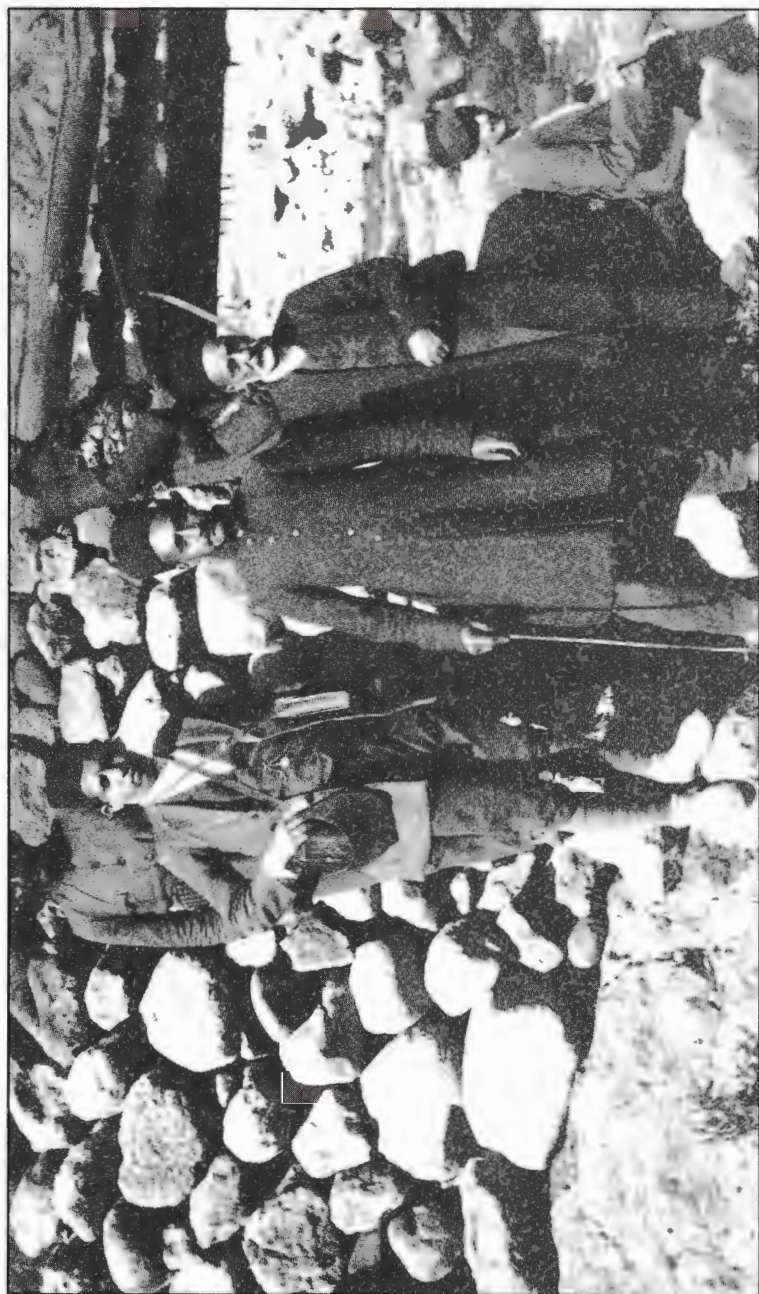
از راست: محمد حسین میرزا، عباس میرزا، محمدولی میرزا، اروپا، هنگام دانش جویی، سال ۱۹۰۵ م.



ایستاده از چپ: محمدولی میرزا، بایش کارها و محافظان، صفحات غربی ایران، سال ۱۲۹۱ ش/۱۹۱۲ م.

از چپ: محمدولی میرزا، در صفحات غربی ایران.





نشسته از راست: محمدولی میرزا، با پیش کارها و محافظان.



محمدولی میرزا و مادرش خانم عزت الدوله (دختر مظفرالدین شاه و همسر فرمان فرما).

کتاب سیامک، در دوره نوین خود، منتشر کرده است:

۱. آسمان سفر همیشه آبی نیست / سراینده: محمود دلفانی.
مجموعه ۲۳ شعر / چاپ یکم / زمستان ۱۳۷۴ / ۶۰ صفحه / رقعی / شمیز / ۱۵۰ تومان.
۲. هامش خاک میهن / نویسنده: غلام حسین آذری مهر.
مجموعه ۳۴ داستان کوتاه / چاپ یکم / بهار ۱۳۷۵ / ۲۰۸ صفحه / رقعی / شمیز / ۵۰۰ تومان.
۳. سبز انگشتی / نویسندگان: شهریار بحرانی، مصطفی زمانی نیا.
فیلم نامه بلند / چاپ یکم / تابستان ۱۳۷۵ / ۸۴ صفحه / رقعی / شمیز / ۲۷۰ تومان.
۴. زمان / نویسندگان: شهریار بحرانی، مصطفی زمانی نیا.
فیلم نامه بلند / چاپ یکم / تابستان ۱۳۷۵ / ۸۸ صفحه / رقعی / شمیز / ۲۷۰ تومان.
۵. تاریخ سیاسی ایلام باستان / پژوهش و نوشته: نادر میرسعیدی.
بررسی تاریخی / چاپ یکم / تابستان ۱۳۷۵ / ۸۴ صفحه / رقعی / شمیز / ۳۰۰ تومان.
۶. شناخت و تحسین هنر / نویسنده و مترجم: سیمین دانشور.
مجموعه گفتار و گفت وگو / چاپ یکم / تابستان ۱۳۷۵ / ۸۳۲ صفحه / رقعی / چرمی / ۲۵۰۰ تومان.
۷. زندگی باید کرد / نویسنده: منصوره اتحادیه.
داستان بلند / چاپ یکم / پاییز ۱۳۷۵ / چاپ پنجم / پاییز ۱۳۷۸ / ۴۵۶ صفحه / رقعی / شمیز / ۲۰۰۰ تومان.

کتاب سیامک، در دوره نوین خود، منتشر کرده است:

۱. آسمان سفر همیشه آبی نیست / سراینده: محمود دلفانی.
مجموعه ۲۳ شعر / چاپ یکم / زمستان ۱۳۷۴ / ۶۰ صفحه / رقعی / شمیز / ۱۵۰ تومان.
۲. هامش خاک میهن / نویسنده: غلام حسین آذری مهر.
مجموعه ۳۴ داستان کوتاه / چاپ یکم / بهار ۱۳۷۵ / ۲۰۸ صفحه / رقعی / شمیز / ۵۰۰ تومان.
۳. سبز انگشتی / نویسندگان: شهریار بحرانی، مصطفی زمانی نیا.
فیلم نامه بلند / چاپ یکم / تابستان ۱۳۷۵ / ۸۴ صفحه / رقعی / شمیز / ۲۷۰ تومان.
۴. زمان / نویسندگان: شهریار بحرانی، مصطفی زمانی نیا.
فیلم نامه بلند / چاپ یکم / تابستان ۱۳۷۵ / ۸۸ صفحه / رقعی / شمیز / ۲۷۰ تومان.
۵. تاریخ سیاسی ایلام باستان / پژوهش و نوشته: نادر میرسعیدی.
بررسی تاریخی / چاپ یکم / تابستان ۱۳۷۵ / ۸۴ صفحه / رقعی / شمیز / ۳۰۰ تومان.
۶. شناخت و تحسین هنر / نویسنده و مترجم: سیمین دانشور.
مجموعه گفتار و گفت وگو / چاپ یکم / تابستان ۱۳۷۵ / ۸۳۲ صفحه / رقعی / چرمی / ۲۵۰۰ تومان.
۷. زندگی باید کرد / نویسنده: منصوره اتحادیه.
داستان بلند / چاپ یکم / پاییز ۱۳۷۵ / چاپ پنجم / پاییز ۱۳۷۸ / ۴۵۶ صفحه / رقعی / شمیز / ۲۰۰۰ تومان.

۸. جاودانه‌های سینما / نویسنده: نیل سینیارد / مترجم: بیژن اشتری.
نقد و بررسی سینمای جهان / چاپ یکم / زمستان ۱۳۷۵ / ۲۰۰ صفحه / رقعی / شمیم / ۶۵۰ تومان.
-
۹. فلات فانوس / نویسنده: مصطفی زمانی‌نیا.
داستان بلند / چاپ یکم / زمستان ۱۳۷۵ / ۱۳۶ صفحه / رقعی / شمیم / ۳۳۰ تومان.
-
۱۰. داستان‌های آسمانی / نویسنده: جلال آل‌احمد.
مجموعه ۷ داستان کوتاه / چاپ سوم (با همکاری نشر میترا، نشر تاریخ ایران) / زمستان ۱۳۸۱ / ۷۲ صفحه / رقعی / شمیم / ۵۰۰ تومان.
-
۱۱. داستان‌های سیاست / نویسنده: جلال آل‌احمد.
مجموعه ۱۲ داستان کوتاه / چاپ سوم (با همکاری نشر میترا، نشر تاریخ ایران) / زمستان ۱۳۸۱ / ۱۳۶ صفحه / رقعی / شمیم / ۱۰۰۰ تومان.
-
۱۲. داستان‌های کودکان / نویسنده: جلال آل‌احمد.
مجموعه ۵ داستان کوتاه / چاپ سوم (با همکاری نشر میترا، نشر تاریخ ایران) / زمستان ۱۳۸۱ / ۱۱۲ صفحه / رقعی / شمیم / ۸۵۰ تومان.
-
۱۳. نیما چشم جلال بود / نویسندگان: جلال آل‌احمد، نیما یوشیج.
مجموعه گفتار، نقد، شعر، نامه، و مکالمه / چاپ یکم (با همکاری نشر میترا) / بهار ۱۳۷۶ / ۱۸۴ صفحه / رقعی / شمیم / ۶۵۰ تومان.
-
۱۴. داستان‌های بی‌ملاک / نویسنده: جلال آل‌احمد.
مجموعه ۱۵ داستان کوتاه / چاپ سوم (با همکاری نشر میترا، نشر تاریخ ایران) / زمستان ۱۳۸۱ / ۱۶۸ صفحه / رقعی / شمیم / ۱۲۰۰ تومان.
-
۱۵. انسان اولیه در ایران / نویسنده: ای. ساندرلند. / مترجم: نادر میرسعیدی.
بررسی تاریخی / چاپ یکم / تابستان ۱۳۷۶ / ۴۰ صفحه / رقعی / شمیم / ۱۷۰ تومان.
-
۱۶. در پس ابرها... / نویسنده: مصطفی زمانی‌نیا.
بررسی آرا و روابط هنری، ادبی، اجتماعی، و سیاسی جلال آل‌احمد و نیما یوشیج / چاپ یکم / تابستان ۱۳۷۶ / ۱۰۰ صفحه / رقعی / شمیم / ۳۵۰ تومان.
-
۱۷. گزیده داستان‌ها / نویسنده: جلال آل‌احمد.
مجموعه ۱۹ داستان کوتاه / چاپ سوم (با همکاری نشر میترا، نشر تاریخ ایران) / زمستان ۱۳۸۱ / ۲۲۴ صفحه / رقعی / شمیم / ۱۷۰۰ تومان.

- ۱۸. سنگی بر گوری / نویسنده: جلال آل احمد.
داستان بلند / چاپ دوم / پاییز ۱۳۷۶ / ۹۶ صفحه / رقعی / شمیز / ۴۰۰ تومان.
- ۱۹. چهره به چهره / نویسنده: اینگمار برگمان / مترجم: مهشید زمانی.
فیلم‌نامه بلند / چاپ یکم / پاییز ۱۳۷۶ / ۱۴۴ صفحه / رقعی / شمیز / ۵۰۰ تومان.
- ۲۰. گزارش‌ها / نویسنده: جلال آل احمد.
مجموعه گفتار / چاپ یکم / زمستان ۱۳۷۶ / ۲۰۰ صفحه / رقعی / شمیز / ۸۰۰ تومان.
- ۲۱. زمان به عشق ماه می نویسد / سراینده: مصطفی زمانی نیا.
مجموعه ۱۳ ترانه عاشقانه / چاپ یکم / زمستان ۱۳۷۶ / ۴۸ صفحه / رقعی / شمیز / ۲۰۰ تومان.
- ۲۲. بگو به ماه بیاید! / نویسنده: مصطفی زمانی نیا.
داستان بلند / چاپ دوم / زمستان ۱۳۷۶ / ۲۴۸ صفحه / رقعی / شمیز / ۹۰۰ تومان.
- ۲۳. ملک جمشید / سراینده: لیلی ریاحی / با دیباچه‌ای از: سیمین دانشور.
مجموعه ۷۹ شعر / چاپ یکم / زمستان ۱۳۷۶ / ۲۰۰ صفحه / رقعی / شمیز / ۸۰۰ تومان.
- ۲۴. سفر فرنگ / نویسنده: جلال آل احمد.
سفرنامه اروپا / چاپ یکم / زمستان ۱۳۷۶ / ۲۷۲ صفحه / رقعی / شمیز / ۱۲۰۰ تومان.
- ۲۵. سینمای هند / نویسنده و مترجم: بیژن اشتری.
مجموعه گفتار و گفت‌وگو / چاپ یکم / زمستان ۱۳۷۶ / ۳۳۶ صفحه / رقعی / شمیز / ۱۲۰۰ تومان.
- ۲۶. نگاره / سراینده: هوشنگ صالحی لرستانی.
مجموعه ۷۷ شعر / چاپ یکم / پاییز ۱۳۷۷ / ۱۰۴ صفحه / رقعی / شمیز / ۳۰۰ تومان.
- ۲۷. پیش به سوی شرق (کتاب یکم) / نویسنده: اولریخ گرکه / مترجم: پرویز صدری.
ایران در سیاست شرقی آلمان در جنگ جهانی اول / چاپ یکم / پاییز ۱۳۷۷ / ۵۰۴ صفحه / رقعی / شمیز / دوره دوجلدی ۳۰۰۰ تومان.
- ۲۸. پیش به سوی شرق (کتاب دوم) / نویسنده: اولریخ گرکه / مترجم: پرویز صدری.
ایران در سیاست شرقی آلمان در جنگ جهانی اول / چاپ یکم / پاییز ۱۳۷۷ / ۵۱۲ صفحه / رقعی / شمیز / دوره دوجلدی ۳۰۰۰ تومان.
-

۲۹. **نصرت‌الدوله** / پژوهش و گردآوری: منصوره اتحادیه، شعاد پیرا.
مجموعه مکاتبات، اسناد، خاطرات... فیروزمیرزا فیروز / چاپ یکم (با همکاری نشر تاریخ ایران) / تابستان ۱۳۷۸ / ۶۴۰ صفحه / رقعی / شمیم / ۲۳۰۰ تومان.

۳۰. **وظیفه بی‌حاصل مرگ!** / نویسنده: مصطفی زمانی‌نیا.
سه گفتار در پیرامون سینما / چاپ یکم / تابستان ۱۳۷۸ / ۸۰ صفحه / رقعی / شمیم / ۴۰۰ تومان.

۳۱. **تابستان سفید** / نویسنده: عزیز معتضدی.
فیلمداستان / چاپ یکم / تابستان ۱۳۷۸ / ۱۲۸ صفحه / رقعی / شمیم / ۶۰۰ تومان.

۳۲. **فلات فروردین** / نویسنده: مصطفی زمانی‌نیا.
داستان بلند / چاپ یکم / پاییز ۱۳۷۸ / ۱۸۴ صفحه / رقعی / شمیم / ۱۰۰۰ تومان.

۳۳. **سال‌های آتش و برف** / نویسنده: آیدین آغداشلو.
برگزیده گفتارها و گفت‌وگوها ۱۳۷۸-۱۳۷۰ / چاپ یکم (با همکاری نشر آتیه) / پاییز ۱۳۷۸ / ۴۰۰ صفحه / وزیری / شمیم و چرمی / ۲۰۰۰ (۲۵۰۰) تومان.

۳۴. **زندگی خالی نیست** / نویسنده: منصوره اتحادیه.
داستان بلند / چاپ یکم / پاییز ۱۳۷۸ / ۴۰۰ صفحه / رقعی / شمیم / ۲۰۰۰ تومان.

۳۵. **از خوشی‌ها و حسرت‌ها** / نویسنده: آیدین آغداشلو.
برگزیده گفتارها و گفت‌وگوها ۱۳۷۰-۱۳۵۳ / چاپ دوم (با همکاری نشر آتیه) / پاییز ۱۳۷۸ / ۳۴۸ صفحه / وزیری / شمیم و چرمی / ۱۷۰۰ (۲۲۰۰) تومان.

۳۶. **کدام زمین شادتر است؟! / نویسنده: مصطفی زمانی‌نیا.**
داستان بلند / چاپ دوم (با همکاری مؤسسه انتشارات نگاه) / بهار ۱۳۷۹ / ۳۰۴ صفحه / رقعی / شمیم / ۱۲۰۰ تومان.

۳۷. **از پیدا و پنهان / آیدین آغداشلو** در گفت‌وگویی بلند با اصغر عبداللّهی و محمد عبدی.
مصاحبه جامع و تحلیلی در ۱۳۷۸ / چاپ یکم (با همکاری نشر آتیه) / بهار ۱۳۷۹ / ۳۰۴ صفحه / وزیری / شمیم و چرمی / ۱۵۰۰ (۲۰۰۰) تومان.

۳۸. **حاصل عمر** / نویسنده: حسین عسگری.
سرگذشت و کارنامه شادروان حاج اسدالله عسگری / چاپ یکم / پاییز ۱۳۷۹ / ۷۲۰ صفحه / رقعی / چرمی / رایگان (وقفی).

۳۹. رضاقلی خان نظام السلطنه (کتاب دوم) / پژوهش و بازنویشت: منصوره اتحادیه.
صورت جلسات هیأت دولت مهاجرت / چاپ یکم (با همکاری نشر تاریخ ایران) / زمستان ۱۳۷۹ / ۴۴۸ صفحه / رقعی / شمیز / ۲۵۰۰ تومان.

۴۰. رضاقلی خان نظام السلطنه (کتاب سوم) / پژوهش و بازنویشت: منصوره اتحادیه.
مکاتبات و مراسلات هیأت دولت مهاجرت / چاپ یکم (با همکاری نشر تاریخ ایران) / زمستان ۱۳۷۹ / ۵۶۰ صفحه / رقعی / شمیز / ۳۰۰۰ تومان.

۴۱. رضاقلی خان نظام السلطنه (کتاب یکم) / پژوهش و نوشت: منصوره اتحادیه.
زندگی سیاسی رضاقلی خان نظام السلطنه / چاپ یکم (با همکاری نشر تاریخ ایران) / زمستان ۱۳۷۹ / ۴۲۴ صفحه / رقعی / شمیز / ۲۵۰۰ تومان.

۴۲. سفر امریکا / نویسنده: جلال آل احمد.
سفرنامه امریکا / چاپ یکم (با همکاری نشر آتیه) / بهار ۱۳۸۰ / ۵۰۴ صفحه / رقعی / شمیز / ۲۷۰۰ تومان.

۴۳. ایران و انگلیس، کرشمه روابط سیاسی / پژوهش و نوشت: محمدتقی نظام مافی.
بررسی تاریخی و تطبیقی در دوره های صفویه و قاجاریه / چاپ یکم / زمستان ۱۳۸۰ / ۴۱۶ صفحه / رقعی / شمیز / ۲۵۰۰ تومان.

۴۴. انفصال هرات / پژوهش و نوشت: منصوره اتحادیه.
گوشه هایی از روابط خارجی ایران (۱۲۸۰-۱۲۰۰ ه.ق) / مجموعه مقاله / چاپ یکم (با همکاری نشر تاریخ ایران) / زمستان ۱۳۸۰ / ۲۷۲ صفحه / رقعی / شمیز / ۱۷۰۰ تومان.

۴۵. پیدایش و تحوّل احزاب سیاسی مشروطیت / پژوهش و نوشت: منصوره اتحادیه.
دوره های یکم و دوم مجلس شورای ملی / چاپ یکم (با همکاری نشر تاریخ ایران) / زمستان ۱۳۸۱ / ۵۷۶ صفحه / رقعی / شمیز / ۳۰۰۰ تومان.

۴۶. داستان های زنان / نویسنده: جلال آل احمد.
مجموعه ۸ داستان کوتاه / چاپ چهارم (با همکاری نشر میترا، نشر تاریخ ایران) / زمستان ۱۳۸۱ / ۹۶ صفحه / رقعی / شمیز / ۷۵۰ تومان.

۴۷. کهن دیار فراهان (کتاب یکم) / پژوهش و نوشت: مصطفی زمانی نیا.
از سپیده تاریخ تا هزیمت خوارزم شاه / چاپ یکم / پاییز ۱۳۸۲ / ۵۱۲ صفحه / رقعی / شمیز / ۴۰۰۰ تومان.

۴۸. سه نمایش تک پرده / نویسندگان: شون اوکیسی، جرج برنارد شاو، تنسی ویلیامز / مترجم: محمد تقی علیشاهی.
مجموعه سه نمایش کوتاه / چاپ یکم / زمستان ۱۳۸۲ / ۱۲۰ صفحه / رقمی / شمیز / ۹۰۰ تومان.

●

کتاب پیک

پیش به سوی شرق

ایران در سیاست شرقی آلمان در جنگ جهانی اول

اولریش گرکه / ترجمه پرویز صدری



پیش به سوی شرق

ایران در سیاست شرقی آلمان در جنگ جهانی اول

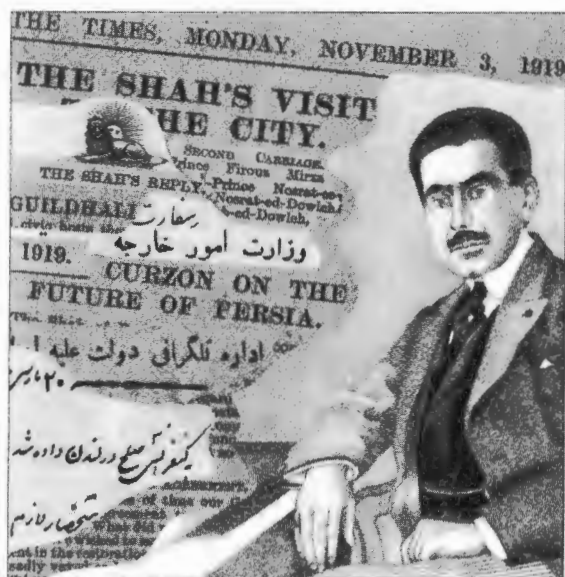
اولریخ گرکه / ترجمه پرویز صدری



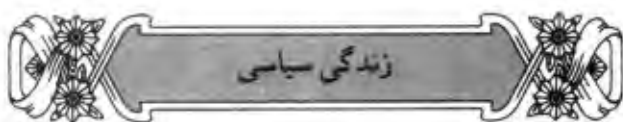
نصرت الدوله

مجموعه مكاتبات، اسناد، خاطرات... فیروز میرزا فیروز

منصوره اتحادیه سعاد پیرا



رضا قلی خان نظام السلطنہ



منصورۂ اتحادیہ (نظام مافی)



رضا قلی خان نظام السلطہ



منصورہ اتحادیہ (نظام مافی)



رضا قلی خان نظام السلطه

مکاتبات و مراسلات

منصوره اتحادیه (نظام مافی)



ایران و انگلیس

گرشمة روابط سیاسی

محمد تقی نظام مافی



انفصال هرات

گوشه‌هایی از روابط خارجی ایران (۱۲۸۰-۱۲۰۰ ه.ق.)

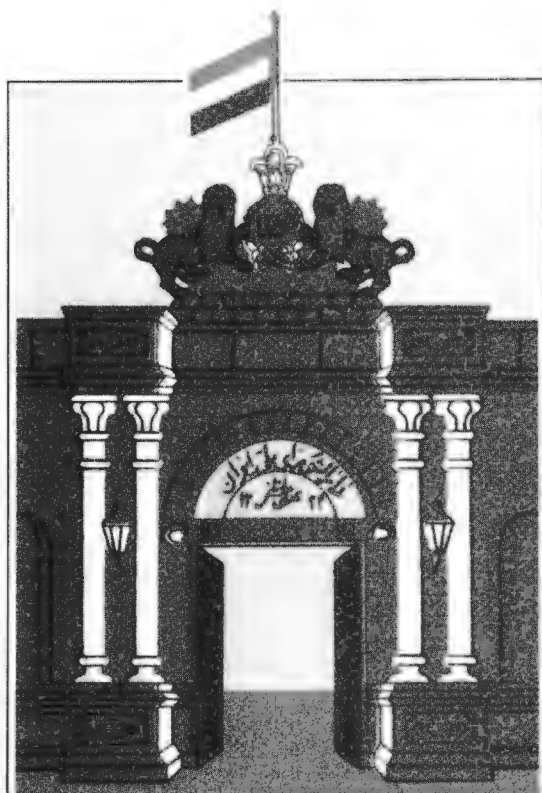
منصوره اتحادیه (نظام مافی)



پیدایش و تحول احزاب سیاسی مشروطیت

دوره‌های یکم و دوم مجلس شورای ملی

منصوره اتحادیه (نظام مافی)





A Tale of Bygone Days

From the Journals of

Mohammad Vali Mirza Farman Farmaian

Volume I

Travels with a Political Purpose

Compiled and Edited by:

Mansoureh Ettehadieh (Nezam Mafi)

Bahman Farman



Publisher :

Siyamak Book (Ketab - E - Siyamak)

and

Nashr-e Tarikh-e Iran

First Printing, Tehran, 2004

ISBN 964-6141-43-9